

مکتوبات

نامه های شاهزاده کمال الدوله به شاهزاده جلال الدوله

اثر

میرزا فتحعلی آخوندزاده

بنیان گذار اندیشه انقلاب ملی مشروطیت در ایران

بکوشش و مقدمه بهرام چوبینه

bahramchoubine@hotmail.com

MAKTUBAT
MIRZA FATHALI AKHUND ZADEH
AKHUNDZADES BRIFE
MAKTUBAT- E AKHUNDZADEH
VORWORT UND HERAUSGEGEBEN

von

Bahram Choubine.

3. Aufl. Diese Sonderausgabe erscheint mit Genehmigung von
Bahram Choubine, Mai 2006

ISBN 3 -932710-63 -0

مکتوبات

نامه های شاهزاده کمال الدوله به شاهزاده جلال الدوله
اثر

میرزا فتحعلی آخوندزاده

بکوشش و مقدمه بهرام چوبینه

© by Bahram Choubine, alle Rechte, auch die des auszugsweisen Nachdrucks, der photomechanischen Wiedergabe, der Herstellung von Mikrofilmen sowie der Einspeicherung in elektronische Systeme vorbehalten. Diese Ausgabe erscheint mit schriftlicher Genehmigung des Herausgebers, Mai 2006

e - Mail: bahramchoubine@hotmail.com

Umschlaggestaltung: Gita

e - Mail: gita_m0@yahoo.com

تصویر روی جلد، مجسمه میرزا فتحعلی آخوندزاده در باکو
حق تجدید چاپ، انتشار و تقلید از کتاب «مکتوبات» بکوشش و مقدمه بهرام
چوبینه، بهر شکل و اقتباس کلی و جزئی از آن، برای بهرام چوبینه محفوظ
است.

این کتاب با اجازه کتبی بهرام چوبینه منتشر شد. مه ۲۰۰۶

Alborz Verlag

Gutleut Str . 150, 60327 Frankfurt/Mein

Germany

Tel.: (+49) 069- 24248001, Fax: (+49) 069- 24248002

e - Mail: pakhsheiran@yahoo.com

www.pakhsheiran.de

ISBN 3-932710-63-0

هر شب ستاره ای بزمین می کشند و باز
این آسمانِ پر ستاره پر از ستاره هاست

«ای اهل ایران، اگر تو از نشئه آزادیت و حقوق انسانیت
خبردار می بودی، به این گونه عبودیت، و به اینگونه
رذالت متحمل نمی گشتی، طالب علم شده... مجمعه بنا
می نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می کردی، تو در عدد
و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری، برای تو فقط
یکدلی و يك جهتی لازم است. اگر این حالت یعنی اتفاق به
تو میسر می شد، برای خود فکری می کردی و خود را از
عقاید پوچ و ظلم دیسپوت نجات می دادی»

«مکتوبات»

پیوند ما با میرزا فتحعلی آخوندزاده به انگیزه يك صدمین سال انقلاب ملی مشروطه ایران بهرام چوبینه

سال ۱۸۱۲ میلادی را به حافظه خود بسپاریم، زیرا میرزا فتحعلی آخوندزاده بنیانگذار اندیشه های انقلابی در ایران، در همین سال، در حالیکه غرش توپ های ارتش فرانسه از مسکو بگوش می رسید، متولد شده است.

بیائیم با هم کمی به عقب بازگردیم. در نهم نوامبر ۱۷۹۹ میلادی، درست ده سال پس از آغاز انقلاب فرانسه، يك افسر جوان توپخانه، و ماجراجوی اهل کُرس، با جسه ای کوچک، بنام ناپلئون بناپارت در حالی که سوار بر قایقی کوچک به زحمت از کمین توپ های کشتی های جنگی سردار انگلیسی، نلسون، نیمه فاتح و نیمه فراری از مصر به وطن باز گشته بود؛ چند روز پس از ورودش به فرانسه همراه گروهی از افراد وفادارش، مجلس ملی فرانسه را منحل و مقتدرانه علیه دولت انقلابی کودتا کرد و آرام آرام به قله های قدرت صعود کرد و در ماه مه ۱۸۰۴ با عنوان امپراتور و با قدرت مطلقه اداره امور فرانسه را بدست گرفت.

در ۱۸۱۲ میلادی در همان سالی که میرزا فتحعلی آخوندزاده در قفقاز سرزمین ایران زاده شد، ناپلئون بناپارت با بزرگترین سپاهی که اروپا تا آن زمان بخود دیده بود به روسیه تزاری حمله برد و تا مسکو پیشرفت و

آن شهر را فتح کرد. اما چون روسها در حین عقب نشینی تمامی آبادیها را ویران کرده و شهر مسکو را به آتش کشیده بودند، گرسنگی و سرما بر سپاهیان فرانسه چیره شد و ناپلئون با دادن تلفاتی بسیار سنگین با خواری و ذلت از روسیه بازگشت و این جنگ خونین و بی سرانجام به رویاهای جاه طلبانه او پایانی غم انگیز داد.

هفتاد سال بعد، تقریباً هم زمان با مرگ میرزا فتحعلی آخوندزاده، پتر چایکوفسکی (۱۸۹۵-۱۸۴۰) آهنگ ساز شهیر روس، بمناسبت هفتادمین سال شکست ناپلئون بناپارت در روسیه، در کمال استادی و مهارت سمفونی حماسی ۱۸۱۲^۱ را ساخت و شکست حقارت بار ناپلئون را در این سمفونی با استادی ترسیم کرد. که یکی از شنیدنی ترین نغمه های جاودان جهان ماست. وی نکبت جنگ را همراه با غرش توپ و صدای زنگ حزن انگیز ناقوس کلیساهای مسکو در هم آمیخت و برای عبرت آیندگان به یادگار گذاشت.

درآمد

انقلاب ملی مشروطیت ایران بزرگترین واقعه ایست که در تاریخ ایران روی داده و عمیق ترین تحولات را در شئون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی ایران بوجود آورده است. زیرا برای نخستین بار عامه مردم پا به میدان مبارزه برای مشارکت در تعیین سرنوشت خویش گذاردند. هدف این انقلاب مردمی در هم پیچیدن بساط کهنه و کپک

^۱ Ouverture 1812، آخوندزاده ۶۶ سال عمر کرد. وی در ۲۷

فوریه ۱۸۷۸ در تفلیس درگذشت]

زده استبدادی شاهان قاجار و دستگاه روحانیت بود؛ که در نتیجه بیداری، کوشش و تلاش پی گیر اندیشمندان و آزادیخواهان ایران در محیط زور و قلدری و وحشت، با جانبازی مردم ایران و با امضای فرمان مشروطیت به ثمر رسید.

سخن میرزا فضل علی آقا، مجتهد روشن بین تبریزی نماینده دوره اول مجلس شورای ملی، مؤید این واقعیت تاریخی است.

وی علت پیدایش اندیشه آزادیخواهی و انقلاب مشروطیت ایران و هدف و انگیزه آزادیخواهان را با زبانی ساده و بیانی کوتاه در جلسه افتتاحیه مجلس شورای ملی چنین بیان میکند:

«از نحوست دو ظلم ما به این مجلس [شورای ملی] رسیدیم، یکی از دیوان [ظلم حکومت]، یکی از چنین علماء [ظلم ملایان]»

اندیشمندان و آزادیخواهان ایرانی، آرمانی جز آزادی ملت و برقراری حکومت مردم بر مردم، تساوی حقوق افراد جامعه و برخوردار کردن ایرانیان از آزادیها و ارزشهای یکسان و مساوی اجتماعی، و نیز دخالت آنان در تصمیم گیریهای فردی و اجتماعی نداشتند. آنان خواهان از میان برداشتن امتیازات طبقاتی، قومی و مذهبی بودند. تا راه را برای ابراز شایستگی و لیاقت یک مردم ایران باز نمایند. بزودی ما ایرانیان یکصدمین سال انقلاب ملی مشروطیت را جشن می گیریم. هر چند که از بد روزگار قانون اساسی مشروطیت، با همه نا رسائی هایی که بعدها به آن پی بردیم، به سبب دسیسه ملایان، دشمنان آزادی و حقوق انسانی و ترقی و تجدد، و عدم دور اندیشی و هوشیاری دولت های مشروطه، قانون اساسی رعایت نشد و در

نتیجه به آرمانهای خود نرسید. اما هیچگاه آرمانهای انقلاب مشروطه ایران فراموش نگردید..... اکنون، ولی مطلقه فقیه، یعنی طرفداران حکومت «مشروعه»، میراث خونین دوران صفویه، یعنی پیروان و طرفداران همان کسانی که با اندیشه مردم سالاری مخالف بودند و علیه آزادیخواهان با دربار قاجاریه همکاری و همدستی کردند در میهن ما دیکتاتوری «ولایت مطلقه فقیه» را بوجود آورده و بر ملت ایران حکومت می رانند، و بچپاول ثروت ملی و پایمال کردن حقوق ملت مشغولند ... حال آنکه از یکصدوپنجاه سال پیش، اندیشمندان و روشن بینان ایران نوشتند و سپس آزادیخواهان صدر مشروطیت ایران در مقابل همین اندیشه های بدوی اسلامی بپا خاستند و انقلاب ملی مشروطیت ایران را به پیروزی رساندند.

از بد حادثه، مزدوران «ولایت مطلقه فقیه» در کمال جهالت و بلاهت پیرامون انقلاب مشروطیت ایران کینه ورزانه می نویسند و حکومت مطلقه ولی فقیه را که وامانده ترین و بدوی ترین تفکر استبدادیست، نتیجه منطقی انقلاب مشروطیت ایران قلمداد می کنند.

در فصول بعدی نشان خواهیم داد که جنبش ملی گرایی، بیداری و روشنگری ایرانیان پس از جنگهای ایران و روس و علیه امضاء عهد نامه های ننگین گلستان و سپس ترکمن چای آغاز شد. این جنگهای خانمان برانداز با فتوای مراجع تقلید آن زمان آغاز و سبب شد يك سوم بلکه نیمی از خاك ایران، در زمان فتحعلی شاه قاجار و سپس جانشینانش بدست روس و انگلیس افتد.

سقوط قفقاز به دامن روسها، در حقیقت تنها از دست دادن سرزمینهای ایران نبود، بلکه حکومت ایران به صورت

دست نشانده روسهای تزاری و بریتانیای کبیر در آمد و دیگر دولتهای اروپایی نیز رابطه خود را با دولت ایران، بر مبنای تحقیر و ذلتی که این عهدنامه ها بر ایران تحمیل کرده بود، تنظیم می کردند.

بین انعقاد عهد نامه گلستان و انقلاب ملی مشروطیت ایران تقریباً ۹۰ سال فاصله وجود دارد. در این مدت میهن ما استقلال سیاسی، قضایی و اقتصادی خود را از دست داد....

پیامدهای غم انگیز سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عهدنامه های گلستان و ترکمن چای، ایرانیان میهن دوست و اندیشمند را بر آن داشت تا علل این شکستهای پی در پی و سقوط و تباهی میهن خود را جستجو کنند و در پی پاسخ به این پرسش بر آیند که چرا کشور کهنسال و تاریخی ایران به چنین سرنوشت غم انگیزی دچار آمده است؟ پرسشی که هنوز، تا به امروز، در هاله ای از نادانی و جهالت مانده و پاسخ به آن، پاسخ به چرایی سرنوشت غم انگیز امروز میهن ما نیز هست....

پاسخ اندیشمندان و آزادیخواهان ایرانی در حدود دویست سال پیش، پس از شکست های پی در پی روحانیون و فتحعلی شاه قاجار از روسها، و پذیرش الزامی و اجباری عهدنامه های گلستان و ترکمن چای چیزی جز مخالفت با قدرت فقها و پادشاهان قاجاریه نبود....

این شکست های مستمر و خفت بار، عامل اساسی و انگیزه رشد تفکرات میهنی، تجدد، ترقی و مخالفت و مبارزه با دخالت فقها در امر سیاست و حکومت، و پیدایش

اندیشه حکومت قانون در میان ایرانیان گردید.² آنان متوجه بحران های عمیق اجتماعی در ایران شده بودند و میدانستند که ایران، میهنشان هستی اش از درون و از بیرون مورد تهدید قرار گرفته است. بحرانی که نه تنها در نوشته های متفکرین اجتماعی، بلکه در آثار درباریان و عاملان حکومت جلوه می یافت. زیرا آنان، خود نتایج ذلت بار این نابسامانیها را تجربه می کردند....

آزادخواهان در نخست گمان می کردند که با التماس و لابه و اصرار به اصلاحاتی که مورد نظر آنهاست خواهند رسید. اما حکومت استبدادی بمانند هر حکومت مطلقه دیگر جز قلدری و جنایت و سرکوب چاره ای برای پایداری خود نمی شناخت. پس آزادخواهان و انقلابیون ایران متشکل تر و منظم تر و با اتحاد و اتفاق پرچم انقلاب ملی مشروطیت ایران را برافراشتند.

این درست است که فرمان مشروطیت در زمان مظفرالدین شاه قاجار صادر شد، اما مبانی فکری و بنیان اندیشه آزادخواهی، تجدد و ترقی وسیله آزاد اندیشان و آزادخواهان ایران در اوایل قرن نوزدهم میلادی گذاشته شد.

انقلاب آمریکا پس از جنگهای استقلال در ۱۷۷۶ میلادی که نخستین قانون دموکراتیک جهان دستاورد آن بود و تأثیر آن در انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی که شعار

[²در نثر و نظم ادبی ایران زمینه فکر میهن دوستی (شاهنامه ها) و انتقاد از فقها موجود بود. اما شیوه بیان اندشمندان ایرانی در قرن نوزده میلادی، تحت تأثیر افکار فلسفی و اجتماعی غرب قرار داشت و چهارچوبی مدرن و جدید پیدا کرد. برای مطالعه انتقاد از فقها در اشعار فارسی، نگاه کنید به کتاب «در پیکار اهریمن» تألیف شجاع الدین شفا]

معروف «آزادی، برادری، برابری» را بر تارک خود داشت
آغاز دگرگونی اجتماعی و فرهنگی در جهان و همچنین در
ایران بود...

پیدایش اندیشه ترقی خواهی و آزادیخواهی و آنگاه
انقلابات مردمی در اروپا تأثیر عمیقی در بیداری ایرانیان
داشت و موجب پیدایش تفکر مشروطه خواهی و سرانجام
انقلاب ملی مشروطیت ایران شد...

مشروطیت بازتاب منطقی تلاشهای آزادی خواهان در
داخل و خارج ایران بود. مبارزه ای بود علیه سنن ایلی،
دینی و استبداد شاهان قاجاریه. بنیان فلسفی و اجتماعی
آن نه فکر ناب ایرانی بود و نه با شریعت و مذهب اسلام
هم خوانی داشت، بلکه از بنیان با آن در تعارض بود...

این بینش ساده لوحانه در بین فقها و طرفداران آنان، که
دموکراسی و حکومت قانون و انقلاب مشروطه، ریشه در
مذهب مسیحی دارد، از بنیان کذب محض و سراسر ابلهانه
است. زیرا پیدایش اندیشه دموکراسی در آمریکا و اروپا
سرشتی عقل گرایانه داشت و بکلی با فرهنگ مسیحی و
تلاشهای آباء کلیسا در غرب در تضاد و مخالف اساس
قدرت دین در حکومت و دولت بود. این گفته ها از عدم
آگاهی متولیان «ولایت فقیه» و مبلغین نادان «اسلام
راستین» و «غرب زدگی» به تاریخ و فرهنگ غرب
سرچشمه میگیرد. عصر روشنگری و انقلابات مردمی در
اروپا نه تنها ریشه ای مذهبی نداشت، بلکه از بنیان ضد
اندیشه های دینی در اروپا بود...

در همین دوران بود که ملایان قشری به استناد قرآن و
حدیث و روایات، رسالاتی علیه ترقی خواهی و آزادیخواهی
و حکومت قانون نوشتند که در آینده به آن اشاره خواهیم
کرد...

مهمترین عناصر اندیشه بیداری در ایران و سپس اندیشه مشروطه خواهی و آنگاه پیروزی انقلاب ملی و مردمی مشروطه ایران را می باید در تفکر آزادیخواهی، مردم سالاری، دموکراسی و عدالت قضائی و اقتصادی جستجو کرد.

برای رسیدن به این آرزوها، مانند همه جنبش های مردمی و ملی، طبقات و قشرهای گوناگونی مشارکت داشتند و منطقیاً اهداف و خواسته های گوناگون و متغییری را دنبال میکردند.

آزادیخواهان، انقلابیون، روشن بینان، اصلاح طلبان، بازرگانان و کارگران، عناصر اصلی و سازنده این نهضت فکری و انقلابی بودند.

ظلم و استبداد شاهان قاجاریه و همدستان روحانی آنان، نتیجه ای جز فقر، گرسنگی، شیوع بیماری، جهل، نادانی و عدم امنیت نداشت؛ همه اینها عوامل اساسی جنبش های آزادیخواهی ایران بودند و راه را برای انقلاب ملی مشروطیت آماده کردند.

علاوه بر این ایرانیانی که پس از سقوط سرزمینهای ایران، در آن سوی ارس می زیستند و یا کسانی که از ظلم حکومت قاجارها به کشورهای امن تر گریخته و با آگاهی هایی که از نظامهای دموکراسی اروپا و اندیشه های فلسفی و اجتماعی آن قاره بدست آورده بودند، آنان را برآن داشت تا با نوشتن آثار فلسفی و انتقادی در مقابل نظام پوسیده استبدادی شاهان قاجار و دستگاه روحانیت که سراسر با انحطاط و سقوط ایران توأم بود قرار بگیرند. در نخست بطور مجمل به چگونگی درگیری جنگهای ایران و روسیه، عهدنامه های گلستان و ترکمن چای اشاره خواهم کرد و سپس تأثیر آن را بر اندیشمندان جنبش

بیداری ایرانیان و جدال بین مشروعه طلبان و مشروطه خواهان و آنگاه پیروزی انقلاب ملی مشروطیت و دشمنی ملایان را با آن، که منجر به عدم تحقق اهداف مشروطه شد، بررسی می کنیم.

من مطمئن هستم که ایرانیان، بمانند همه ملت های متمدن جهان عاشق آزادی هستند و بزودی طومار استبداد ولایت مطلقه فقیه را درهم خواهند پیچید و يك صدمین سال انقلاب ملی مشروطیت ایران را با شکوه و بزرگی جشن خواهند گرفت و یاد آزادیخواهان و انقلابیون صدر مشروطیت ایران را گرامی خواهند داشت و به آرزوهای تحقق نیافته انقلاب ملی مشروطه ایران خواهند اندیشید... میرزا عبدالرحیم نجار زاده تبریزی معروف به طالبوف، آذربایجانی میهن دوست و روشن بین ایرانی، بر خلاف روشنفکران عصر جدید، پیش بینی این روزها را کرده بود: « این آزادی ما را دو دشمن قوی در پی است، یکی منافقین [مقصود ملایان مشروعه خواه است] و مستبدین داخله که می خواهند باز مثل قدیم فعال مایرید باشند، خون مردم را بخورند و انقراض ملیت ما را به يك عیش پنج روزه خود بفروشند که نه غیرت دارند، نه مسلمانند و نه ایرانی و ایرانی نژاد. غیرت ندارند، زیرا می بینند و می دانند که يك کرور ایرانی در بلاد خارجه گرسنه و عریان فعلگی و گدائی می کنند. مسلمان نیستند، زیرا قرآن می خوانند و ... روزه می گیرند ولی در معبد خدا حکم قتل می دهند.³»

[³آزادی و سیاست»، طالبوف تبریزی، بکوشش ایرج افشار، صفحه

ایران زمین

ایران سر زمینی کهن و باستانی ست و مانند همه کشورهای کهن و باستانی آفریننده فرهنگ و تمدن، دین و فلسفه، آرا و اندیشه های گوناگونی بوده.

ایرانیان به دیگر کشورها یورش برده اند و متقابلاً اقوام و طوایف بسیاری نیز به کشور ما حمله کرده اند. کسانی به کشور ما پناه آورده و یا کوچیده اند و در فرهنگ ایران ذوب شده و در بعضی موارد بیش از ایرانیان تعصب ملی نشان داده اند.

تخت جمشید، شوش، پارسارگارد و همه شهرهای قدیمی ایران، نشانی از شکوه و عظمت تمدن و فرهنگ کهنسال این کشور باستانی و تاریخی ست و هنوز آثار باستانی این فرهنگ و تمدن در سراسر ایران موجود است و سنت های دیرینه در زندگی ما جلوه ای هر روزه دارند.⁴

پیروان ادیان و آیین های میتراپی، زروانی، زردتشتی، مانوی، مزدکی، یهودی، مسیحی و غیره، از دیرباز در ایران زندگی کرده اند و هنوز هم با وجود همه دشمنی ها و کشتارهایی که از آنان شده، و با همه دشواریها، سختی ها و جنایاتی که در کشور ما بر آنان روا می رود؛ هستند کسانی که به برخی از این ادیان ایمان و اعتقاد دارند و یا هنوز به آنها علاقمندی و احترام نشان می دهند. از ادیان، مذاهب و فرقی که در طول ۱۴۰۰ سال پس از یورش تازیان به ایران به وجود آمده است، و ایرانیان سهم بسزائی در تأسیس این مذاهب داشته اند، مطلبی نمی نویسم و در فرصت دیگری باید سخن گفت.

[4] نگاه کنید به کتاب «پژوهشی در اساطیر ایران» و «جستاری چند در فرهنگ ایران» از دکتر مهرداد بهار؛ چاپ تهران]

با این همه، هویت ایرانی پس از سالهای طولانی تطور و تکامل به هیچ وجه ارتباطی با دین و نژاد و فرهنگ مشخصی ندارد، نه آن زمانی که، اکثر ایرانیان زردتشتی بودند، نه اکنون، که اکثریت مردم ایران مسلمان و از طرفداران فرقه شیعه هستند. ایرانی کسی ست که با هر نوع عقیده مذهبی و سیاسی در این سرزمین و در میان همین فرهنگ کهن و رنگارنگ و متنوع متولد شده، رشد و نمو یافته و به زندگی دلخواه خویش پرداخته است. «ایران اسلامی»، «اسلام ایرانی» و «میهن اسلامی» واژه‌هایی پوچ و بی بنیانی هستند که تنها در مغزهای کوچک عوام فریبان و کپک زده مسلمانان افراطی و متعصب وجود دارد و نه در اندیشه بالنده و مترقی ایرانی...

امپراتوری ساسانی در حدود سال ۶۵۱ میلادی که در جنگ‌های داخلی و خارجی و دخالت روحانیون متعصب زردتشتی ناتوان و مفلوک شده بود، در مقابل اعرابی که زیر لوای اسلام، هویت و اتحاد جدیدی یافته بودند، شکست خورد. به قول زنده یاد علی دشتی نویسنده متأخر عصر بیداری ایرانیان:

«ایران شکست خورد، متوالیاً شکست خورد... به طور ننگین و دردناکی شکست خورد، شکستی که استیلاي اسکندر و ایلغار مغول در جنب آن کمرنگ است.⁵»

ایرانیان بنا بر تحقیق دکتر عبدالحسین زرین کوب استاد تاریخ در کتاب بسیار خواندنی «دو قرن سکوت» قرن‌ها در مقابل مهاجمین و آرا و اندیشه‌های دینی اعراب به اشکال مختلف مقاومت کردند و بنا به نظر مطلعین و

[⁵مراجعه کنید به کتاب فاخر و مستند «۲۳ سال» اثر علی دشتی، بکوشش و مقدمه بهرام چوبینه، چاپ انتشارات البرز، فرانکفورت آلمان]

محققین تاریخ ایران این مقاومت حتا تا به امروز هم ادامه دارد...

فرهنگ و تمدن ایران پس از یورش تازیان سالهای طولانی دستخوش فراز و نشیبهای گوناگونی شده و اقوام و طوایف مختلفی در ایران حکومت کردند. ایرانیان مورد هجوم قرار گرفته و به دیگران هجوم بردند...

دین رسمی ایران پس از حمله تازیان تا اوایل قرن شانزده میلادی سنی گری بود و ایرانیان نهصد سال به یکی از فرق سنی، حنبلی، حنفی، شافعی و یا مالکی، ایمان داشتند، و هنوز هم هستند ایرانیانی که به این مذاهب اعتقاد و ایمان دارند. ایرانیان بنا به نظر محققین اسلامی خود مؤسس فرق فراوانی در دین اسلام بودند و در ایجاد فرهنگ اسلامی نقش اساسی و مؤثری داشتند.⁶

به هر روی، با برق تیغ و چماق قزلباشان، ایرانیان سنی آرام آرام در اثر فشار و یا به دلخواه شیعه شدند. فراموش نکنیم که روند شیعی سازی ایرانیان تا اواسط دوران قاجاریه ادامه پیدا کرد.⁷

صفویان چون از غلات فرقه شیعه بودند، تشیع را مذهب رسمی ایران قرار دادند و برای خود نیز يك جنبه روحانی و گاه نمایندگی امام غائب قائل بودند و حتا شاه اسماعیل

[6] نگاه کنید به کتابهای «الفرق بین الفرق» از عبدالقاهر بغدادی ترجمه دکتر محمد جواد مشکور "تاریخ شیعه و فرق اسلامی، تألیف دکتر محمد جواد مشکور، طهران؛ «ملل و نهل» از امام شهرستانی؛ و «دبستان مذاهب» از کیخسرو اسفندیار تهران]

[7] مراجعه کنید به کتاب تحقیقی ریچارد. و. بولت زیر عنوان «گروش به اسلام در قرون میانه»، ترجمه محمد حسین وقار، انتشارات «نشر تاریخ ایران» تهران، ۱۳۶۴، چاپ اول]

خود را به مقام خدایی هم می‌رسانید.⁸ با ظهور صفویه و رسمیت مذهب تشیع، ایران روی آرامش ندید و این مذهب هرگز نتوانست سبب وحدت ملی گردد. مورخین بیش از دویست جنگ بزرگ و کوچک، تنها در دوران صفویه گزارش می‌کنند و تا این تاریخ، شیعه‌ای شدن اجباری ایرانیان، صلحی میان ایران و همسایگانش ایجاد نکرده و استقلال ایران در همه اعصار مورد تجاوز کشورهای مسلمان و غیر مسلمان قرار گرفته است. تغییر مذهب و شیعی شدن ایرانیان، تنها یک نقطه عطف تاریخی در روند تحولات فرهنگی، سیاسی و مذهبی در ایران بود.

شاهان صفویه و حکام آنان بی رحمانه به کشتن مردم و ویران کردن آبادیها مشغول شدند و یکی از اصول حکومت مداری آنان خشونت و خونریزی بود. زندگی ایلاتی و قبیله‌ای را در ایران توسعه دادند و قدرت خانها در نواحی مختلف ایران گسترش یافت.

سلسله صفویه به سبب نفوذ روحانیون قشری در کار سیاست، از تعداد کمی افغانی شکست هولناک و حقارت باری خورد. پایان کار شاه سلطان حسین که به اغوای ملایان طبق فرمانی خود را «ملاحسین» می‌نامید؛ آخرین

[⁸شاه اسماعیل در اشعاری که به زبان ترکی از او بجای مانده ادعای خدایی می‌کرد. رجوع کنید به کتاب «تشیع و سیاست در ایران» از بهرام چوبینه]

تجربه ذلت بار دخالت روحانیون در سیاست نماند.⁹ «سلطنت مشروعه» که چیزی جز شراکت ملایان در حکومت نیست و این سنت از دوران صفویه در ایران گذاشته شد، پس از يك «دوران فترت» پس از سقوط صفویه، دوباره با تأسیس سلسله قاجاریه ادامه یافت، و با نادانی شاهان قاجار و دسیسه های روحانیت جان تازه ای یافت.

ظهور نادر شاه افشار (۱۱۴۸ ق/۱۷۳۶م) در میدان نبرد با شورشیان و آشوب گران در مقابل دولت مرکزی، نه تنها آرامش و امنیتی نسبی دو باره ایجاد کرد، بلکه روح جهانگشایی و بی پروایی در جامعه اسلام زده دوران صفویه زنده گردید. اما افسوس که دولت مستعجل بود و با مرگ نادرشاه دو باره شورشهای قبایل آغاز شد و زندیه در عرصه تاریخ ایران پیدا شدند. با مرگ کریم خان زند، ایران دو باره دست خوش نا آرامی های قدرت طلبانه قبایل شد و با قتل فגיע لطفعلی خان، دلاور زند در ۱۷۹۴ میلادی، آقا محمد خان قاجار به تخت سلطنت و سرانجام ایران به عهد سلسله قاجاریه رسید. از سقوط صفویه تا تأسیس سلسله قاجاریه، تقریباً یکصد سال دکان روحانیون شیعه کساد و تا حدودی تعطیل بود...

سلاطین قاجاریه بر خلاف سلاطین صفویه هیچ ادعای ولایت و پیشوایی مذهبی نداشتند و شالوده قدرت سیاسی آنان از پایگاه مذهبی- صوفیانه اسلافشان نشأت نمی

[⁹ انقراض سلسله صفویه»، تألیف دکتر لارنس لاکهارت، ترجمه دکتر اسماعیل دولت شاهی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. و یا مراجعه کنید به جلد سوم و چهارم کتاب «تشیع و سیاست در ایران»، تألیف بهرام چوبینه]

گرفت. بهمین سبب سلاطین قاجاریه هیچگونه ریشه ای در میان مردم ایران نداشتند و کمترین کشش ملی به آنان احساس نمی شد. «به همین دلیل ضرورت داشت تا ایشان پس از طی دوران بحرانهای نظامی که برای تحمیل خویش به جامعه ایران تلاش میکردند، سیاستهایی را در جهت تثبیت خود و مشروعیت بخشیدن به قدرت خود و کسب مقبولیت ملی و دینی پیش گیرند. از جمله این سیاستها بر قراری روابط نزدیک با علماء بود که نهایتاً زمینه ساز جهش قدرت علماء و بهره گیری هوشیارانه آنان از فرصت ایجاد شده در آن دوران گردید و فصل جدیدی را در ارتقاء پایگاه اجتماعی عالمان دین و تعمیم زعامت دینی ایشان گشود»¹⁰

اگر شتاب زده قرن ها تحولات سیاسی و فرهنگی ایران را بدون بررسی جزئیات پشت سر می گذاریم و به عصر قاجاریه شما را می کشانم نه به این خاطر است که آنچه در حوزه فرهنگ و سیاست تا بقدرت رسیدن قاجاریه روی داده است نا چیز و بازگو کردنی نیست. نه چنین نیست، در این پیشگفتار فرصت آن نیست که به تفصیل به روند تاریخی تغییر حکومت و مذهب در ایران بپردازیم؛ بعلاوه از این روی پیرامون تحولات تاریخی عصر قاجاریه بیشتر توجه میکنیم، زیرا آنچه در قرن نوزدهم در ایران اتفاق افتاده واکنش روح ایرانی در برابر مهمترین آزمون تاریخی پس از هجوم تازیان به ایران بود و آن برخورد فرهنگ ایران با فرهنگ غرب است.

این برخورد که گاهی به «تجدد طلبی» و «ترقی خواهی»

[¹⁰نگاه کنید به کتاب «رسائل مشروطیت» دکتر غلامحسین زرگری

و یا «آزادخواهی» تعبیر شده، مسبب پیدایش «عصر بیداری و روشنگری» در ایران شد. بر خورد و تلاقی تفکر مذهبی شرق و اندیشه فلسفی و تعقل علمی و مدنیت جدید در غرب، که منجر به نوعی پذیرش اندیشه های اروپائی در متفکرین ایرانی گردید. «عصر خرد گرایی» و دوری از خرافات مذهبی آغاز گردید...

خواجه تاجدار

آقا محمد خان سر سلسله قاجاریه به امر عادلشاه مقطوع النسل گردید و پس از ماجراهایی که در حوصله این پیشگفتار نیست، در دربار کریم خان زند محترمانه زندانی بود. وی همین که خبر شد کریم خان در بستر مرگ افتاده است از شیراز گریخت و به استرآباد رفت و پس از يك سری جنگهای کوچک، ولی طولانی با برادرانش و آنگاه با جانشینان کریم خان زند، بالاخره با خونریزیهای بی حساب و بر پا کردن مناره های کله و چشم از مردم بی گناه ایران به سلطنت رسید. رفتار وحشیانه او با لطفعلی خان، آخرین تاجدار زند، نمونه ای از بربریت و وحشیگری بود. وی با مردم کرمان که این جوان دلیر و محبوب زند را پناه داده بودند با خونخواری رفتار کرد.

خود او کمی سواد داشت ولی اطرافیانش را بیشتر خوانین بی سواد تشکیل می دادند. سختی و مشقت و بویژه اختگی او سبب گردید که هیچگاه بر چهره چروکیده او خنده و شادی ظاهر نگردد. حتا اطرفیان او از ترس آنکه مورد نفرت و کینه او قرار گیرند، از بیم جان، خندیدن را ترك کرده بودند. او صدایی زنانه داشت و به بیماری غش

گرفتار بود. بیماری غش و هم چنین اختگی، وی را بسیار مزور و خونخوار کرده بود. جثه ای کوچک و چهره ای متمایل به رنگ زرد و صورتی بیضوی دراز و بینی و دهان کوچک، که بر اثر افتادن دندان های جلو و دو چین بزرگ و فرو رفته در صورت، و چشم هایی بی عاطفه و ترسناک و عبوس، که نشان از پریشانی جسمی و روحی او بود که طبیعتاً به او جلوه ای شاهانه نمی داد...

عجیب نیست اگر بنویسم که خواجه ای که بعداً در ایران تاجدار شد، نه معنی همسری و عشق را می دانست و نه احساس پدر و فرزندی را در زندگی خود تجربه کرده بود...

شیعه ای متعصب بود و به روضه خوانی و نوحه خوانی رغبت فراوان نشان می داد و هر گاه که فراغتی پیدا می کرد، حتا در میدان جنگ، دستور می داد روضه خوانان برایش روضه بخوانند. گنبد امام حسین را در کربلا طلا پوش کرد و ضریح علی ابن ابیطالب را در نجف زراندود ساخت. تهران را پایتخت خود کرد و به آن عنوان «دارالخلافة» داد. مراد او از اطلاق دارالخلافة به دهکده تهران آن زمان، پایتخت و مرکز خلافت اسلامی که سنیان و اعراب آنرا بکار می برند نیست. بلکه مراد «دارالخلافة مرتضوی» یعنی مرکز حکومت شیعیان است.

بر خلاف نظر برخی از مورخین این دوران، ایل قاجاریه، چندان نقش مهمی در بقدرت رسیدن «سلسله صفویه» نداشتند؛ اما در کنفرانس ارزنجان به اتحادیه «قزلباشان» پیوستند و بدنبال ایلات بزرگ شاملو، استاجلو و روملو رفتند. قاجارها، مغرور و مفتخر بودند که از نژاد ایرانی نیستند و به همین سبب «یاسای چنگیزی» را دستورالعمل

حکومت خود قرار داده بودند.¹¹

آقا محمد خان برای آنکه از شهرت جهانگیر چنگیز و تیمور سهمی داشته باشد به انتساب خود به خاندان این وحشیان خونخوار تکیه می کرد. وی به رسم و راه و آئین و قوانین چنگیز و تیمور رفتار می کرد و صورت چنگیز خان را در مجلس پادشاهی، بالای سر، و صورت امیر تیمور گورکانی را در پیش رویش نصب نموده بود.

زمان او با جنگهای داخلی آغاز و با مرگ او هم خاتمه نگرفت. آقا محمد خان مرد خونخوار و بی رحمی بود. در لشکر کشتی های خود در نواحی مختلف ایران بویژه در فارس و کرمان کشتار و بی رحمی های او معروف خاص و عام بود. مورخین می نویسند که شهر کرمان را چهار ماه محاصره کرد و لطفعلی خان زند مجبور شد شبانه شهر کرمان را ترک کند. مردم کرمان پس از رفتن لطفعلی خان دست از مقاومت برداشتند و شهر را تحویل سپاهیان آقا محمد خان دادند، چون روز شد و آقا محمد خان دانست که حریف جنگجوی او گریخته است، کینه خود را متوجه مردم بیگناه کرمان کرد و فرمان داد که همه مردم شهر بجز کودکان و پیران را بکشند و یا کور کنند و چنانکه نوشته اند در آنروز بیست هزار زن و کودک را به هرزه گری سربازان خود واگذارد و شهر را ویران کرد. وی قبلاً با ترکمانان که با او جنگیده بودند همین بلا را بر سر آنان آورده بود و زنان و بچه های آنان را به اسیری گرفته بود.....

[11نگاه کنید به کتاب «تاریخ ایران بعد از اسلام» از استاد عبدالحسین

گرجستان

آوازه خون خواریهایی آقا محمد خان به سراسر سرزمینهای ایران و همچنین قفقاز رسیده بود و حتا خویشاوندان وی از ترس کینه جویی‌های وی به نواحی قفقاز فرار کرده بودند و با لشکریان روس همکاری و علیه او می‌جنگیدند. مرتضی قلی خان برادر کوچکتر آقا محمد خان به دربار روسیه تزاری پناه برده بود و امپراتور روسیه میل داشت او را به سلطنت ایران برساند تا از این راه ایران را به قلمرو خود بیفزاید...

گرجستان در زمانهای بسیار دور به «گردستان» مشهور بود و تا اواخر دوره صفویه سراسر قفقاز و گرجستان، تا سواحل شرقی دریای سیاه جزو خاک ایران بشمار می رفت و هر وقت سلاطین آل عثمان نیرومند شده و آنجا را تصرف میکردند، ایرانیان جنگشان رفته و آن سرزمین را پس گرفته بودند. اکثریت گرجیان مسیحی بودند و بهمین سبب استقلال محدودی به آنها داده شده بود خیلی از ایرانیان و درباریان ایران با گرجیان ازدواج میکردند. زنان و مردان گرجی به زیبایی میان ایرانیان معروف بودند و در نظم و نثر ایران بارها به حسن جمال آنها اشاره رفته است.

گرجیان در دستگاه دولت نفوذی داشتند زیرا شاهزادگان و نجیب زادگان گرجستان همسر پادشاهان و شاهزادگان صفوی می شدند.

پس از سقوط صفویه آرام آرام گرجیان استقلال بیشتری یافتند و از سوی دیگر روسها بر متصرفات جنوبی خود افزوده و از شمال با گرجیان همسایه شده بودند. گرجیان بسبب پریشانی اوضاع سیاسی ایران و از ترس خونخواریهایی آقا محمد خان، روابط تنگاتنگی را با روسیه

ایجاد کردند. نزدیکی هراکلیوس (اراکلی خان) با روسها آقا محمد خان را بر آن داشت که به گرجستان لشکر کشی کند.

وی با شصت هزار سوار وارد قفقاز شد و در سال ۱۷۹۵ به جانب گرجستان پیش رفت و در يك حمله برق آسا به دروازه های شهر تفلیس نزدیک شد. «اراکلی خان» حاکم دست نشانده ایران که از سرداران نادر شاه بود، غافل گیر شد و نتوانست برای نجات گرجیان کاری کند و با خانواده خود به کوه های اطراف تفلیس فرار کرد. مورخین گرجی مینویسند با اینکه ژنرال گوداویچ فرمانده مشهور سپاه روسیه در چند کیلو متری تفلیس بود به خواهشهای هراکلیوس اعتنایی نکرد زیرا گمان میکرد که گرجیان در مورد لشکر آقا محمد خان مبالغه میکنند و کار بشکست گرجیان نخواهد انجامید... شاید هم روسیان عمداً به گرجیان کمک نکردند تا ارتش گرجستان بدست آقا محمد خان مضمحل شود و آنگاه خود بگرجستان حمله کنند...

بهر حال سپاه ده هزار نفری گرجیان پس از مشاهده لشکر بیشمار آقا محمد خان به همراه پادشاه خود به کوهستانهای اطراف تفلیس پراکنده شدند...

آقا محمد خان با سپاهیان به دروازه های شهر تفلیس رسید. هفتاد نفر از نجبا و سران گرجستان به استقبال آقا محمد خان رفتند تا به او اطلاع دهند که تفلیس شهریست بی دفاع و مردم آن قصد مقاومت در مقابل او را ندارند. اما آقا محمد خان که جنون خونریزی داشت فرمان داد همه آن ۷۰ نفر را سر بریدند و سپس فرمان قتل عام و تاراج تفلیس را صادر کرد.

در هیچ دوره ای از تاریخ ایران سابقه نداشت که پادشاه ایران فرمان قتل عام مردم شهری را بدهد که قسمتی از

سرزمین های ایران بشمار میرفته است و مردمش مقاومتی نکرده اند.

آقا محمد خان کلیسای شهر را نخست تاراج و سپس با خاک یکسان کرد. کشیشان را دست بسته در رود خانه انداخت و خفه کرد. خانه های گرجیان را به آتش کشید و نابود کرد. هرچه طلا و نقره و اشیاء نفیس و قیمتی در گرجستان یافت غارت کرد و پس از نه روز ویرانی و خون ریزی، پانزده هزار و بقولی دیگر با ۲۵ هزار دختر و پسر اسیر گرجی تفلیس را ترك و همه آنان را میان سپاهیان خود تقسیم کرد و با خود به ایران آورد.¹² حتا به مسلمانان گرجستان هم ترحمی ننمود.

هراکلیوس دو باره به گرجستان بازگشت و در سال ۱۲۱۳/۱۷۹۸ در گذشت. پسرش ژرژ دوازدهم و یا بقول ایرانیان گرگین خان بجای پدر نشست. وی نیز گرفتار انقلابات و حوادث شوم بود و دائماً با لزگیان و لشکریان ایران می جنگید و همواره از پاول اول تزار روسیه یاری میخواست و در همین حال درگذشت.

ماری زن بیوه و جانشین او نخست خواست از زیر بار دربار روسیه تزاری بیرون رود ولی نابسامانیهایی که در گرجستان ایجاد شده بود و ایرانیان هم سهم فراوانی در این پریشانیها داشتند، سرانجام تسلیم روسها شد. دست پسر خود داوید را گرفت و در سال ۱۲۱۵/۱۸۰۰ هجری کشور خود را کاملاً به آلكساندر اول امپراطور معروف روسیه واگذاشت و به پترزبورگ رفت و در آنجا در گذشت و از آن زمان تا انقلاب اکتبر از ایالات روسیه بشمار می

[¹² تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد

رفت. جمهوری گرجستان اکنون آزاد و مستقل در همسایگی روسیه است. اعمال وحشیانه آقا محمد خان، در میان مسیحیان قفقاز، روسیه و کشورهای دیگر جهان اثر نا مطلوبی گذاشت و آنان را در انتظار روز انتقام نشاندد... رابرت، کر پورتر سیاح انگلیسی که بیست سال بعد از لشکر کشی آقا محمدخان به تفلیس وارد شهر شده بود؛ در خاطرات خود می نویسد: «هنوز ویرانه هایی که در قتل عام آقا محمد خان قاجار بوجود آمده است در تفلیس دیده میشود. در گرجستان و همانطور که در مغرب اروپا مردم ابلیس را مورد لعن قرار میدهند، در تفلیس و سایر بلاد گرجستان مردم بر آقا محمد خان لعنت میفرستند».

روش کشورداری آقا محمد خان چیزی جز ادامه راه گذشتگان نبود. سران طوایف چادر نشین که تنها به گله داری مشغول و از فرهنگ شهر نشینی بکلی بی خبر بودند ، منبع اصلی سپاه آقا محمد خان بشمار میرفتند. بهمین خاطر آقا محمد خان برای کسب رضایت و هم یاری آنان دست سران ایلات و طوایف را برای تاخت و تاز و تاراج مردم شهر نشین آزاد گذاشته بود. در حقیقت کشور ایران بشکل ملوک الطوایفی اداره میشد و سران قبایل و طوایف، چنانچه پشتیبان هر ماجراجوئی که می شدند او را بر سر کار می آوردند و اگر از کسی روی بر میگرداندند، سپاه خود را با خود برداشته و پی کار خود می رفتند. هر کس بیشتر پول میداد و یا دست آنان را در چپاول مردم آزاد میگذاشت، بهمین مقدار از جانب سرکردگان قبایل و طوایف پشتیبانی میشد. بهمین خاطر پس از کشته شدن آقا محمد خان در نزدیکی شوشی (قفقاز)، در لشکر وی پریشانی افتاد و سران طوایف و ایلات پیکر او را گذاشتند و میدان جنگ را ترک کردند. برخی از این سرکردگان چون

صادق خان شقاقی با روسها و گرجیان همدست شد و در آذربایجان دعوی پادشاهی کرد.

در شمال ایران هیچگاه مرز مشخصی میان ایران و روسیه تزاری وجود نداشت. قبایل صحرا نشین که بکاری جز گله داری نمی پرداختند در سراسر شمال ایران ساکن بودند. مناطق غربی و شرقی دریای مازندران وسیله خانهای متعددی مستقلاً فرمانروایی، و به هر کاری که میل داشتند اقدام میکردند. این قبایل و طوایف ترك، تاتار، ازبك که همگی مسلمان بودند، هرگاه فرصتی می یافتند به کاروانهای تجارتی و شهرهای مرزی روسیه که اصولاً مسیحی ارتدوکس بودند حمله می بردند و پس از غارت و چپاول و کشتار ساکنین آن نواحی به میان قبایل خود باز میگرددند.

قتل عام تفلیس نه تنها مسیحیان گرجستان بلکه سراسر دنیای مسیحی را برانگیخت و ایران را در انظار مردم اروپا وحشی و خونخوار جلوه داد و سبب شد گرجیان به تزار روس متوسل شوند و بالاخره گرجستان بدست روسها افتاد.¹³ در اواخر زمان آقا محمدخان، روسها به فرمان کاترین کبیر که از خونخواری آقا محمد خان و قتل عام

[13] گرانٹ واتسن در «تاریخ ایران، دوره قاجاریه»، ترجمه وحید مازندرانی، پیرامون لشکر کشی آقا محمد خان به تفلیس می نویسد: «پادشاه قاجار همه نفرات روس را که در تفلیس اسیر ساخته بود به قتل رسانید و دستور داد تمام افراد آن ملت را که در انزلی، سالیان، بادکوبه و دربند بودند دستگیر کنند. در نتیجه بیست و هفت تن ملاح را زنجیر و روانه تهران کردند بعد از ورود آنها به پایتخت اولین مجازاتشان این بود که مجبورشان کردند چشم چهل تن ایرانی را که از خدمت سربازی خودداری کرده بودند در بیاورند سپس آنها را در شهر سرگردان رها کردند» [صفحه ۹۷]

مردم مسیحی تفلیس بشدت خشمگین شده بود، فرمان حمله به سرزمینهای ایران را صادر کرد و لشگریان روسی در تابستان سال ۱۷۹۶ در سراسر قفقاز شروع به پیشروی نمودند و در سپتامبر همین سال از رود ارس گذشتند. هدف نظامی روسها اشغال آذربایجان و گیلان و احتمالاً حرکت بسوی تهران بود. ولی با مرگ تزار روس، کاترین کبیر، کار لشکر کشی معوق ماند.

آقا محمد خان يك بار دیگر در ۲۱ ذی حجه سال ۱۲۱۲هـ.ق / ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۷م هوس حمله به گرجستان را در سر پروراند و به قفقاز لشکر کشید. حاکم شوشی، ابراهیم خان که خیانت پیشه کرده بود و با روسها و گرجیان متحد شده بود با خانواده خود به داغستان فرار کرد. آقا محمد خان در نزدیکی های رود ارس، قبل از آنکه وارد شهر شوشی شود، بدست صادق خان گرجی نوکر شخص شاه، خداداد فراش و عباس نامی از خدمتگزاران، شبانه با خنجر کشته شد. وی پس از نوزده سال تاخت و تاز و خونریزی های دیوانه وار و دو سال پادشاهی سراسر شقاوت و کثافت از جهان رفت...

قتل عام ابلهانه گرجستان و دیگر شهرهای قفقاز توسط آقا محمد خان قاجار و جدالهای بی وقفه مرزداران روسیه تزاری با طوایف و ایلات ساکن شمال ایران بهانه مناسبی به روسیه داد تا به بهانه دفاع از سرزمینهای خود در مقابل «مردم وحشی» که در همسایگی مرزهای امپراطوری روسیه تزاری سکونت داشتند، و برای حفظ امنیت سرزمینهای روسیه مسیحی از شر مسلمانان «نیمه وحشی بیابانگرد» که فاقد هر گونه «سازمانهای اجتماعی» مدرن بودند، به سرزمینهای شمال ایران لشکر کشی کنند.

برای نخستین بار پتر کبیر با همین بهانه در خلال ایامی که دولت ایران گرفتار حملات افغانها بود، به سرزمینهای ایران حمله کرد. وی در ظرف دو هفته با سپاه چهل هزار نفری چریک خود به مصب رود کورا رسید و با نیروی ده هزار نفری سواره نظام قزاق ژنرال وترانی که از خشکی اعزام شده بود در سرحد داغستان به هم پیوستند.

«پتر کبیر در ۱۵ ژوئن ۱۷۲۲/۱۱۳۴ هجری قمری اعلامیه ای خطاب به اهالی قفقاز صادر و طی آن اعلام کرد که هیچگونه قصد توسعه ارضی ندارد و منظور وی از این لشکر کشی فقط حفظ منافع و جان اتباع روسیه و سرکوبی اشرا و یاغیان می باشد. سپاه وی در سوم سپتامبر ۱۷۲۲ پادگان ایرانی داغستان را تارومار و دربند را متصرف گردید.»¹⁴

امپراطوری روسیه تزاری همین بهانه را سال ها بعد در مقابل اعتراضات امپراطوری انگلیس و فرانسه تکرار کرد و به فتوحات خویش در جنوب روسیه ادامه داد. دکتر فیروز کاظم زاده استاد تاریخ به وقایع سال ۱۸۶۴ میلادی اشاره میکند و دیپلماسی روسیه را برای توجیه کشورگشایی های شان در جنوب روسیه از زبان دیپلماتهای روسی چنین شرح میدهد:

«وضع روسیه در آسیای مرکزی شبیه وضع تمام دولتهای متمدنی است که با مردمان نیمه وحشی بیابانگرد [که] فاقد هیچ نوع سازمان اجتماعی، برخورد می کنند [است]. در این گونه موارد پیوسته چنین اتفاق می افتد که دولت متمدنتر ناگزیر [است] برای حفظ مصالح مربوط به امنیت

[۱۴] روابط خارجی ایران «از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی، تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحه ۱۴۵]

مرزها و روابط بازرگانی خود نسبت به کسانی که طبع سرکش و بی قرارشان آنان را به صورت همسایگانی سخت نا مطبوع در آورده است، نوعی تسلط و برتری حاصل کنند.

نخست باید آتش تاخت و تازها و غارتگریها را فرو نشانند و برای مهار کردن عشایر سرحدی باید ایشان را به حالت کم و بیش اطاعت و انقیاد کامل در آورد. این عشایر و طوایف همین که آرام شدند، حق دارند که در مقابل همسایگان خود حفظ و حراست شوند؛ اما نیروی معنوی عقل و خرد نمی تواند که این مهم را به انجام رساند، زیرا از خصوصیات اقوام آسیایی این است که به هیچ چیز جز زور و قدرت مرئی و ملموس احترام نمی گذارند. بدین گونه دولت متمدن به بن بست می رسد: یا باید از هر کار و کوششی در راه تمدن چشم پوشد، یا بیش از پیش تا اقصی نقاط کشورهای مردمان وحشی پیش رود. این است سرنوشت هر ملتی که خود را در وضعی مشابه یافته است.

ایالات متحده آمریکا در آمریکا، فرانسه در الجزایر، هلند در مستعمراتش، انگلستان در هندوستان؛ همه خواه ناخواه یعنی کمتر به جهت جاه طلبی و بیشتر به حکم ضرورت قطعی مجبور شده اند که به پیش حرکت کنند و مشکلترین کار آن است که بدانیم در کدام نقطه باید توقف کرد.¹⁵»

در اوایل قرن ۱۹ میلادی روسیه تزاری با همین بهانه ها و

[15] کتاب «روس و انگلیس در ایران، ۱۹۴۱-۱۸۶۴» پژوهشی در باره امپریالیسم، اثر دکتر فیروز کاظم زاده، استاد دانشگاه ییل Yale، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، صفحه ۶ تا ۷]

«برای حفظ مصالح مربوط به امنیت مرزها و روابط بازرگانی خود» و احتمالاً به بهانه حفظ ساکنین مسیحی سرزمینهای روسیه که در همسایگی «مردم وحشی!»¹⁶ بودند، خط مرزی خود را توسعه داد و مرزهای آنان هیچگاه به دوران قرن ۱۷ میلادی باز نگشت....

«فتحعلی شاه خسرو کشورستان»

آقا محمد خان، خواجه¹⁶ بود به همین دلیل باباخان پسر برادر خود حسینقلی خان را به ولیعهدی برگزید وی بیست و هفت ساله بود که با عنوان فتح علی شاه در ۱۷۹۷/۱۲۱۲، به تخت سلطنت نشست و به تدریج تا سال ۱۸۰۳/۱۲۱۸ مخالفان سلطنت خود را برانداخت. پس از مرگ کاترین کبیر و کشته شدن آقا محمد خان جنگ های ایران، روسیه بدون عقد قرارداد صلح متوقف گردید، ولی اختلافات دو کشور همچنان لا ینحل ماند.

[16] اشاره ما به خواجه بودن آقا محمد خان، نه به این خاطر است که از بیان نقص عضو و بیماری وی خوشحال هستیم. بلکه به این سبب است که هر فرمانروای بیمار و ناقص العضوی می تواند برای مردمان سرزمین خود روزگار دردناکی را به ارمغان بیاورد. این موضوع مورد اتفاق همه مورخین آگاه بوده و هست و این قضیه در مورد خونریزیهای بی حساب وی در سراسر ایران صدق می کند. بعلاوه رقبای هم قبیله ای آقا محمد خان وی را به کنایه و ریشخند «اخته خان» می نامیدند]

تزار پل اول در سال ۱۸۰۱ کشته شد و تزار آلکساندر اول که جانشین او شده بود، در سپتامبر سال ۱۸۰۲ با صدور فرمانی رسماً گرجستان را ضمیمه خاک روسیه نمود. ژنرال سیسیانف که از طرف تزار به فرماندهی کل گرجستان و فرماندهی ارتش روسیه در قفقاز منصوب شده بود در دسامبر سال ۱۸۰۳ گنجه را تصرف کرد و با نیروی عظیمی روانه ایران شد. سیسیانف فرمان به محاصره شهر و قلعه ایروان داد، ولی مردم ایروان قریب يك سال شجاعانه در برابر روسها مقاومت کردند، بطوری که ژنرال سیسیانف مجبور شد در نوامبر همین سال دست از محاصره بردارد و به نیروهای خود فرمان عقب نشینی بدهد. در فوریه ۱۸۰۵ روسها با دوازده فروند کشتی به بندر انزلی حمله برده در این بندر نیرو پیاده کردند، ولی در مقابل نیروهای ایرانی با تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی شدند. در اواخر سال ۱۸۰۵ توپخانه ارتش روس پس از يك حمله سنگین و محاصره طولانی، مؤفق به تسخیر شهر باکو شد. ولی قبل از تصرف شهر، ژنرال سیسیانف که برای مذاکره برای تسلیم قوای محاصره شده، وارد شهر شده بود، بدست پسر عموی حاکم ایرانی شهر کشته شد و سربریده او را در ژانویه سال ۱۸۰۶ به تهران فرستادند. پس از قتل سیسیانف، ژنرال «گودویچ» به فرماندهی ارتش روسیه در قفقاز منصوب گردید و تا اواخر سال ۱۸۰۶ باکو و دربند و شکی را به تصرف خود درآورد.

این دوران مقارن بقدرت رسیدن ناپلئون بناپارت در فرانسه بود. وی برای مقابله با روسیه و انگلیس دست دوستی به طرف ایران دراز کرد و يك هیئت بلند پایه نظامی به ریاست ژنرال گاردان فرانسوی برای تعلیم و

تجهیز ارتش ایران به ایران فرستاد. فتحعلیشاه دلخوش این مانورهای سیاسی بود که فرانسویان با تزار آلکساندر اول در ژوئیه سال ۱۸۰۷ در «تیلسیت» ملاقات کرده و عهدنامه ای منعقد کردند. روابط ایران و فرانسه رو بسردی نهاد و ژنرال گاردان و همراهان او در سال ۱۸۰۹ ایران را ترك گفتند. در سال ۱۸۱۲ روابط فرانسه و روسیه دو باره رو به تیرگی گذاشت و ناپلئون به روسیه حمله کرد و با شهر خالی از سکنه و به آتش کشیده مسکو روبرو شد که شرحش را آوردیم.

اتحاد روسیه و انگلستان علیه فرانسه، روسها را برای تجدید عملیات نظامی علیه ایران آماده ساخت و در اکتبر ۱۸۱۲ به يك تهاجم گسترده علیه نیروهای ایرانی دست زدند. نیروهای روسیه در ژانویه سال ۱۸۱۳ لنکران و تمام ساحل دریای مازندران را در قفقاز به تصرف خود درآورده، ایروان را محاصره کردند...

«شمایل خاقان»

فتحعلی شاه زیبایی قرون وسطایی داشت و به ریش بلند خود مغرور و مشعوف و می پنداشت در شرق و غرب عالم کسی به زیبائی او یافت نمی شود. به میرزا تقی علی آبادی که شاعری صاحب کمال بود دستور داده بود رساله ای مطابق دعاوی خود فتحعلیشاه در شرح زیبائی های او بنویسد و آن رساله را «شمایل خاقان» نام گذاشته بود. «شه کشور ستان» در این رساله حتا شکست های خود را از روسها، فتح و پیروزی جلوه داده بود.¹⁷ وی بسیار

[17] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد اول، صفحه

خرافات‌ی و به اوراد و به سعد و نحس ستارگان، به سحر و جادو و طلسم و این گونه اباطیل معتقد و در او ریشه‌ی عمیق داشت.

آقا محمد خان سر سلسله قاجاریه با بسیاری از روحانیان دیدار کرده و ایشان را در دربار خود پذیرفته و تملق گفته بود. اما فتحعلی‌شاه نه تنها دنبال این کار را گرفت، بلکه پای فراتر گذاشت. از همین زمان افزایش تعداد ملایان و حوزه قدرت و اقتدار ایشان در قلمرو مسایل اجتماعی و سیاسی بالا گرفت بطوریکه تا حدودی قدرت آنان با قدرت ملایان در زمان صفویه هم‌تراز شد. دستگاه نیمه جان روحانیت دو باره جان تازه‌ی گرفت. این سیاست هم آغوشی با روحانیون، هر چند که در نخست نتایج دلخواهی را برای شاه قاجار بهمراه آورد تا جائیکه برخی از علماء فتحعلیشاه را به عنوان سلطان و تجدید کننده کیان شیعه ستودند، اما در دراز مدت روحانیون را تبدیل به قدرتی هم‌تراز با سلاطین کرد تا جائیکه می‌توانستند در مقابل شاهان قاجاریه قد علم کنند و از فرامین آنان سرپیچی نمایند.

جهاد علیه کفار روس

تردیدی نباید داشت که فتحعلیشاه و عباس میرزا نایب السلطنه شانزده ساله، و همچنین رجال درباری بنا به خصلت خرافی مذهبی خود محتاج پشتیبانی فقها و مجتهدین برای مقابله با روسها بودند. برای نمایاندن اوضاع سیاسی و نظامی این دوران و سیاست آخوند پروری فتحعلیشاه و دخالت زیان بار روحانیون در سیاست

چاره ای نداریم که از زبان مؤلف «مآثرسلطانیه» نکاتی را نقل نمائی م:

«در بیان فتاوی مجتهدین عصر درین سالها در باب محاربات روسیه و رسیدن رساله هریک که به این محاربه احکام جهاد جاریست و بیان نیابت اعلی حضرت شاهنشاهی و نواب نایب السلطنه در مقام نیابت امام عصر در تهیه این جنگ و ترتیب رساله جهاد قایم مقام، و بر القاب اعلی حضرت و نایب السلطنه لفظ الغازی و الجاهد فی سبیل الله افزودن. درین سالها که لشکر اسلام را محاربات با روسیه واقع بود و دلیران اسلام آن فرقه را دافع، جنگ و پیکار آن طایفه موقوف به وقتی و معین زمانی نبود، [این جنگ های پراکنده تقریباً ده سال به درازا کشید] بلکه بر سبیل استمرار صفوف کارزار آراسته بود... در سرمای زمستان آذربایجان و گرمای صحرای قراباغ و مغان دایم در نهضت بودند. جنسی که در آن جیش قیمتی نداشت نقد جانها بود و متاعی که به جویی نمی آرزید جوهر روانها و بر چیزی که نظر التفات نمی رفت سرهای مسلمان و روس بود...»

عبدالرزاق دنبلی با جملاتی منشیانه به طولانی بودن جنگهای اول میان ایران و روسیه اشاره میکند و ما را متوجه آن میکند که فتحعلیشاه و کارداران دولت با مشکل پشتیبانی مردم از جنگ روبرو بودند و بجای آنکه این مشکل را از راه های سیاسی حل نمایند چاره را در آن دیده اند که به این جنگها رنگ و لعاب دینی دهند تا بلکه مردم دست از اعتراض بردارند و می نویسند: «در میان این قتال و جدال مقربان حضرت را در ماههای روزه و غیره از صلوة و صیام و حکم اسیر و چپاول و فروعات به آن، مسئله ای چند عارض می شد که تمیز و تشخیص این

حروب با غزا و جهاد مشکل می نمود و خار خار این اندیشه نیز بر دامن دلها می آویخت که:

آیا تحمل این مشقت و مصابرت درین زحمت بی نهایت، که هنگامه محشر ازو نمونه و روز غضب داور ازو نشانه بود و صرف اموال بی کران و تضییع جانها و در باختن سرها و روانها در بارگاه الهی مثمر سعادت و باعث ایثار رحمتی و مغفرتیست؟

یا محض صیانت ملك یا مجرد دفاع یا رعایت سد رخنه بیگانه یا مخصوص به اهل آذربایجان یا غزا و جهاد است که همه مسلمانان درین زحمت شرکت دارند و این همه خزاین و سلاح که در اصلاح این کار و تجهیز لشکر جرار صرف میشود خزینه ها پرداخته و کارها ساخته میگردد موافق قانون شرع رسول اکرمست یا متعارف به قاعده عرف و دستور ملك داری خسروان معظم و شیوه کسری و جم؟

بنا بر تمهید این مقدمات نایب السلطنه و قایم مقام بعد از عرضه داشت بدربار خاقان جم جاه، اولاً عالی جناب حاج ملا باقر سلماسی و انیاً صدر الملة والدین مولانا صدرالدین محمد تبریزی را برای استفتا و حل مسایل و تحقیق مدعا از شیخ جعفر نجفی و میرزا ابوالقاسم جابلقایی و آقا سید علی مجتهد نورالله مضاجعهم و شکرالله مساعیهم، به عتبات عالیات عرش درجات روانه نمودند و نیز مکاتبات و مراسلات درین خصوص به تفتیش آیات و فصوص به علمای اصفهان و یزد و کاشان، مانند مرحوم حاجی محمد حسین امام جمعه اصفهان و ملا علی اکبر ایجی و آخوند ملا احمد [نراقی] کاشی نگاشتند. در اندک مدت رسایل عدیده از اطراف و جوانب در رسید و شعرای آستان امیرالمومنین علیه السلام [شیعیان نجف] قصاید عربی در

مدح اعلیٰ حضرت خاقانی و نواب نایب السلطنه به رشته نظم کشیده، ارسال داشتند و رساله ها در اثبات جهاد و غزا و فتاوی در ملت بیضا که:

امروز شاهنشاه و نایب السلطنه [عباس میرزا] به راستی غازی راه دین [پاسدار اسلام] و محیی [زنده کننده] ملت سید المرسلین است، پرداخته و در رساله شیخ جعفر [نجفی معروف به کاشف الاقطا] و آقا سید علی [طباطبائی] که رأس و رئیس مجتهدین بودند، صراحت تعیین نیابت امام و وکالت فقهای ذوی العز و الاحترام درین مقام نگاشته و بدلائل واضحه و براهین ساطعه تصریح نموده که:

امروز محاربات با جماعت روسیه جهاد است و هر چه به قانون شرع شریف خراج حسابی از رعایا گرفته، صرف این راه شود، حلال است و مباشران امور جهاد به شرط دیانت و امانت از کاتب تا سر رشته داران نظام جدید، اندوزنده ثواب و مأجور در روز حساب و بر صغیر و کبیر و وضیع و شریف ممالک محروسه واجب که: به عزم جهاد و برای تقویت دین و اعلائی کلمه حق و حفظ بیضه اسلام به واجبی تهیه حرب سازند. بالجمله بعد از ورود رسایل، قایم مقام صدر دولت به مطالعه آنها پرداخته، عمری صرف ساخت و پس از تحقیق و تدقیق فتاوی و اجتهادات فضلا را مطابق یافت. همت بر جمع و تدوین مسایل رسایل نهاد. مجالس روح پرور در تشریف حضور افاضل هنرور آراست و شروع در جمع اقوال مجتهدین در رساله علیحده نمود. مسایل جهادیه که سالها متروک بود و هیچ یک از فضلا و علما در روزگارها اقبال و التفات به تدریس و مباحثه آن ننمود از آن روی که سلاطین سابق را محتاج الیه نبود...»، زیرا با شکست صفویه تا تأسیس قاجاریه

شاهان سلسله های افشار و زند به سبب تجربه شوم سقوط صفویه رغبتی به دخالت فقها در دولت نشان نمی دادند. بعلاوه قاجاریه با بحران مشروعیت روبرو بودند و چاره ای جز پناه بردن به دامان فقها را نداشتند. بی سبب نیست که کارداران دربار قاجار در پی جمع آوری مجموعه ای از فتاوی فقها و ارسال آن به جبهه جنگ بودند تا مشروعیت جنگ، حد اقل از نظر مذهبی، در نظر نظامیان و ساکنین مرزی تقویت گردد.

عبدالرزاق دنبلی ادامه میدهد «قایم مقام مجرد چند روز مطالعه و تتبع از حدت ذهن سلیم و استقامت سلیقه چنان در آن مسایل مهارت یافتند که کسی را مقدر نبود و مزیدی بر آن متصور نمی گشت، رساله علیحده به اتمام رسید و محتاج الیه امرا و سرتیپان و سرهنگان بود اندکی بسط یافت و مطلب در اذهان دیرتر جای می گرفت. لهذا به ترتیب رساله ای دیگر پرداختند و آن نسخه را در اندک روزی مضبوط و مدون ساختند و آن رساله در نهایت اختصار پسندیده طباع مختلفه و آرای متفاوته در آمد و از روی آن نسخه نسخ دیگر در قلم آمد و در انجمن حضور اعلی حضرت شاهنشاهی به عرض رسید و مورد تحسین و آفرین گردید... بالجمله درین سال فرخنده مال، فضلا و علمای آذربایجان در مساجد و منابر رفته، بنای وعظ نهادند و سلوک آن طایفه [روس] را با مسلمانان به آواز بلند و بر فراز منابر گفته و گوهرهای وعظ به مثقب لسان و فصاحت بیان سفتند و مستمعان را متأثر و قلوب غافلان را منزجر ساختند و سوای جماعت سرباز و نوکر موجب خوار، جمعی کثیر را غیرت اسلام دامن گیر گشتند، تا هر وقت که امر و اشارات رود به مجاهده پردازند و جوهر ذاتی خود را ظاهر و باهر سازند و اکنون در همه بلاد

آذربایجان با یراق و اسباب در همه جا قریب صد هزار نفر
مجاهد بهم رسیده است.¹⁸»

حکم جهاد

(شرایط و دستورالعمل در عرصه جنگ و جهاد)
جهاد و غنایم بدست آمده از جهاد، حکم قرآن بلکه سنت
پیغمبر بود. جهاد در زمان رسول الله، در راه اسلام و
غنیمت حاصله از آن، اهمیت فوق العاده ای داشت و
گسترش اسلام با جنگ در راه خدا و دریافت غنیمت آغاز
میشود و از اسلام جدا نیست. سوره های انفال و توبه و
غیره شرایط جهاد و جنگ با کافران را تعیین کرده است.
جهاد از رسوم جاهلیت بود و غنیمت جنگی در زمان
جاهلیت، یعنی پیش از بعثت رسول الله، یک چهارم بود که
به شیخ و رئیس قبیله میرسید و باقی مانده میان جهاد
کنندگان تقسیم میشد. همین رسم اعراب بدوی با کمی
تغییر در اسلام زیر عنوان «خمس» وارد شده است. در
اسلام یک پنجم غنیمت جنگی برای «خدا و رسول و
خویشاوندان او و یتیمان و فقیران و در سفر ماندگان»
مقرر شده و چهار پنجم باقی مانده به مجاهدین دین تعلق
میگیرد.

جهاد در اسلام فقط در راه دین و حفظ کیان اسلام مقبول
است. شیخ بهائی فقیه و شیخ الاسلام ایران در زمان شاه
عباس کبیر در اولین کتاب فقه فارسی در باب جهاد
مینویسد:

[¹⁸مآثر سلطانیه، عبدالرزاق دنبلی، نقل از «تاریخ اجتماعی و سیاسی
ایران»، جلد دوم، صفحه ۶۹-۷۲]

«بدانکه جهاد از اعظم ارکان اسلام است و در آیات قرآنی مبالغه بسیار در فضیلت جهاد و ترغیب بر آن و سرزنش آن کسانی که بی مانعی جهاد نکنند واقع شده و احادیث در فضیلت جهاد و رابطه یعنی نگاه داشتن سرحداتی مسلمانان بیشمار است و از آن جمله از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که فرموده... قسم به آن کسی که نفس من به ید قدرت اوست که هر رفتنی به جنگ در راه خدای تعالی و هر آمدنی بهتر است از دنیا و هرچه در اوست و نیز از آن حضرت منقولست که... تمام خیر در سایه شمشیر است و مردمان راست نمی شوند مگر به شمشیر و شمشیر کلید بهشت و دوزخ است و هم از آن حضرت منقولست که هیچ قطره ای پیش خدای تعالی دوست تر نیست از قطعه خونی که در راه او ریخته شود.¹⁹...» جهاد بخشی از اصول فرهنگ و تمدن اسلامی است و تا امروز و بلکه تا ابدیت ذهن مسلمان را بخود مشغول خواهد کرد...

«اسلام نه فقط در قرآن بلکه در سنت پیغمبر نیز، دینی سیاسی و اجتماعی است. بنا بر این مخالف سیاسی مسلمان یا سازمان و دولت اسلامی، ناگزیر مخالف دین هم هست. مقابله با چنین مخالفی در نظر مسلمان مؤمن، در درجه اول وظیفه ای دینی و مقدس است برای همین، جنگ و اختلاف با دیگران، حتی اگر مسلمان باشند، ضرورتاً به جنگ و اختلاف مذهبی بدل می شود، سرشت دیگری می یابد و تمام ویژگی ها و ابعاد جهاد را بدست

[¹⁹مراجعه کنید به کتاب بسیار عالمانه، کسری احمدی، «جهاد و

شهادت» از انتشارات خاوران در پاریس. چاپ ۱۳۷۱]

می آورد²⁰»

در جنگ ایران و عراق ظاهراً فتوای جهاد داده نشد ولی تمام نشانه ها و خصوصياتی که سران جمهوری اسلامی به آن نسبت می دادند مقدس، الهی و نه ملی و دنیایی بود. در گفته های آیت الله خمینی بوی جهاد بمشام میرسد:

«ما الان برای دینمان داریم جنگ می کنیم، برای خاک [ایران] جنگ نمی کنیم... جنگ [جهاد] ما جنگی است بین اسلام و کفر، نه جنگی است ما بین يك کشور و يك کشور. بین اسلام و کفر است.»²¹

به نظر آیت الله خمینی و جانشینانش، انقلاب ۱۹۷۹، اسلامی و برای «حفظ بیضه اسلام» بوجود آمده بود. پس مخالفت با «ولایت مطلقه فقیه» و حکومت اسلامی جنگیدن با رژیم جمهوری اسلامی بشمار میرود، یعنی جنگیدن با «خدا و اسلام». پس جنگ ایران و عراق، کشتار ضد انقلاب، «جهاد اسلام و کفر»، بین «حق و باطل» و این جنگ و جهاد در میدان «کربلای ایران» اتفاق می افتد. پاسداران انقلاب «جندالله» و «شهیدان، امت حزب الله» اند و جنازه آنان «پیکر پاک» و بقول سینه زنان راه حق «گل‌های پرپر شده زهرا» بشمار میروند که به «لقاء الله» پیوسته اند. ضد انقلاب «لشکر کفر» و «معدوم» باید گردد....

شرایط «جهاد» همان بود که در صدر اسلام تدوین گردیده بود و در دوره های بعد به شکل دوران جاهلیت،

[²⁰پیشین صفحه ۵۲-۵۳]

[²¹پیشین صفحه ۵۳]

مورد توجه روحانیون قرار گرفت. در دوران صفویه و هم چنین قاجاریه همان سنت های عصر جاهلیت در جنگ و جهاد تکرار شد...

فقها در خدمت سلاطین قاجاریه

فتحعلیشاه با همه خست و مال دوستی برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خویش فقها را جایگاهی برتر از آنچه که در آن زمان داشتند داد؛ نهایتاً دستیاری دربار و دستگاه روحانیت به روحانیون اختیاراتی بیش از آنچه برای ادای وظایف شرعی خود لازم داشتند، بدست می آوردند. نتیجتاً این دو قدرت برای حفظ مقام و منزلت خود به سرکوب حقوق مردم همگام میشدند. در «ناسخ التواریخ» و هم چنین «روضه الصفاى ناصرى» به ماجراهای شگفت انگیزی از دخالت روحانیون در حکومت بر میخوریم که نقل آنان باعث طولانی شدن این پیشگفتار میشود. در باره دخالت روحانیون در امر دولت و حکومت و خودکامیهای روحانیون و دربار قاجاریه همین بس که ملا محمد بن سلیمان تنکابنی از ملایان پایان قرن گذشته در کتاب مشهور خود «قصص العلماء» نا خواسته شرح مفصلی از روابط روحانیون و همکاری آنان با دربار قاجاریه بیان میدارد. تنکابنی که خود از طبقه روحانیون بوده تمامی آزار، فساد اخلاقی و همکاری آنان را با دربار قاجاریه از کرامات و بزرگواریهای روحانیون دانسته و به روشنی ماجراهایی را نقل میکند که برای هر مورخ منصفی چاره ای نمی ماند که با دیدی کاملاً متفاوت با تنکابنی - از نامبردگان در کتاب قصص العلماء - نقل

نماید! 22

شاه قاجار، ملا حسین یزدی که حاکم یزد را «به انواع فصاحت و فطاعت [شناخت]» از شهر بیرون رانده بود به «دارالخلافت» خواند و پس از تهدید و تغییر به «چوبکاری»، او را با «احترام بسیار» و «خلعتی فاخر» رها کرد، زیرا فتحعلیشاه آخوند را در «عالم رویا» دید و «با بیم و هیبت و خوف از خواب بیدار شد»²³

همین مؤلف نقل میکند: میرزا محمد اخباری که ملایی زبان آور بود و ادعا میکرد که در «تسخیر ارواح و تسخیر اجنه و تسخیر ارواح طاهره و خبیثه و علم اعداد و طلسمات» مهارت دارد، روزی در بارگاه فتحعلیشاه مجلس را خلوت کرد و به شاه پیشنهاد عجیبی کرد که در تاریخ همه لشکر کشتی های سراسر تاریخ جهان بی سابقه است و آن اینکه «نزد فتحعلیشاه رفت و گفت: من سر اشپختر [ژنرال اینسپکتور تسیتسیانف Tsitsianof بازرس کل ارتش روسیه تزاری] را چهل روزه برای تو به تهران حاضر می سازم». شاه خرافاتی که دل خونی از ژنرال «اشپختر» داشت پیشنهاد میرزا محمد اخباری را قبول کرد. جالب توجه اینکه این ملای شیاد طبق نظر شرح حال

²²تقصص العلماء تألیف میرزا محمد تنکابنی، انتشارات علمیه اسلامیة،

تهران]

²³تقصص العلماء، ۱۰۱]

نویسان ساده لوحش در این کار موفق هم بوده است.²⁴ فتحعلی شاه به مال دوستی و خست که صفت همه شاهان قاجاریه بود مشهور بود. یکی از علل شکست وی در هر دو جنگ با روسها این بود که حتا از پرداخت حقوق سربازان و رساندن خوراک و علوفه آنها در میدان جنگ خود داری می کرد و گاهی هم امیدوار بود که دولت های انگلیس و فرانسه در مخارج جنگی او شریک گردند. اما هرگاه که به تخت می نشست هر آنچه جواهر در گنجینه شاهی یافت می شد را بخود می آویخت و بیننده را خصوصاً فرنگیان را مبهوت قیافه مضحك خود می کرد. «شه کشورستان» خوش گذران بود. بیش از هزار زن و تعداد فراوانی دختر و پسر داشت که تنها رقم پسرانش را به صدوسی شمارش کرده اند.²⁵

اطرافیان و وزرای فتحعلی شاه بمانند اطرافیان آقا محمد خان بیسواد بودند. حتا یکی از صدر اعظم هایش، حاجی محمد حسین خان امین الدوله که بعداً به لقب نظام الدوله مفتخر شد، خواندن و نوشتن هم نمی دانست. وی در جوانی در اصفهان علاف صاحب ثروتی بود و به هنگام عزیمت آقا محمد خان به شیراز، به وی مساعدت مالی

[²⁴قصص العلماء صفحه ۱۷۸ تا ۱۸۰. مورخین و دیگر نویسندگان ایرانی اینسپکتور Inspektor را «ایشپخدر» و یا «اشپختر» ترجمه کرده اند]

[²⁵سپهر مؤلف ناسخ التواریخ که خود در جوانی معاصر فتحعلیشاه بوده مینویسد: «اگر فرزند و فرزند زادگان آن پادشاه را شماره کنیم عجب نباشد که با ده هزار تن راست آید» جلد اول صفحه ۱۴۰. در مورد حرمسرا و تعداد زنان و فرزندان فتحعلیشاه مراجعه کنید به «تاریخ عضدی» و یا جلد دهم روضة الصفاء صفحه ۹۹. سپهر]

کرده بود و بحساب همین کار، فتحعلی شاه او را به صدارت برگزید و بقول فتحعلی خان صبا شاعر معروف آن عهد، ناگهان از گاه کشتی به کهکشان رسید²⁶ اصولاً افزایش کمی و کیفی فقهای شیعه و توسعه قدرت و اقتدار آنان در حکومت و نفوذ آنان در قلمرو اجتماعی و سیاسی، بعد از دوران صفویه، از ویژگیهای سلسله قاجار، و بخصوص با به تخت نشستن فتحعلیشاه آغاز میشود.

روحانیون شیعه قبل از بقدرت رسیدن صفویه در کشور سنی ایران چندان مقام و منزلتی نداشتند. هر چند که مؤلفین و روحانیون مذاهب امامیه و از آن جمله ملایان فرقه شیعه دوازده امامی در گوشه و کنار ایران به کار بحث و تألیف مشغول بودند. اما هیچ نقشی در حکومت و سیاست نداشتند. با ظهور صفویه تعداد نا چیزی کتب شیعه ای که از جانب ملایان فرق اسماعیلی، زیدی و غلاة شیعه نوشته شده بود موجود بود ولی کفاف کشوری که با چماق قزلباشان و دندان تیز آدمخواران صفوی، تازه به فرقه شیعه گرویده بودند را نمی داد. شاه طهماسب دومین پادشاه سلسله صفوی مجبور شد با فرستادن کسانی به سرزمینهای شیعه ای کرک و جبل عامل و عراق عرب تعدادی از ملایان شیعه ای را که اصلاً زبان فارسی نمی

[²⁶روزگاران، از صفویه تا عصر حاضر» تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۴۹. علاف یعنی علف فروش]

دانستند، با تطمیع آنان با پول و مقام به ایران بیاورد.²⁷ سرنوشت سلسله صفویه را قبلاً شتابزده آوردیم و گفتیم که با سقوط صفویه یک دوران «فترت» در دستگاه روحانیت شیعه پدیدار شد. تقریباً همه ملایان ساکن اصفهان و دیگر شهرهای بزرگ ایران با لباسهای زنانه پا بفرار گذاشتند و آنهایی که جان بدر برده بودند در گوشه های تاریک خزیدند و در دخمه ها پنهانی زندگی کردند و آنگاه مردند. شکست مفتضحانه شاه سلطان حسین صفوی که عامی و عارف گناه آن را بگردن ملایان می انداختند، اصولاً فضای اجتماعی و سیاسی مناسبی برای بازگشت دو باره آنان بوجود نمی آورد. بعلاوه شمار آنها هم چندان نبود و در میان آنها نام معتبری هم وجود نداشت. حافظه تاریخی ایرانیان تجربه شکست را فراموش نکرده بود و طبیعتاً مجالی به ملایان نمی داد تا در دورانهای بعدی در کار دولت و حکومت نقشی بازی نمایند. نادرشاه و هم چنین کریم خان زند بارها انتقادات شدیدی از روحانیون و فقها کرده اند که در صفحات تاریخ افشاریه و زندیه مندرج است.

اما در دوره قاجاریه اوضاع ایران و هم چنین حافظه فراموش کار ایرانی میدان را برای هنر نمایی ملایان آماده کرد. قاجاریه بر خلاف پادشاهان صفوی که به هر حال دارای ریشه صوفیانه بودند و نسب سیادت دروغین را بخود می بستند، تا حدودی اساس قدرت حکومتی آنان را مشروعیت عامه میداد. اما سلاطین قاجاریه بجز آنکه از قبیله ای، آن هم نه چندان مهم آمده بودند، هیچگونه

[²⁷ رجوع کنید به «تشیع و سیاست در ایران»، جلد دوم و سوم، از

پایگاه اجتماعی و تاریخی دیگری در میان مردم ایران نداشتند. اگر کشتارهای بی حساب آقا محمد خان به وقوع نمی انجامید و لطف علی خان زند هم به همان اندازه خواجه قاجار بی رحم و خونریز بود، شاید اصولاً خان قاجار در ایران به تخت سلطنت نمی نشست. زیرا که مردم هیچ علاقه ای به او و ایل قاجار نشان نمی دادند. پس ضروری بود که این نو رسیدگان خونخوار به تخت شاهی، پس از طی بحرانهای نظامی و رقابت های ایلی برای تحمیل خویش به جامعه ایرانی بگونه ای دیگر تلاش کنند. تنها کسانی که می توانستند به شاهان قاجار بویژه در دوران فتحعلیشاه به بعد به آنان کمک و یاری رسانند همان روحانیون و ملایانی بودند که هنوز مزه قدرت و اقتدار دوران صفویه را فراموش نکرده بودند. آقا محمد خان هر چند که با ملایان روابطی داشت، اما در اول کار، او هنوز گرم خونریزی بود و بعد هم فرصتی پیدا نکرد تا با آنان به زدو بندهای سیاسی بپردازد. اما در زمان فتحعلیشاه اوضاع تفاوت فاحشی کرد و روابط نزدیکی با فقها و روحانیون ایجاد شد که در خاتمه زمینه ساز جهش فقها به کرسی قدرت شد. از همین زمان فصل جدیدی در ارتقاء پایگاه اجتماعی فقها در ایران گشوده گردید.

فتحعلیشاه و هم چنین روحانیون هر دو از این نزدیکی سود بردند، از طرفی حکومت قاجارها وسیله ملایان دوباره حرمت آسمانی پیدا کرد و به جایگاه و مقام شاهان صفویه بازگشت و از طرفی در دراز مدت مقام نایب امام زمان برای فقها و دخالت آنان در امر حکومت رسمیت دوباره یافت. این بده بستانها نه تنها سلسله ظالم و استبدادی قاجارها را تثبیت کرد، بلکه مقام فقها را هم بعنوان رکن دوم حکومت، مشروعیت بخشید.

اتحاد و همکاری شاه و ملا، سیستم سیاسی شناخته شده ای در ایران است، که از زمان صفویه آغاز شده بود. این سیستم حکومتی را قبل از انقلاب مشروطیت، فقها «حکومت مشروعه» می نامیدند. یعنی «دوقطبی» بودن حکومت و اتحاد بین فقیه و سلطان. يك قطب آن «سلطنت استبدادی» و قطب دیگر «ریاست مطلقه فقها».

فقها از استبداد شاهان قاجار و نایبین امام، یعنی از مقام و منزلت خویش، دفاع میکردند. به ملت مسلمان ایران تا ظهور مهدی صاحب الزمان توصیه میکردند که: «اطاعت سلطان واجب است و هر که اطاعت نمی کند، اطاعت خدا نکرده است... هرگاه به سلطان عادل دسترسی نباشد و نظم منحصر به سلطان غیر عادل شود، باز تکلیف مسلمین تمکین و اطاعت [سلطان مستبد] است... مردم حکم گله گوسفند را دارند و حکمران شبان است.²⁸»

ملا احمد نراقی از عالمان بزرگ شیعه دوران فتحعلی شاه، که وی را پایه گذار اصلی نظریه ولایت فقیه می شناسند، در مدح سلطان فاسد زمان خود فتحعلی شاه «مجاهد فی سبیل الله» می نویسد:

«خدایو زمان، قبله سلاطین جهان، سرور خواقین دوران، بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سیدالمرسلین، گلزار زیبای منشور خلافت، رونق جمال کمال مملکت، آفتاب تابان فلك سلطنت، خورشید درخشان سپهر جلالت، ما حی مآثر ظلم و عدوان، مظهر ان الله یامر بالعدل و الاحسان خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده، صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن گوش گشته، طنین طنطنه کشور گشایی چنین

[²⁸فتوای محمد رفیع طباطبائی، رجوع کنید به صفحات بعدی]

نشنیده... نسیم گلستان عدل و انصاف، شعله نیستان
جود و اعتساف، مؤسس قوانین معدلت، موکل قواعد رأفت
و رحمت، دارای نیک رأی و اسکندر ملک آرای، ظل ظلیل
اله و المجاهد فی سبیل الله، صدر نشین محفل عنایات
حضرت آفریدگار، السلطان بن السلطان، و الخاقان بن
الخابان، السلطان فتحعلیشاه قاجار لازالت اطناب دولته الی
یوم القیام»

همین عالم بزرگ شیعه و مخترع «ولایت فقیه» روایتی به
امام هفتم شیعیان منسوب میکند و در اثبات شرعی بودن
استبداد، نقل میکند:

«از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که
فرمودند: ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و به ورطه
میندازید به سبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود،
پس اگر عادل است از خدای تعالی درخواست کنید او را
پاینده بدارد. و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید
که او را بصلاح آورد، که صلاح احوال شما در صلاح
سلطان شماسست... و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین، از
اعظم نعمای الهی و قدر ایشان را ندانستن، کفران نعمت
غیر متناهی است. پس تخم اخلاص ایشان را در باطن
کاشتن و ستون وجودشان را پیوسته به دو دست دعا
داشتن بر عالمیان واجب است.²⁹»

از دیدگاه میرزا ابوالقاسم قمی، عالم بزرگ شیعی عصر
فتحعلی شاه، در «ارشاد نامه»، اصولاً ملت حقوق
سیاسی و اجتماعی ندارد و رابطه بین حاکم و مردم را

[²⁹معراج السعاده از ملا احمد نراقی، صفحه ۵۰۰، نقل از کتاب «علما
و انقلاب مشروطیت ایران» از لطف الله آجدانی، چاپ تهران، صفحه
۲۶ و ۲۷]

مانند رابطه بین مالک و مملوک تلقی مینماید:

«آفریدگار عالم افراد بنی نوع آدم را قاطبه از نر و ماده خلقت کرد... و بعد از آن یکی را تاج سروری بر سر نهاده و در روی زمین شبیه به جانشین از برای خود قرار داده و او را مالک الرقاب سایر بندگان کرده و بر تخت آتیناهم ملکا عظیما نشانده و دیگری را ریسمان مذلت و خواری در گردن نهاده و در شأن او عبداً مملوکا لایقدر علی شیئی خوانده. نه این را شاید که با این مهابت سر از کمند اطاعت پیچد و زبان به نا شکری دراز کند و نه آن را سزد که در مقام کفران نعمت، تعدی و ظلمی به اسیران زیر دست خود کند»

روحانی معاصر فتحعلی شاه، سید جعفر کشفی، که مقام او را همپای میرزای قمی، کاشف الغطاء و ملا احمد نراقی میدانند. بنظر وی حکومت سلاطین، چه ظالم و یا عادل را، هم طراز «امامان معصوم شیعه» میشناسد و اعتقاد دارد که:

«مجتهدین و سلاطین هر دو یک منصب را می دارند که همان منصب امامت است که به طریق نیابت از امام منتقل به ایشان گردیده است و مشتمل بر دو رکن است که یکی علم به اوضاع رسولی است که آن را دین گویند و دیگری اقامه نمودن همان اوضاع است در ضمن نظام دادن عالم که آن را ملک و سلطنت گویند و همین دو رکن است که آنها را سیف و قلم گویند، یا سیف و علم نامیده اند و هر دو رکن در امام جمع بوده است... و باید که در هر شخصی که نایب اوست ایضاً هر دو رکن جمع باشد و لکن چون علماء و مجتهدین به جهت معارضه نمودن سلاطین با آنها و منجر شدن امر معارضه به فتنه و هرج و مرج دست از سلطنت و رکن سیفی کشیده اند و

سلاطین ایضاً به جهت میل نمودن ایشان در اول الامر از سلطنت به سوی سفلیه و به سلطنت دنیویه محضه که همان نظام دادن امر عالم فقط است، دست از تحصیل نمودن علم دین و معرفت اوضاع رسول کشیدند و اکتفا به علم نظام به تنهایی نمودند، لاجرم امر نیابت در ما بین علماء و سلاطین منقسم گردید و مجتهدین و علما حامل يك رکن آن که علم به دین و معرفت به اوضاع رسول است شدند و سلاطین متکفل يك رکن دیگر آن، که اقامه و ترویج آن است، گردیدند» وی معتقد است: «سلطنت عطیه خداوند است، خلافت و علم و نبوت همگی داخل آن می باشد». او فتحعلی شاه را عادل میداند و در اولین سطور کتاب «تحفة الملوك» خویش شاه کشور ستان را این چنین میستاید:

«فرمانروای عرصه جهان و آرایش دهنده مملکت ایمان، زبده آفرینش، مجموعه دانش و بینش، السلطان الاعظم و الخاقان الافخم، مولی ملوک العرب و العجم، السلطان المقدر العادل البازل القاهر، صاحب لمجد و لعزو الافتخار، السلطان بن السلطان فتحعلی شاه قاجار خلدالله ایام دولته». وی اشاره به حدیثی از رسول الله میکند که در آن آمده است:

«اگر پادشاه دادگر است، سرنهادن به فرمان او همان سر نهادن به فرمان خدا است و اگر پادشاه ستمکار است، مردم باید شکبیا باشند تا امر فرج از سوی خداوند فرا رسد». وی هرگونه قیام و «انقلاب» علیه سلطنت استبدادی و حاکم ظالم را غیر شرعی میداند:

«از آنجاییکه دین را بدون سلطنت و نظام اصلاً تحقق می یابد و وقوعی نمی باشد» و اما «سلطنت بدون دین» ممکن است و وظیفه سلطان «دفع هرج و مرج» است، «لهذا خداوند

و رسل و ائمه عليهم السلام و هیچ يك از اهل عقل متعرض
افناء و تخریب سلطنت سلاطینی که سلطنت ایشان
سلطنت حیوانیه دنیویه و بدون دین بوده است» نشده اند
و آنها را «بر حال خود واگذارند و تقیه و مدارا با ایشان
نمودند، چونکه سلطنت ایشان لاقلاً سبب حصول نظم و
دفع هرج و مرج که ضد نظام [اسلام] است، بوده است و
می باشد.³⁰»

از عجایب روزگار آنکه پسر وی «سید یحیی دارابی
کشفی»، که از روحانیون مشهور زمان خود بود، از سران
بابی شد و بر خلاف پدر، قیام نیریز را علیه «سلطنت
حیوانیه» ناصرالدین شاه رهبری کرد....

فقیه دیگری فتوی میداد که: «نیکوترین سیاست، نظام
مطلقه ای است که تکیه گاهش شریعت است.³¹» فقیه هم
لباسش حدیثی از رسوالله در اثبات مقام شامخ سلطنت نقل
میکرد و می نوشت: «اطاعت سلطان وقت و دعای بقای
پادشاه که حفظ بیضه اسلام و ... ترویج شریعت حضرت
خیرالانام منوط به وجود مسعود پادشاه است لازماً مؤیداً
بنصره چنانکه حضرت رسالت پناه ص می فرماید...
اطاعت پادشاه واجبست هر کس اطاعت پادشاه را ترك

[³⁰گفته های سید جعفر کشفی و برخی از عقاید ملا احمد نراقی را از
کتاب «علما و انقلاب مشروطیت ایران» تألیف لطف الله آجدانی، نقل
کردیم]

[³¹فتوی ملا سید حسین موسوی]

کند، به تحقیق طاعت خدای عزوجل را ترك کرده.³²...» فتحعلیشاه سیاست نزدیکی با فقها را تنها با دوستی و آمد و شد با آنان محدود نمی کرد. بلکه با احداث «بعضی از ابنیه و اعمال خیر» برای خود آبروی اسلامی تهیه می دید. «از جمله ابنیه حضرت خاقانی اتمام مسجد جامع سلطانی است در دارالخلافة طهران». این بنا که تا قبل از انقلاب اسلامی، بنام مسجد شاه معروف بود، در زمان آقا محمد خان آغاز شد و در زمان فتحعلیشاه پایان یافت. بنای مدرسه حوزه علمیه خاقانی در کاشان، مسجد و مدرسه علوم دینی سمنان، تعمیر و تذهیب گنبد سیدالشهداء و مسجد امام حسن عسکری، تعمیر گنبد حضرت معصومه در قم و کشیدن شبکه طلایی در اطراف مقبره، تزئین شاه چراغ شیراز. وی همه این بناها را «مطلا» کرد. ولی مهمترین خدمت و یادگار حضرت خاقانی مدرسه معروف «فیضیه» قم است که تا کنون برقرار و رجال کنونی کشور از برکت سر حضرت صاحب قران فتحعلیشاه فارغ التحصیل از این آکادمی علوم هستند!

لیست مفصل «جمعی از اعاظم علماء و فضلا و حکما و عرفای معاصرین دولت ابد مدت» در جلد دهم روضۃ الصفاء و المآثر والآثار محمد حسن خان اعتمادالسلطنه آمده است. نگارنده در اینجا تنها از سه چهره برجسته و

[³²فتوی شیخ ابوالحسن نجفی مرندی. فقهایی که در رسالات خود از استبداد شاهان قاجار آنچنان دفاع جانانه ای نموده بودند، زمانی که فهمیدند که دیگر به ماندن قاجاریه امیدی نیست، فتوی به خلع و اضمحلال سلسله قاجاریه دادند. همین قضیه در چند سال بعد بهمان شکل برای محمد رضا شاه اتفاق افتاد.]

سرشناس یاد میکند تا تصویر مستند و رنگینی از آنان و دوران فتحعلی شاه در خاطر داشته باشیم. زیرا اینان تأثیر فراوانی نه تنها در زندگی فقهای بعدی گذاردند بلکه هنوز مورد توجه عارف و عامی در این دوران هستند. این سه روحانی یکی اصلاً ایرانی نبود و سرخوش به ظهور عنقریب صاحب الزمان، و مؤسس فرقه ای در شیعیگری شد. اما دخالتی در جنگ و سیاست نداشت. دیگری در ایران زندگی نمی کرد، اما هرگاه که هوس صیغه و حوریه در سر داشت برای هوسرانی به ایران سفر میکرد و زنباره ای مشهور و شکمباره ای معروف بود و در زمان فتحعلی شاه حکم جهاد علیه روسیه تزاری صادر کرد و از دردانه های دربار فتحعلی شاه بشمار میرفت و سومی مفتخوری مشهور و آدمکشی قهار و از پاسداران «بیضه اسلام» و مجریان خودسر احکام «قصاص» بود ...

شیخ احمد احسائی

شیخ احمد احسائی در ۱۱۵۶ هجری قمری در قریه احساء بحرین متولد شد. می نویسد در پنج سالگی از خواندن قرآن فارغ شد و تا سال ۱۱۷۶ که بیست ساله بود برای تحصیل به کربلا و نجف رفت و نزد آقا باقر وحید بهبهانی و سید مهدی بحرالعلوم که هر دو از علمای مشهور زمان خود بودند تحصیل کرد و اجازه اجتهاد از آنان دریافت کرد. شیخ احسائی پس از شیوع بیماری طاعون به سال ۱۲۰۹ به احساء بازگشت و در آنجا ازدواج کرد. در سال ۱۲۱۲ دو باره به کربلا و نجف رفت. بعد از مدتی به بصره رفت و در آنجا زندگی کرد. بی حرمتی به مرقد «سیدالشهداء»، شیخ احمد احسائی را آزرده کرد و در نزدیکی بصره ماند.

«در سال ۱۲۱۶ وهابی‌ها در کربلا قیام کردند و گروهی از شیعیان را کشتند و اموال آنان را به یغما بردند و مرقد سیدالشهداء را خراب و آنجا را به طویله چارپایان خود تبدیل کردند. اشیاء قیمتی را ربودند و ضریح سیدالشهداء را از جا کنندند و صندوق را شکسته، هاون قهوه کوبی را بالاسر مرقد سیدالشهداء گذاردند و برای حقیر شمردن مقام امام حسین در میان آن قهوه کوبیده و به چپاولگران وهابی خوراندند.»³³

وی در سال ۱۲۲۱ در حالی که ۶۵ سال از عمرش می گذشت از راه یزد عازم زیارت مشهد شد. اقامت شیخ احمد سبب اشتها او شد. فتحعلیشاه چون شهرت شیخ احمد را شنید، بخاطر اینکه او را با سلطنت خود موافق گرداند، فوراً او را به تهران دعوت کرد و در نامه های متعددی از آن جمله به شیخ نوشت: «اگرچه مرا واجب است که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خاص و عام مشرف شوم چرا که مملکت ما را به قدوم بهجت لزوم خود منور فرموده لکن مرا به جهاتی مقدر نیست و معذورم و اگر بخواهم خود روانه یزد گردم... [اهل آن ولایت] به قحط و غلا مبتلی خواهند گشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی به سخط پرودگار نیست. والا من کمتر از آنم که در محضر

[³³نقل از لغت نامه علامه دهخدا، زیرنام احمد احسائی، روضة الصفای ناصری، جلد نهم، صفحه ۳۸۱ و روضات الجنات، جلد ۵، صفحه ۲۱۱. ملا سید محمد جواد عاملی از اکابر علمای امامیه که خود شاهد حمله وهابیها بوده مینویسد:] «به مشهد حسین غارت بردند. مردان و کودکان را کشتند... و در بی احترامی نسبت به آستان مقدس زیاده روی کردند و آن را ویران ساختند و از ریشه در آوردند.» کتاب مفتاح الکرامه، جلد پنجم. تعجب در این است که شیعیان مرتضی علی هنوز بر سر خود می کوبند که این مرقد حسین است!!!]

انور مذکور گردهم چه جای آنکه نسبت به آن بزرگوار تکبر و رزم و پس از وصول این مکتوب هر گاه ما را به قدوم میمنت سرافراز فرموده فیها المطلوب و الا خود به ناچار اراده دارالعباده [یزد] خواهم نمود.³⁴... «شیخ احمد احساسی مجبور شد به تهران سفر کند. فتحعلیشاه احترام زیادی نسبت به وی مرعی داشت و چنان مفتون شیخ احمد شد که اطاعت شیخ را واجب و مخالفتش را کفر دانست و مسائلی چند سؤال نمود و شیخ جواب نوشت. این رساله به نام «رساله خاقانیه» اشتهار دارد. برخی از سئوالات فتحعلیشاه چنین بود:

- ۱- استفسار از کیفیت نکاح اهل جنت؟
 - ۲- اهل جنت بیش از چهار زن عقدی می توانند تزویج نمایند یا نه؟
 - ۳- استفسار از احوال مختلف که بر انسان وارد می شود از قبیل حزن و سرور و اقبال بر طاعت و معاصی و حال آنکه سبب ظاهری ندارد؟
 - ۴- سؤال از کیفیت موت و مفارقت روح و نزول در جنت مثالی که آیا با بدن مثالی است یا جسم دنیوی؟
 - ۵- تنعم جنت مثل تنعم دنیا است یا طور دیگر است؟
- با توجه به اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان فتحعلی شاه و یورش ارتش تزاری به سرزمینهای ایران، آن هم در سال ۱۲۲۳ که جنگ های ایران و روسیه بشدت هرچه تمامتر در نزدیکی ایروان و نخجوان ادامه داشت شاه قاجار سئوالاتی را از شیخ احمد احساسی میکند که روح بیمار و اسلام زده شاه را هویدا می نماید.
- شیخ احمد احساسی در سال ۱۲۲۴ دو باره يك رساله در

[³⁴ کتاب ردیه بر «بهایان»، تألیف سید محمد باقر نجفی، صفحه ۹]

پاسخ پرسشهای فتحعلیشاه نوشت که به رساله «سلطانیه» معروف است. شیخ پس از مدتی اقامت در تهران خسته و ملول شد و ناچار آهنگ سفر کرد. اما شاه دین پناه فتحعلی شاه دست بردار نبود و مانع شد و او را بر خلاف میلش در تهران نگاهداشت. پس شیخ چاره را در آن دید که جوار سلطان را ترك گوید و بهانه آورد که «سلاطین و حکام به عقیده من تمام اوامر و احکام را به ظلم جاری می نمایند و چون رعیت مرا مسموع الطاعه دانستند در همه امور رجوع بمن نموده و ملتجی خواهند گشت و حمایت مسلمانان و رفع حاجت ایشان نیز بر من واجب است. چون در محضر سلطنت و ساطت نمایم خالی از دو صورت نیست. اگر بپذیرد تعویق و تعطیل امر سلطنت است و اگر نپذیرد مرا خواری و ذلت، پس شاه ب فکر فرو رفت³⁵...» و آنگاه شیخ را رها کرد. وی دو باره به یزد رفت و پس از دو سال اقامت دو باره به زیارت مشهد رفت و باز به یزد آمد.

شیخ احساسی پس از مدتی از راه اصفهان و کرمانشاهان عازم کربلا شد. در کرمانشاه به خواهش شاهزاده محمد علی میرزا دولتشاه با نهایت احترام دو سال در آن دیار رحل اقامت افکند. شیخ احمد احساسی در زمان جنگ اول ایران و روس در ایران بود اما در حکم جهاد علیه روس ظاهراً شرکت نکرد و تا کنون سندی دیده نشده که در مسائل سیاسی نظری ابراز کرده باشد. تا اینکه در سال ۱۲۲۹ برای زیارت به مکه رفت که این مسافرت تا ۱۲۳۴ طول کشید. شیخ دو باره به کرمانشاه بازگشت و چند سال دیگر نیز با احترام نزد شاهزاد محمد علی میرزا

[³⁵ لغت نامه علامه دهخدا، زیر واژه احمد احساسی]

دولتشاه ماند. شاهزاده، بنوشته «قصص العلماء» سالی هفتصد تومان به او می داد، تا آنکه شاهزاده بدرود حیات گفت. مؤلف «قصص العلماء» داستانی را می نویسد که احتمالاً باید قبل از فوت شاهزاده اتفاق افتاده باشد که نقل آن خواندنی است.

«در بعضی از ازمنه شیخ را قروضی پیدا شده بود. پس شاهزاده آزاده محمد علی میرزا به شیخ گفت که يك باب بهشت به من بفروش، من هزار تومان به تو می دهم که به قرض خود داده باشی. پس شیخ يك باب بهشت به او فروخت و به خط خود وثیقه نوشته و آن را بخاتم خویش مختوم ساخته به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفته و قروض خود را پرداخت. 36»

شیخ احمد پس از فوت شاهزاده قاجار مراجعت به یزد کرد و سه ماه در آنجا ماند و دو باره به اصفهان رفت. علمای نامی اصفهان چون کرباسی، ملا علی نوری و ملا باقر شفتی و هم چنین مردم اصفهان در آن ایام صبح و شام در جلسات شیخ احمد جمع میشدند بطوری که «عدد ایشانرا شانزده هزار نفر بشمار آوردند» شیخ پس از يك سال اقامت در اصفهان به کربلا رفت و از آنجا عازم مکه شد در راه زیارت مکه شیخ احمد احسائی ملالتی پیدا کرد و در نزدیکی مدینه در سال ۱۳۴۱ جهان را وداع گفت. ظاهراً شیخ احمد احسائی بگفته فرزندش ۸۵ سال عمر کرد، مؤلف روضات الجنات مدت حیات شیخ احمد را ۹۰ سال می نویسد که می باید قول فرزند شیخ را درست شمرد.

شیخ احسائی در زمان حیاتش اشتها فراوانی پیدا کرد و

[36] قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، صفحه ۳۶

ملایان مشهوری را تربیت نمود. عده ای از ملایان ساکن ایران و هم چنین نجف و کربلا از روی حسادت و یا بسبب دشمنی با عقاید شیخ، وی را تکفیر کردند. اما نتوانستند به محبوبیت شیخ لطمه ای بزنند و یا آسیب جانی بر وی وارد نمایند. همچنین در زمان حیاتش ملایان شیعی نجف و کربلا از روی دشمنی و لئامت آثار شیخ را که دشنام هایی به سه خلیفه اولیه داده بود نزد حاکم سنی عثمانی بردند و سبب آزار وی شدند، اما حاکم، بخاطر آنکه شیخ احمد، طرفداران بیشماری داشت نتوانست به او آسیبی رساند.

شیخ احمد احسانی نسبت به فتحعلی شاه التفات و عنایت فراوانی نشان داده و در مدح و ثنای او بحدی زیاد روی و اغراق گفته که گزافه گوئی از آن بروشنی نمایان است. که گاه باعث ملال خاطر خواننده میشود. از جمله در آغاز «رساله سلطانیه» در مدح شه کشورستان مینویسد: «حامی الملة و الدین طالب الحق و الیقین مسفر الملون و قرۃ العین و جامع کل زین سلطان البرین و خاقان البحرین. حافظ الامان و مارس اهل ایمان عالی القدر و الشان و سامی الرقبة و المکان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، السلطان فتحعلی شاه شیدالله عضده و هزم الله به جنود الکافرین و المنافقین و...». شیخ احمد در آغاز رساله «خاقانیه»، علاوه بر مدح و ثنای فتحعلی شاه وی را «حافظ حوزه دین» و «حافظ اسلام و ایمان از شر جباران» میخواند و برایش «جنت در آخرت» آرزو می‌کند. این تملق گوئی ها مختص شیخ احمد نبود بلکه شیوه همیشگی همه روحانیون دوران بعدی بود، تا موقعیت اجتماعی خود را به اتکای پادشاهان وقت، تثبیت و از این طریق مصالح دنیوی خود

را تحکیم بیشتری بخشند.

در این راه شاگرد شیخ احمد، حاج محمد کریم خان کرمانی، نه تنها روش استادش را دنبال کرد بلکه پا فراتر گذاشت و ناصرالدین شاه را با جملاتی ستود که بوی تعفن از آن جاری است: «دولت جاوید مدت اعلیحضرت ظل الله پادشاه دین پناه اعنی سلطان عدالت گستر و خاقان عطوفت سیر حامی حوزه اسلام و مسلمین، مشید ارکان ملت و دین، مؤسس بنیان مذهب و آئین جامع هر دو ریاست یعنی سیف و قلم و مالک هر دو سیاست یعنی علم و علم... معدن فضل و کرم و منبع حزم و هم دادگر شهیار با عدل و داد و کرم گستر کامکار عطوفت نهاد السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالفتح و النصر و الظفر ناصرالدین شاه غازی. 37...»

پس از مرگ شیخ احمد احسائی، سید کاظم رشتی جای او نشست و عقاید استادش را تدریس نمود و بالاخره بدون خواسته شیخ «فرقه شیخیه» در اواسط قرن ۱۳ هجری بوجود آمد که سبب اختلافات فرقه ای در ایران و عراق شد. شاگردان شیخ احمد احسائی بس از مرگ او بدور سید کاظم رشتی، جانشین شیخ گرد آمدند. شیخ احمد و سید کاظم رشتی پیروان خود را به ظهور صاحب الزمان بشارت میدادند و بهمین خاطر پس از مرگ سید کاظم، عده زیادی از آنان به سید باب پیوستند. اولین مؤمنین سید باب همگی شیخی بودند، که در صفحات بعد به آن

[37] حاج محمد کریم خان کرمانی در رساله «ناصریه» بدستور ناصرالدین شاه احکام جهاد را جمع آوری کرده است، نقل از همین رساله]

خواهیم پرداخت.....³⁸

حجت الاسلام سید محمد باقر شفتی

دومین شخصیتی که به شرح زندگی او می پردازیم، بر خلاف شیخ احمد احسایی به زهد و تقوا چندان معروفیتی ندارد. اما از مشهورترین فقهای دوران خود بود. شفتی در سال ۱۱۸۰ در شفت گیلان، جنوب غربی شهر رشت بدنیا آمد. تا سن بیست سالگی در رشت به تحصیل دروس اسلامی پرداخت و سپس عازم عتبات شد و در نجف در حوزه درس فقهای آن زمان مانند سید محمد مهدی بحرالعلوم، سید علی طباطبائی و شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء تحصیل کرد.

پس از آنکه از اکثر روحانیون معروف عراق اجازه اجتهاد گرفت به ایران بازگشت و مدتی در قم ساکن و سپس به اصفهان رفت و تا زنده بود در آنجا می زیست. شرح حال نویسان او معتقدند که به عبادت و جمع مال و تجارت و جمع کتب، که با هم هیچ نزدیکی ندارند، عشق وافری نشان می داد.

شفتی زمانی که به شهر اصفهان رسید جز يك سفره خالی از نان و يك جلد کتاب «مدارك» چیزی دیگر نداشت. اما بعدها بزرگترین ثروتمند ایران شد بطوری که به فتحعلیشاه پول قرض می داد. می نویسند یکی از طلاب قم در ایامی که حجت الاسلام شفتی توانگری بی نیاز بود به او نامه ای نوشت و از تنگدستی خود نالید و طلب کمک کرد، حجت الاسلام در جواب آن طلبه گرسنه چنین

[³⁸ شرح حال شیخ احمد احسائی را بصورت خلاصه از لغت نامه علامه دهخدا، روضات الجنات، جلد دوم، صفحه ۱۳۱ به بعد و هم چنین قصص العلما نقل کردیم]

نوشت:

«خادم شریعت غراء زمانی که وارد این ولایت شد سوای يك موزج [نعلین آخوندی] و يك مجلد مدارك بخط نحس خود... چیز دیگری در بساط نداشتیم و حال الحمدالله که صاحب همه چیز هستم». در نجف بارها از گرسنگی غش می کرد و استادش سید علی طباطبائی روزی دو نان برای او مقرر داشته بود.

مؤلف قصص العلماء می نویسد: «آنجناب چون شب میشد دیوانه میشد و روز عاقل... مانند آدم دیوانه بر سر خود میزد و های های گریه میکرد و عبا بدوش می گرفت و مانند معقولین می نشست و هر شب کارش همین بود». اما همین حجت الاسلام «دیوانه» و «خادم شریعت غراء» تا آنجائی کارش بالا گرفت که ثروتمند، مالک و تاجر شد که سالی هفتاد هزار تومان [ظاهراً] به دیوان مالیات می داد و عدد آبادیها و خانه ها و میزان نقدینه او را هیچ کس جز خود او نمی دانست. میرزا محمد تنکابنی که خود ملا و ملازاده بوده می نویسد: «آخوند ملا علی اکبر خوانساری گفت که روزی در کتابخانه حجت الاسلام وارد شدم در حالتی که از زر سرخ و سفید از بابت مال امام آن قدر در پیش روی حجت الاسلام ریخته که آن جناب از آن طرف که نشسته است نزدیک به آن بود که پیدا نباشد».

شفقی در همه شهرهای بزرگ ایران املاک بیشماری داشت. میرزا محمد تنکابنی در این باره می نویسد: «در میان علماء امامیه مانند او در ثروت نیافتم، نه در اسلاف و نه در اخلاف» او بیش از «دوهزار باب» دکان و «چهارصد کاروانسرا در اصفهان داشت و در نقاط دیگر ایران، درآمد املاک وی از بروجرد در سالی تقریباً هزار تومان بود و املاکی که در یزد داشت، سالی دو هزار

تومان... و دهاتی که در شیراز داشت سالی چند هزار تومان مداخله داشت. تازه اینها ارقامی است که شاگرد او نقل میکند، احتمال آن می‌رود که حجت خدا بر روی زمین، سید شفقتی دارائیهای دیگری هم داشته که تنکابنی از آن بی خبر بوده است. وی بسبب ثروت و عده ای طلاب جیره بگیر که گرد خود جمع کرده بود هیچ کس جرأت مقابله با او را نداشت. هیچگاه بدیدن حکام اصفهان نرفت و هرگاه هم که حاکم بدیدن وی می رفت دم در می ایستاد و بسا بود که جناب حجت الاسلام اعتنائی به حاکم نمی کرد و عمداً خود را مشغول امور دینی میداشت و حتا اجازه نشستن را هم به او نمی داد. فتحعلیشاه سفری به اصفهان رفت، شفقتی بدیدن شاه رفت، ولی با کوکبه و جلالی که گوئی شاهی بدیدن شاهی دیگر می‌رود و در ملاقات نیز نهایت بی احترامی روا داشت. مسلمانان هند سهم امام را بار فیل می کردند و برای حجت الاسلام می فرستادند. وی سوار بر فیل هندیان بدیدن شاه رفت...

در عهد محمد شاه رسم حجت الاسلام بر همین منوال بود و چندان احترامی برای شاه رعایت نمی کرد. شفقتی از برادران محمد شاه که علیه او یاغی شده بودند حمایت می کرد و قائم مقام فراهانی نامه ای تهدید آمیز به وی نوشت، اما کاری از پیش نبرد. زمانی محمد شاه حکومت اصفهان را به خسرو خان گرجی داد و اتفاقاً وی از میان حکام تنها کسی بود که بشفاعت روحانیون اعتنائی نمی کرد. بهمین جهت شفقتی مردم شهر را به شورش علیه او واداشت و سبب عزل او از حکومت اصفهان شد. حاکم بعدی هم گرفتار شورش او باش طرفدار حجت الاسلام شد و کار شرارت آنان به آنجا کشید که محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی در سال ۱۲۵۵ با عده ای قشون برای

ترساندن حجت الاسلام عازم اصفهان گردیدند. این حجت الاسلام «دیوانه» کتاب هم می نوشت و برای طلاب این ایام به یادگار گذاشت. تألیفات وی بیشتر در فقه و آیات و احکام و مشهورترین نوشته او کتاب «مطالع الانوار» است.

یکی از تألیفات حجت الاسلام شفقی رساله اوست در باب «وجوب اقامه حدود شرعی در غیبت امام بر مجتهدین» زیرا شفقی اجرای احکام اسلامی را در زمان غیبت امام زمان واجب می دانست و مجتهدین را تنها مجریان حقیقی آن می پنداشت، خود به امر معروف و نهی از منکر و اجرای احکام می پرداخت. عدد کسانی که حجت الاسلام سید محمد باقر شفقی در دوره سلطه خود در اصفهان با تازیانه حد زد از حساب بیرون است و شماره کسانی را که او بدست خویش به عنوان اجرای احکام دین کشته است تا یکصد و بیست می رسد. او متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت به بهانه اینکه سید است و در روز قیامت پیش جدش شفیع گناهان آنان خواهد شد به اعتراف و اقرار وا می داشت. آنگاه با حال گریه شمشیر می کشید و آنان را گردن می زد و گاهی میان نماز این کار اسلامی را انجام می داد.

وی بواقع حجت اسلام و به معنای کلمه يك بیمار روانی و شهوت مقام و مال و ثروت چنان وی را تسخیر کرده بود که چون حیوانی وحشی بجان مردم می افتاد و از شغل میر غضبی و جلادی لذت می برد. جالب اینکه گورستانی احتمالاً بنام «لعنت آباد»، نزدیک منزل خود برای مقتولین ساخته بود. وی در آخر عمر به مرض حبس البول [بیماری مثانه، شاش بند] زندگی نکبت بار خود را در سال ۱۲۶۰ هجری قمری پایان داد و در مسجدی که ساخته اوست

شیخ جعفر نجفی (کاشف الغطاء)

نامورترین روحانیونی که در زمان فتحعلیشاه با دربار همدست و روابط تنگاتنگی داشتند و فتوای «جهاد علیه کفار روس» را دادند کسانی چون حاج ملا باقر سلماسی، مولانا صدرالدین محمد تبریزی، حاج میرزا ابوالقاسم چاپلوی، حاج محمد حسین امام جمعه اصفهان، ملا علی اکبر ایجی، حاج ملا جعفر استرابادی، سید نصرالله استرابادی، حاج محمد تقی برغانی قزوینی، سید عزیزالله طالش، حاج ملا عبدالوهاب قزوینی و حاج ملا احمد نراقی و پسرش حاج ملا محمد نراقی بودند که از رجال نامی شیعه و هنوز و تا کنون آثار آنان در حوزه های مذهبی تدریس میشود. تعدادی از این مجتهدین مشهور و معروف طبق تحقیق مورخین مسلمان ایرانی، ازمزدوران و از چیره بگيران انگلیس شناخته شده اند.⁴⁰ اما از همه مشهورتر شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء در جنگ اول ایران و روس و دیگری آقا سید محمد اصفهانی معروف به

[³⁹پیرامون این شیخ الاسلام آدمکش، رجوع کنید به لغت نامه علامه علی اکبر دهخدا، روضات الجنات، جلد دوم، صفحه ۲۸۹ و یا قصص العلماء]

[⁴⁰نگاه کنید به مقدمه طولانی بهرام چوبینه بر کتاب «سه مکتوب» از میرزا آقاخان کرمانی، چاپ آلمان، انتشارات البرز فرانکفورت، محمود محمود در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس»، خان ملک ساسانی در کتاب «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران»، مهدی بامداد در کتاب «تاریخ رجال ایران» و هم چنین اسماعیل راین در کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایران»]

مجاهد در جنگ دوم با روسیه تزاری است. هر دو این مجتهدین نقش خیانت باری را در تاریخ ایران بازی کردند و همدوش فتحعلی شاه مسئول شکست ایران و از دست دادن تمامی سرزمینهایی هستند که در زمان ما بنام جمهوریهای جنوب روسیه از آنان یاد میشود.

قبل از آن که فتوای شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء را بیاوریم لازم می دانیم از قلم یکی از ملایان هم زمان او، شرح مختصری از «استاد اکبر و مهر سپهر فقاقت و اعجوبه دوران»، کسی که «از زمان غیبت معصوم [مهدی صاحب الزمان] تا این زمان [تاریخ تألیف کتاب قصص العلماء] در تحت قبه فلك مانند... فقیهی پا در دایره وجود نگذاشت» را نقل کنیم، تا این شخصیت استثنای تاریخ فقهای شیعه و مجتهد اعظم و اعلم که به گفته میرزا محمد تنکابنی کسی جز او «بکارت فقه را نگرفته» و زندگی او شباهت نزدیکی با فقهای عصر کنونی دارد فراموش نگردد...

میرزا محمد تنکابنی ملایی حوزه دیده و دود چراغ خورده و کتاب نویس بوده و در حرفه خود، ملایی بسیار متعصب و معتقد به مراجع شیعه. وی در اثر ماندنی خود «قصص العلماء» مینویسد:

«آن جناب کثیر الاکل بود. گویند که هر وقتی يك من تبریز [سه کیلو گرم] طعام و صد درم پیاز و ده تخم فلفل و يك رأس بره غذای او بود و هر شب را هم با زن مقاربت می نمود و ... همیشه کنیزی به همراه داشت و در اسفار [سفرها] و در هر کجا که شهوت بر او غالب میشد حکم می کرد که چادر می زدند و دفع حاجت می نمود [حضرت ایشان تنها «بکارت فقه را نگرفته» بود بلکه...] ایضاً در سالی که شیخ به قزوین آمدند به مسجد رفتند، مردم

خواهش موعظه [پند و اندرز، ذکر آنچه سبب تزکیه نفس شود] نمودند. شیخ در مسجد در بالای منبر رفت و فرمود ایهاالناس شما مگر شیعه نیستید چرا عقد انقطاع [متعّه، زنی را برای مدتی کوتاه و مبلغی معین صیغه کردن، یعنی روسپیگری] در میان شما متداول نیست. 41...»

«موعظه» گلایه آمیز شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء بر بالای منبر، مربوط میشود به بحث و گفتگویی که شب قبل بین او و مهماندارش حاج محمد تقی برغانی، مرجع شیعیان قزوین، در گرفته بود. قضیه از این قرار است که شیخ جعفر نجفی، طبق عادت، شب هنگام «شهوت بر او غالب» می شود و از حاج محمد تقی برغانی میخواهد که دخترش را برای «دفع حاجت» در اختیار او گذارد. برغانی، مجتهد قزوین در جواب خواهشها و التماسهای کاشف الغطاء با «عقد انقطاع»، یعنی يك شب مجامعت شیخ با دخترش مخالفت میکند و بحث و مجادله میان شیخ کاشف الغطاء و شیخ محمد تقی برغانی بالا میگیرد و به داد و فریاد میکشد، بطوری که همه اهل قزوین از این موضوع مطلع میگرددند. احتمالاً اگر کاشف الغطاء دختر دهقان مؤمنی از برغان را برای «مجامعت» طلب میکرد، حاج محمد تقی برغانی فوراً برای «دفع حاجت» شیخ او را می آورد، ومخالفتی با مجامعت يك

[41] قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی، انتشارات علمیه اسلامیة،

شبه او ابراز نمی کرد.⁴²....

کاشف الغطاء که مجسمه تقوی و پرهیزکاری بود از این موعظه های اسلامی - روحانی در ایران فراوان کرده است.

مردم مؤمن شهر رشت در میدان بزرگ شهر جمع شدند و باتفاق شیخ جعفر «نماز جماعت» خواندند. آنگاه مردم «از شیخ خواهش نمودند که موعظه کند. شیخ فرمود که من فارسی را خوب نمی دانم، پس [رشتی ها] اصرار از حد گذراندند. شیخ بر منبر بر آمد و به این عبارات [موعظه] فرمود که ایهاالناس شماها همه می میرید، شیخ هم میمیرد. پس فکر روز پسین نمائید. ایهاالناس، رشت شما مثل بهشت است، چه در بهشت قصور است و در شهر رشت نیز قصور عالیه و بوستانهایی که دارای نهرها است و در بهشت حورالعین است که در نهایت حسن و جمالند وجود دارند، زنان رشت نیز مانند حورالعین باشند در کمال وجاهت و در بهشت غلمان [پسر بچه خوشگل] باشند، هم چنین است در رشت و در بهشت تکلیف از نماز و روزه و سایر عبادات بر داشته است هم چنین است و در رشت که نماز و روزه و عبادات دیگر بالکلیه بر داشته

[⁴² حاج محمد تقی برغانی، همان کسی است که بسبب رقابت با حاج ملا عبدالوهاب قزوینی که خود از اجله ملایان دوران فتحعلی شاه و مهماندار شیخ احمد احسائی بود، به تکفیر شیخ احمد احسائی اقدام کرد. زیرا که شیخ احمد هنگام سفر به قزوین، بمنزل شیخ برغانی وارد نشد و به خانه ملا عبدالوهاب رفته بود و این را وهنی و بی احترامی بر خود می شمرد. که داستانش مشهور است. در ضمن او عمو و پدر شوهر طاهره قرة العین بود. و مخالفتهای وی با شیخیان و بابیان و دشمنیهای او با طاهره خود داستانی دیگر است]

است.⁴³ «شیخ با این موعظه های کاملاً اسلامی میخواست زنان مؤمنه و غلمانهای رشت را به هم خوابگی با خود تشویق کند و احتمال می رود که برخی از مؤمنین و مومنات موعظه های شیخ را بجان و دل پذیرفته اند.....»
«شیخ وارد طهران شد و وقت غروب بود پس به درخانه امین الدوله [صدراعظم فتحعلی شاه] آمد و او را از خانه بیرون آورد و گفت که شیخ از تو زن می خواهد. امین الدوله در آن وقت چاره ندید جز اینکه کنیز گرجی که داشت به او بخشید.»

مجتهد اعظم و ولی مسلمین و نایب امام غایب مهدی صاحب الزمان، شیخ جعفر نجفی در کتاب کشف الغطاء که مهمترین کتاب فقهی اوست خود را چنین معرفی می کند: «حضرت خلاق عالم در علم مرا فرید دهر ساخته... و در اکل نیز اشتهای وافر به من عطا فرمود... و چنان شهوتی به من کرامت فرموده که هر شب باید مجامعت نمایم...»

شیخ هرگاه تسبیح برای استخاره در دسترس نداشت دسته ای از ریش خود را می گرفت و با رها کردن جفت و طاق ریش خود جواب استخاره مومنین را می گفت. وی تنها زنباره و «شهوتی» نبود با اجنه هم روابط خوبی داشت و معجزات هم می فرمود. يك بار در لاهیجان «آب دهان مبارك را بر چشم» بیماری مالید، «پس آن شخص شفاء یافت» و دیگر هیچگاه درد چشم ندید.

مهدعلیا والده فتحعلی شاه به نجف اشرف نزد شیخ جعفر رفت و «عرض کرد که چون پسرم پادشاه است، لهذا ظلم و ستم از او و از بستگان ما به رعایا و برایا واقع میشود،

[⁴³تقصص العلماء صفحه ۱۹۰]

از شما مستدعیم که قسمی فرموده باشید که خدایتعالی از گناهان ما در گذشته و ما را با حضرت صدیقه کبری [فاطمه زهرا] محشور نماید» و شیخ آنچنان کرد. و مادر شاه را با صدیقه کبری محشور نمود...

جنگ های ایران و روس (عهدنامه گلستان)

فتحعلی شاه در سالهای نخست سلطنت بیشتر گرفتار مبارزه با مدعیان سلطنت بود. اوضاع نابسامان و قیامها و شورشهای رؤسای قبایل در نواحی مختلف ایران وی را بی اندازه بخود مشغول می داشت. بنیان سلطنت وی تازه استوار میشد که بلافاصله تجاوزات دولت تزاری روسیه به گرجستان و الحاق آن به روسیه و نواحی آنسوی ارس آغاز گردید که مدت ده سال ادامه یافت.

حاکم گرجی گرجستان به تزار روس متوسل شد و خود و گرجیان را از شر جنایات پادشاهان قاجار نجات داد. در دیگر نواحی قفقاز هم وضعیت بر همین منوال بود و بطور کلی مردم از حکام ایرانی رضایتی نداشتند به ویژه که ده سال جنگ نابسامانی های اقتصادی و خونریزی های بی حساب به همراه آورده و دیگر توانی در مردم نمانده بود. ظاهراً مردم قفقاز چاره را در این می دیدند که سرنوشت خود را بدست دولت روس سپارند.

این کشمکش های متوالی و طولانی میان روسیه و ایران، با عهدنامه گلستان از توابع قراباغ موقتاً آرامشی ایجاد کرد. بموجب عهدنامه گلستان تمام ماوراء ارس که بدست روسها افتاده بود به آنها واگذار گردید و حتا ایران از اینکه

در دریای خزر کشتی جنگی داشته باشد هم محروم گردید.

عهدنامه شوم گلستان با میانجیگری سرکوراوولی سفیر انگلیس در ایران، که فارسی هم می دانست، صورت گرفت. وی پس از انعقاد عهدنامه گلستان عازم روسیه شد و به نشان عالی خدمت از دست تزار روسیه نائل آمد. آنزمان روسیه و انگلیس بر ضد ناپلئون بناپارت متحد شده و منافع مشترکی پیدا کرده بودند.

فتحعلی شاه و رجال بی خبر از اوضاع جهان در واقع بازیچه سیاست های استعماری انگلیس، فرانسه و روسیه بودند. برای درک نادانی فتحعلی شاه در کار سیاست همان بس که به نماینده فرانسه پیشنهاد کرده بود که سرزمین روسیه را بین ایران، فرانسه و عثمانی تقسیم نمایند.

این جنگ ها و نتیجتاً عهدنامه ننگین گلستان با دخالت و فتوای چند تن از مجتهدین آن زمان، از آن جمله محمد جعفر نجفی معروف به «کاشف الغطاء»، سید علی

[44] آقا سید علی طباطبایی ساکن کربلا سال مرگ ۱۲۳۱ ق، «صاحب ریاض» از روحانیون پر نفوذ زمان خود بود. وی پدر سید محمد مجاهد معروف است که در جنگ بعدی با روسیه دخالت اساسی داشت و به عهدنامه ننگین ترکمن چای خاتمه یافت. سیدالمجتهدین آقا سید علی طباطبائی اصفهانی در رساله جهادیه خود مینویسد: «بر هر مکلف بالغ عاقل بشرط امکان و قدرت لازم است که حفظ بیضه اسلام از تسلط کفار لئام کند تا آن گروه بر مسلمین غالب نشوند و بتصرف نفوس و اموال ایشان نپردازند و رسوم اسلام مندرس نشود و شریعت ملک علام معطل نماند و این امر خطیر منتظم نمی شود مگر بوجود رئیس دبیر که تجهیز عساکر و اشیاع و تدبیر جنود و اتباع کند و چون ریاست و دولت و سلطنت و خلافت از جانب سلطان علی الاطلاق جل سلطانه منتهی است به فخر سلاطین عرب و عجم مالک رقاب امم السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابوالمظفر فتحعلی شاه... پس حضرت علیه اش را واجب است بوجوب عینی تعینی که تحمل اثقال جهاد کند...» [۴۴]

و ملا احمد نراقی⁴⁵ تشدید و تشویق می شد. زیرا این حضرات جنگ با روسها را در حکم جهاد اسلام علیه کفر می دانستند.

همانطوری که قبلاً نوشتیم، پیش از جنگ ایران و روسیه مجتهدین به فتحعلیشاه و نایب السلطنه عباس میرزا، مقام «نیابت امام عصر» دادند و «برالقاب اعلی حضرت و نایب السلطنه لفظ الغازی و المجاهد فی سبیل الله» افزودند. در همین زمان مجتهدین «قصاید عربی در مدح اعلی حضرت خاقانی و نواب نایب السلطنه به رشته نظم کشیده، ارسال داشتند.» و «رساله ها در اثبات جهاد و غزا و فتاوی» نوشتند و فتحعلیشاه را «براستی غازی [مجاهد و یا فدائی] راه دین و محیی [زنده کننده] ملت سیدالمرسلین⁴⁶» خواندند.

میرزا بزرگ قائم مقام در مقدمه «رساله جهادیه» به

[45] ملا احمد نراقی «ریاست عامه داشته و بیشتر اوقاتش را به عزل و نصب حکام ... و مسافرت به شهرها و ملاقات با ارکان دولت و اعیان ملت و حضور پیش سلطان» فتحعلی شاه می گذراند. وی ۱۱۸۵ قمری متولد و در ۱۲۴۵ قمری فوت کرده است. روضات الجنات، تألیف آیت الله میر سید محمد باقر خوانساری، جلد یکم، صفحه ۱۴۵ و هم چنین کتاب «قصص العلماء» از میرزا محمد تنکابنی، صفحه ۱۲۹]

[46] میرزا عیسی مشهور به قائم مقام بزرگ پیشکار عباس میرزا، بدستور فتحعلیشاه «رساله جهادیه» نوشت و این اولین کتاب فارسی است که در چاپخانه سربی که در این زمان در تبریز دایر کرده بودند بچاپ رسیده است. در مقدمه این رساله مؤلف نام خود را «اقل الخلیق عیسی بن الحسن الحسینی» نوشته است. وی رساله ای هم در اثبات نبوت نوشته بود. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، صفحه

فرمان فتحعلی شاه اشاره ای ادیبانه میکند و هدف از مأموریت خود را برای جمع آوری فتاوی روحانیون، پیرامون حکم جهاد، می نویسد: «الطاف شهريار جهان» شامل حال این «ناتوان» شد و «فرمان» خاقانی «که تالی امر یزدان است در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت» تا «احکام مجاهدت بین مسلمین شهره گردد» و مؤمنین «به جودت نطق و بیان و حدت سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و دیعت غافل نگردند» و «هم این بنده را» ثوابی در آخر عمر نصیبی شود «پس لازم آمد که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم» تا بلکه «فرقه مجاهدین» را که رغبتی به جنگ ندارند و از سالها جنگ ببتنگ آمده اند، «رغبت افزایش» و سبب «محافظت شریعت» گردد. «چه در سیاق این عهد و اوان که روزگار سر نا سازی داشت و زمانه کینه دیرینه میخواست مشرکان قصد دین کرده، دشمنان سر به کین آورده... کفار روس رخنه ملک محروس در خواسته» و «شهریار زمان و زمین»، «فتحعلیشاه قاجار»، «افواج جیش مجاهد آراسته» و «امواج بحر مجاهد خواسته. رأی منصورش مقصود بر این است که بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت بساط خطرا سازد. تخم طغیان بر افتد... نام روس نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید». «پس جهاد قوم طغیان در زمان عهد میمونش بر کلک تقدیر رفت... کفار... که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند و دست تعرض به حوزه اسلام گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این زمانه که زمان غیبت

امام علیه السلام است به نیابت [جانشین] خاص نایب عام [فقها] مخصوص باشد و احکام دولت روز افزون و به حجت عقل و نقل مخصوص، تیغ جهاد که از عهد امام در مهد نیام خفته بود و زنگ فراق گرفته دیگر باره سر بر آورد و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان است و از دو جانب جاده دوزخ و جنان... و غیرت دینداری با همت شهریاری یار گشت. سلطنت دینی و عقبی جمع کرد». «شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین حدود آذربایجان»

زیرا «شهریار جهان کمر مجاهدت بر میان بسته اند و در مقابل دشمن نشسته، پاسداران مُلک و دینند شیر مردان روز کین، به مردی شهره دنیا گشته... چشم و دل بر حکم حق دارند، مال و جان در راه دین گذارند، به سختی تن دهند و بغیرت سر نهند، به سربازی مشهورند به دینداری مشغول» انگیزه «بنده خادم عیسی حسینی فراهانی» و به «موجب صدور حکم مستطاب به تألیف کتاب [رساله جهادیه] همین بود که هر يك از فضلالی عصر و علمای عهد... این اوقات که حزب شیطان در ثغر ایمان رخنه می جست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد به کلک رشاد نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را مکتب جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمی داد... لاجرم رأی همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف» در رساله ای جمع گردد که «مبنای ترتیب این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است.»

برای آگاهی مشتاقان و کنجکاوان، عنوان چند فصل از

«رساله جهادیه» را در اینجا نقل میکنیم: «باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام، باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان ثغور اسلام و والیان عظام، باب سیم در مهمات متعلقه در تکالیف راشدین و فضایل مجتهدین، باب چهارم در مسائل جهادیه پیشنهادی و واعظان» باب های پنجم و ششم «در مهمات» دولتیان و «سرداران لشکر نصرت پناه اسلام و کافه جنود مسلمین». در باب های هفتم و هشتم وظایف مسلمین در سرزمینهایی است که بدست کفار روس افتاده و مسلمینی که در سرزمینهای کفار زندگی میکنند.

اصل «رساله جهادیه» در دست ما نیست و دیباچه آنرا از «منشآت قائم مقام»⁴⁷ نقل کردیم، اما چنین استنباط می شود که این رساله مجموعه ای از رسالات جهادیه علمای دوران صفویه و مجتهدین معاصر با پادشاهی فتحعلی شاه، که قبل از عهدنامه گلستان، برای برانگیختن تعصب دینی در میان ایرانیان و مسلمانان قفقاز، علیه ارتش روسیه تزاری و مردم روس نوشته شده است. دستورالعملیست برای فریب مردم تا بلکه برای حکومتگران مفلوکی چون فتحعلی شاه و ملایانی زنباره و شهوت ران، خود را فدا نمایند.

«رساله جهادیه» تقریباً دو بیست سال پیش جمع آوری شده، اما با آنچه که ملایان «جمهوری الله» اکنون بر سر منابر نعره میکشند سر موئی تفاوت ندارد. زیرا در «رساله جهادیه» میخوانیم: «ای کافه اهل ایران... اینک برای شما حوران جنت آراسته و غلمان بخدمت برخاسته پس بفروشید جان های خود را به بهای گران... قیام کنید به

[⁴⁷منشآت قائم مقام، صفحه ۲۴۷ تا ۲۸۰]

یاری مؤمنین تا در یابید بهشت برین».

در «رساله جهادیه» کشته شدگان میدان جنگ، بمنزله شهدای دین و مقام منزلت آنان در رتبه سیدالشهدا توصیف میشود: «مقتولین ثغور آذربایجان در دفاع اهل کفر و طغیان برای حفظ بیضه اسلام و مسلمین و حراست ناموس مؤمنات و مؤمنین، مانند شهدای کربلاست در طلب رضای پروردگار ارض... خدا در این مقام حاضر است، امام حسین علیه السلام درین کارزار، شما را به یاری می خواند».

به این ترتیب افسانه بهشت موهوم و امام حسین، که خود توانائی آنرا نداشت در يك قدمی آب، لب تشنه خود و خویشاوندانش را تر نماید، به یاری جنگی می آیند که بین حومتگران ایران و روس در گرفته و دولت استعماری انگلیس هم به روش دیرین سیاسی خود گاه به آتش افروزی و گاه به میانجیگری در آن دست داشته است.

آنچه در «رساله جهادیه» می خوانیم با آنچه که اکنون مسلمین افراطی در سراسر دنیای اسلام، و ملایان در ایران می گویند و به آن عمل می کنند، پس از دویست سال شکست های پی در پی در مقابل روسیه و معاهده های ننگین و شرم آور «گلستان» و «ترکمن چای»، سر موئی تفاوت و تغییری نکرده و احتمالاً در آینده هم نخواهد کرد. عقل و شعور فرد مسلمان در هزاروپانصد سال پیش دچار سکتة مغزی شده است و هنوز در فضای قلعه خیبر و صحرای بی آب و علف کربلا سیر میکند...

علل اصلی جنگ و پیامدهای خونین آن در یورش ابلهانه آقامحمدخان به گرجستان و عدم کاردانی فتحعلی شاه و نایبان امام و علماء اعلام اسلام، برای حل منطقی و عاقلانه مشکلات بین دو کشور ایران و روسیه نهفته بود.

اما رجال درباری و دکانداران دین به آن رنگ و لعاب مذهبی میدادند و چنین وانمود میکردند که برای حفظ بیضه اسلام و رهانیدن مؤمنین و مؤمنات از تسلط کفار اقدام به جهاد میکنند و پنجه بر غیرت شیعیان می انداختند. در رساله جهادیه میخوانیم:

«ای دینداران و ای مسلمانان و ای شیعیان علی ابن ابیطالب کجا بغیرت شما می گنجد که بتسلط کفار روس بر عرض و مال و دین و دولت [مقصود دولت اسلام است] شما رایت کفر افراشته و شهادتین از میان مسلمین برداشته شود زنان مسلمه فراش [هم بستر] کفار باشند و بجای اعیاد محمدی صلی الله علیه و آله، اعیاد مسیحیه متداول گردد.»

نویسنده «رساله جهادیه» آنچنان در رویای پیروزی مجاهدین اسلام گرفتار است که حتا به احکام زنانی که جزو غنایم جنگی، بعد از پیروزی بر کفار روس، نصیب مجاهدین دین می گردند توجه داشته و می نویسد: «حکم اسرا اینست که هر کدام ذکور و بالغ باشند اگر در اثنای گیرودار گرفتار شوند و اسلام نیاورند کشته می شوند و اگر اسلام آورند قتل آنها ساقط است اجماعاً و آنچه اُنات [زنان] و اطفال باشند مملوک [بنده و غلام] می شوند بقهر [و غضب] و اُسْر [اسارت] نه به مجرد نظر و گذاشتن دست و اگر زنی اسیر شود و طفل او از عقب مادر آید و اسیر دیگری شود مال کسی است که او را اسیر کرده نه مال مادر و اگر کسی زنی را اسیر کند و از غنیمت مشترکه باشد جایز نیست که پیش از قسمت و اختصاص به خود، وطنی [همخوابگی] یا مسّ یا نظری از روی شهوت به او کند...»

«اکنون که بعضی از بلاد اسلام در تصرف کفار است و

مرد و زن مسلمین آن بلاد در مال و جان بی اختیارند معابد مؤمنین بتخانه و مساجد موحدین میخانه، رخنه ها در دین اسلام پدید آمده و فتنه ها پدیدار گشته... پس بالبدیهه گذاشتن در آن حال و صلح با کفار ببذل مال، صلحی غریب و مصلحتی عجیب خواهد بود و در حقیقت این صلح نه همین گذاشتن از مال است، بلکه واگذاشتن نفوس و اعراض و بلاد و اموال است و چگونه رواست گذاشتن مسلمین در دست اهل کین که آنچه توانند از ایشان ستانند و حکمی که خواهند به ایشان نمایند... و درین مقام علماراست اعانت پادشاهی که متوجه دفع کفار و حفظ بیضه اسلامست به اینکه مردم را امر به این معروف و ترغیب به این واجب نمایند... و چون این تکلیف که مبنی بر قتل و قتال است و متضمن بذل جان و مال طباع را ملایم نیست و نفوس را موافق نه پس علما راست که [بفریبند عوام را]، وعظ و نصیحت مردم به سعی و اهتمام در جهاد نمایند و میان مردم ندا کنند کجایند جهاد کنندگان در یاری خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و کجایند خونخواهان شهید کربلا...⁴⁸»

در «رساله جهادیه»، بسبب بیان و تشریح احکام اسلامی و شیعی، و تمرکز آن بر اساس وظایف «امت»، هیچ گونه جمله ای از مسئولیت «ملت» و اندیشه های میهنی،

[48] فرازهایی که از «رساله جهادیه» آوردیم بنقل از کتاب بسیار خواندنی «جهاد و شهادت» تألیف کسری احمدی است. چاپ خاوران، پاریس.

اگر برای شنیدن همین جملات پوچالی احساس دلالتگی میکنید، به دستگاه های روابط جمعی و سخنرانیهای سید علی خامنه ای و الله کرم از سران جمهوری اسلامی گوش فرا دهید]

ملت دوستی و دفاع ملی در مقابل هجوم خارجی دیده نمی شود. بلکه تمامی فکر کارداران دولت در «حفظ کیان اسلام» است از شر کفار روس.

در صفحات گذشته شرح مختصری از اعمال مجتهد اعظم و ولی مسلمین و نایب امام غایب مهدی صاحب الزمان آوردیم، حال فرصت آن رسیده است که اشاره ای به فتوای جهاد او نمائی.

شیخ جعفر بن شیخ خضر بن یحیی حلی جناحی، معروف به کاشف الغطاء که زادگاه اجدادش حله، شهری میان کوفه و بغداد بود و در دل مهری به ایران نداشت، قبل از جنگ اول ایران و روس احتمالاً در مقابل دریافت زر و زن فتوای جهاد داد و فتحعلی شاه را بمقام «نیابت» خویش مفتخر داشت، «اما با شرایطی چند». مؤلف «قصص العلماء» آن شرایط را به شرح زیر آورده است:

«در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشکر داشته باشد و هر هفته يك روز وعظ کنند و تعلیم مسائل [دینی] کنند و کیفیت آن را در [فصل] جهاد کتاب کشف الغطاء نوشته است.⁴⁹»

بخشی از فتوای جهاد شیخ جعفر نجفی را که آهنگی کاملاً امامانه - چاپلوسانه دارد، در زیر می خوانیم:

«من اگر مجتهد هستم و قابلیت نیابت از سادات زمان را دارم به سلطان بن سلطان، خاقان بن خاقان [فتحعلی شاه پسر پادشاه نبود] مؤید به عنایت خدای منان فتحعلیشاه که خدا سایه او را بر سر مردم مستدام بدارد اذن می دهم که آنچه برای هزینه جنگ و سرکوبی اهل کفر و طغیان نیاز دارد از خراج و درآمد زمینهای مفتوحه العنوه و نظیر

[⁴⁹قصص العلماء صفحه ۱۹۱]

آن و نیز زکوة طلا و نقره و جو ... بگیرد و اگر اینها خرج جنگ را تأمین نکرد و راه دیگری برای تأمین هزینه جنگ و دفع شر این دشمنان شقاوتمند وجود ندارد، مجاز است از اموال مردم سرحدات و مرز نشینان بگیرد تا از جان و ناموس آنان دفاع کند و اگر باز هم خرج جنگ تأمین نشد از اموال مردم دیگر که از مرز دورند به اندازه هزینه جنگ بگیرد و به هر مسلمانی واجب است امر سلطان را اطاعت کند.⁵⁰»

در ظاهر، صدور فتوای جهاد از جانب شیخ جعفر نجفی علیه کفار روس، يك پیروزی برای فتحعلیشاه بشمار میرفت اما شیخ نجفی در متن حکم جهاد، خود را «نایب امام زمان»، یعنی «ولی مطلقه فقیه» می داند و طبق تفکرات شیعی، در بنیاد دولت و حکومت، حداقل در بخشی از فقها، مقام خود را بالاتر از شاه قرار داده و برای کوتاه مدت آن «نیابت» را به فتحعلیشاه می سپارد و مقام «نایب امام زمان» که مخصوص فقها و مجتهدین است را برای خود نگاه میدارد و زیرکانه پایگاه مجتهدین را بالاتر از مقام سلطنت یاد میکند. شیخ جعفر با حکم جهاد، حکم حکومتی میدهد و به فتحعلیشاه «اذن» می دهد که به

[⁵⁰کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغراء، از کاشف الغطاء شیخ جعفر نجفی، صفحه ۳۹۴، نقل از رسائل مشروطیت، تألیف دکتر غلامحسین زرگری نژاد صفحه ۶۴.

ظاهراً کاشف الغطاء رساله دیگری بنام «کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدو العلماء» در رد میرزا محمد اخباری نوشته و برای فتحعلیشاه فرستاده است که منجر به قتل میرزا محمد اخباری شد. نگاه کنید به روضات الجنات، جلد دوم، صفحه ۴۶۸، مؤلف روضات الجنات مینویسد: کاشف الغطاء دانشمندی دلاور و قوی اندام ... و اشتیاق به کثرت خوراک و هم خوابگی با زنان داشت»]

مصادره اموال مردم بپردازد و محل خرج آن را هم تعیین میکند، تا در راه جهاد با کفار خرج نماید. هرچند که در حکم جهاد شاه را سایه خدا و آن را ابدی و اطاعت از شاه مستبد را برای «هر مسلمانی واجب» می‌شمارد. اما هر کس جانشینی تعیین میکند، می‌تواند دو باره بازپس گیرد. پس در نهایت نه تنها حکومت حق فقها، بلکه پادشاه پیشکار مجتهد است و ولی فقیه بنا بر شرایط زمان با مصالحه با شاه از حق خود موقتاً گذشت میکند. این همان نظام حکومتی مشروعه است که در دوران صفویه بوجود آمد و با بقدرت رسیدن قاجاریه دو باره مرسوم گردید و تا اواخر عهد قاجار برقرار بود و با پیروزی انقلاب ملی مشروطیت ایران فترت و سستی در آن ایجاد گردید و آنگاه با پیروزی «انقلاب اسلامی» برای سومین بار رایج گردید. اما این بار بدون حضور شاه.....

در سال ۱۲۲۸ هـ. ق روسها ایرانیان را در اصلاندوز، کنار رود ارس غافلگیر و سپاه ایران را تار و مار کردند. سپاهیان ایران به دلیل خست فتحعلی شاه نه ساز و برگی مناسب داشتند و نه جیره و مواجب خود را ماه ها دریافت کرده بودند. این سپاه يك ارتش نا منظم بود که از افراد قبایل و طوایف مختلف تشکیل میشد که مستقیماً از رؤسای قبایل خود فرمان می گرفتند. هر گاه رئیس قبیله با شاه روابط نیکویی داشت، گوش به فرمان شاه بودند و هر زمان که رؤسای قبایل پیشنهاد مالی بهتری از دیگران دریافت می کردند برای دیگران شمشیر می کشیدند. تعدادی از سپاهیان ایران تفنگ های سر پر داشتند که بسیار سنگین و کارائی جنگی مناسبی نداشت. بقیه هنوز با شمشیر و نیزه و سپر می جنگیدند. سپاه پیاده و سوار نظام ایران هیچگونه آرایش جنگی را نمی دانستند. ایران

تعداد نا چیزی توپ داشت که در برخی از شهرهای ایران ریخته میشد که از نظر فنی و استحکام قابل مقایسه با وسایل جنگی روسیه تزاری نبود و برای حمل و نقل آن توپها در جبهه جنگ به گاو می بستند و این مانع تحرك توپخانه ایران میشد. لشکریان ایران لباس متحدالشکلی نداشتند و در اردوگاه های سپاه ایران نظم و ترتیبی دیده نمی شد. اما بنا بر خصلت قبیله ای آن، سوارکاران ماهری بودند.

قائم مقام فراهانی در نامه ای اشاره به وضع نا بسامان اقتصادی در حین جنگ دارد و می نویسد: «... گرانی ولایت را خراب کرده، مالیات از مملکت وصول نمی شود، از شاه پول نمی رسد، قشون، بی پول جنگ نمی کند، دشمن بی جنگ، از پیش بدر نمی رود...». سرنوشت جنگ قابل پیش بینی بود. چنین ارتشی در مقابل ارتش منظم و مجهز روس شکست مفتضحانه ای خورد و جهاد مجتهدین علیه کفر نتیجه ای جز از دست رفتن گرجستان، ولایات ساحلی دریای سیاه، باکو، دربند، شیروان، قراباغ، گنجه، سوقان و قسمت علیای طالش و عهدنامه ننگین گلستان را در پی نداشت. عهد نامه گلستان در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ ه. ق/ ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ میلادی به امضاء رسید.

پس از انعقاد عهدنامه گلستان فتحعلی شاه که در بلاهت نمونه بی نظیری در تاریخ ایران است، در سال ۱۲۲۹ «حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی را به سفارت دولت روس مأمور داشتند که به هر نحو باشد، بلادی را که از آنجانب رود ارس تصرف نموده اند، استرداد کنند و مبلغ ده هزار تومان وجه نقد و دو زنجیر فیل و ده اسب بی عدیل و صد طاقه شال کشمیر و ده رشته مروارید بی

نظیر و چند دانه لعل بدخشانی و یاقوت رمانی و شمشیر های خراسانی و زری های مفتول باف اصفهانی و قوطیهای مرصع فادزهر حیوانی[سنگ مانندی که در معده بعضی از جانوران بوجود می آید و خواصی عجیب بدان نسبت می دادند] شبانکاره و قالیهای هراتی برای هدیه حضرت ایمپراطور و اعیان آن دولت...» فرستاد.

ظاهراً روسها پی به ساده لوحی فتحعلی شاه و رجال دربار او برده بودند هدایا و ده هزار تومان را تزار و درباریان بین خود تقسیم کردند و برای تفریح بیشتر از حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی تقاضای چهل هزار تومان پول می کنند تا سرزمین های تسخیر شده را پس بدهند. میرزا برای فتحعلی شاه پیغام می فرستد که روسها با برگرداندن سرزمینهای تسخیری موافقتند اگر چنانچه مبلغ درخواستی فوراً به روسیه ارسال گردد. فتحعلی شاه «... معادل چهل هزار تومان دیگر برای او فرستادند که در راه استرداد ولایات صرف نماید⁵¹...» روسهای زرنگ چهل هزار تومان را هم دریافت کردند و عاقبت حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی را دست از پا درازتر روانه دارالخلافه مرتضوی نمودند «و عاقبت به نومیدی بدل شد، آخر آن امیدواری ها».

جنگ دوم و عهدنامه ترکمن چای

جنگ های ده ساله بین روس و ایران که با عهدنامه گلستان، موقتاً پایان گرفت، تقریباً آرامشی نسبی در آن

[51] فارسنامه ناصری، تألیف حاج میرزا حسن حسینی فسائی، به کوشش دکتر منصور رستگار فسائی، جلد اول، صفحه ۷۱۱، انتشارات امیر کبیر]

نواحی ایجاد کرد، اما نتایج خوشایندی هم برای ساکنین مرزی به ارمغان نیاورد. عده ای از ایرانیان مجبور شدند پس از عهدنامه گلستان به ایران مهاجرت کنند و عده ای از ساکنین جنوبی رود ارس که خویشاوندانی در آن طرف رود ارس داشتند به آن طرف رود ارس کوچیدند زیرا اقوام و خویشاوندان آنان در نواحی زیر فرمانروایی روسیه مانده بودند و میلی هم نداشتند محل تولد خود را ترک نمایند. این کوچها و مهاجرت های اجباری که نتیجه جنگ و الزاماً از پیامدهای عهدنامه گلستان بود، مردم را از حکومت قاجارها روی برگرداند و زبان به انتقاد از شاه عیاش و خسیس فتحعلی شاه گشودند. با آمدن حکام مسیحی روس به نواحی مسلمان نشین و تأسیس مدرسه و دادگاه های عرفی، رئسای قبایل و بیش از همه کس ملایان نفوذ و منزلت خود را از دست دادند. ظاهراً برای روسها چندان مهم نبود که ملت زیر فرمان آنها چه مذهبی دارند ولی طبیعی بود که آنها هیچ میدانی برای قدرت نمایی دستگاه روحانیت شیعه و دخالت ملایان را در حکومت تحمل نخواهند کرد.

«کارکنان حدود و سرحد داران عنود» و ملایانی که دکان خود را کاسد می دیدند همراه با «مفسده جویان نا تمام و عربده خویان خام میدان» که دست آنان از قدرت و چپاول مردم دور شده بود و از آنجائیکه می دانستند که دولت مداران قاجار، پس از شکست های متوالی و خفت بار، چندان رغبتی به جنگ و باز پس گرفتن نواحی مسلمان نشین ندارند، نامه هایی تحریک آمیز به مراجع تقلید نجف و اصفهان نوشتند و به «سوء سلوک اولیای دولت روسیه» با مسلمانان قفقاز اشاره کرده و «سخنهای غرض آمیز کلفت انگیز» معروض داشتند.

جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه که خود در این جنگها حضور داشته و از دسیسه های ملایان و رؤسای قبایل آگاه بوده است می نویسد:

«خوانین مهاجر که از ولایت خود دور شده بودند... عرایض از زبان رعایای اسلامی که در آن طرف آب ارس و کر بودند بخدمت نایب السلطنه و بخدمت خاقان مغفور و بخدمت علما و مجتهدین بلاد آذربایجان و عراق عجم و عراق عرب می فرستادند، مضمون عرایض اینکه بر جمیع اسلام و اسلامیان از علما و مجتهدین و ارباب حکم و سلاطین بخصوص بر پادشاه اسلام لازم است که بیضه اسلام را محفوظ نموده راضی به تسلط کفار بر عرض و مال و جان مسلمانان نباشند و خود رعایا و خوانین آن طرف متعهد میشوند که بمحض حرکت پادشاه اسلام و علمای اعلام اهل هر بلد دفع کفار آن بلد را کرده به اسهل وجهی ممالک اسلام را باز به تصرف پادشاه اسلام در آورند.⁵²» ظاهراً عباس میرزا و هم چنین رجال سیاسی ایران که «از احوال دولت روس که بعد از شکست دادن بناپارت مشهور به ناپلئون و استقلال امپراطور در ولایات محروسه خود مستحضر و از کثرت جنود و نظام او واقف بودند اصلاً به این قسم حکایات التفات نمی فرمودند و در مقام اظهار این نوع مطالب در خدمت خاقان بر نمی آمدند.⁵³»

جهانگیر میرزا نام و نشان رؤساء و خانهای قبایل مهاجر و همچنین نام سران و حکامی که با روسها به سازش

[⁵²تاریخ نو، تألیف جهانگیر میرزا، صفحه ۷]

[⁵³تاریخ نو، صفحه ۷]

پرداخته بودند و «پشت به دولت قاجار» کرده و «لشکر روس را به ولایت خود برده بر رعایای اسلام و بر جان و مال خود مسلط نموده بودند» برده است. اما همین خانهای خائن پس از مدتی «رفتارهای ناهنجار روس که مشاهده نموده بودند پریشان و پشیمان شده مهاجرت اختیار» کردند. و «همیشه در فکر اسباب مفسده جوئی بودند».

این تلاشها و دسیسه ها و نامه های مزورانه سران نارضی قبایل و طوایف و ملایان وامانده به اشکال مختلفی در کتب مورخین قاجاریه منعکس است و گاه با دسیسه و کینه کارهای ناهنجاری به روسیان نسبت داده اند که باید با احتیاط خوانده شود.

در این زمان مرجع تقلید شیعیان سید محمد مجاهد پسر سید علی طباطبائی بود که به حکم جهاد و دخالت او در جنگ اول بین ایران و روسیه در صفحات قبل اشاره کردیم. سید محمد مجاهد در این زمان «ریاست عامه فرقه ناجیه امامیه» را داشت و «آن بزرگوار» آن چنان مورد قبول مردم بود که «در حوض مسجد شاه قزوین وضو ساخت، اهالی آن شهر جمیع آب حوض را به طرفه العین برای تیمن و تبرک و استشفاء [شفا و درمان] بردند»⁵⁴ به طوری که آب حوض خالی شد...

وهابیهای فاجر...!

[⁵⁴قصص العلماء صفحه ۱۲۵ و هم چنین رجوع شود به روضات الجنات جلد هفتم، صفحه ۳۸۲]

سید محمد مجاهد بعد از یورش «وهابیه» به مرقد حسین بن علی امام سوم شیعیان در کربلا، از ترس جان به اصفهان فرار کرد. در شرح زندگی شیخ احمد احسائی از زبانی و قلمی دیگر به حمله وهابیها اشاره کردم و حال از قلم آیتی دیگر ماجرا را بخوانیم. آیت الله میر سید باقر خوانساری پیرامون حمله وهابی ها که در سال ۱۲۱۶ هجری اتفاق افتاده و سبب فرار سید محمد مجاهد به اصفهان شده است، مینویسد: «وهابیهای فاجر پس از آنکه گروهی از شیعیان را شهید کردند و اموال آنها را به یغما بردند و پرده احترام فرزند رسول خدا را بدست مقطوع خود دریدند، چارپایان خود را در صحن مطهر حسینی بستند و همگی نفایس حرم مطهر را ربودند و ضریح شریف را از جا کردند و صندوق مبارک را شکستند. هاون قهوه کوبی را بالای سر مبارک گذارده محض تخفیف مقام ارجمند حضرت سیدالشهداء در میان آن قهوه کوبیده و به چپاول گران و خونخواران وهابی خوراندند.⁵⁵»

سید محمد مجاهد و پدرش سید علی طباطبائی و دیگر روحانیون طراز اول نه تنها از «صحن مطهر» و «مقام ارجمند حضرت سیدالشهداء» دفاعی نکردند و علیه «وهابیهای فاجر» که «حرم مطهر» حسین بن علی، امام سوم شیعیان را به اصطبل چارپایان تبدیل کرده بودند، حکم جهاد اعلام ننمودند، بلکه لب فرو بستند و برخی هم مثل سید محمد مجاهد به اصفهان گریخته و «مدت سیزده

[⁵⁵روضات الجنات، جلد پنجم، صفحه ۲۱۱. در همین مورد مراجعه کنید به قصص العلماء صفحه ۱۲۸ و روضة الصفاء جلد ۹ صفحه ۳۸۱. در ضمن این اولین و آخرین بار نبود که قبر حسین بن علی را با خاک یکسان کردند]

سال در آن بلاد مانده و تدریس» کردند. بهر روی وی پس از مرگ پدرش ملا سید علی طباطبائی و خروج وهابیه از کربلا، دو باره به آن دیار بازگشت و «ریاست عامه مسلمین و بلاد اسلام به او منتهی» شد.⁵⁶

نامه های توهین آمیز و «غرض آمیز کلفت انگیز» حکام بی رعیت و ملایان بیکاره به همین مرجع شجاع شیعیان می رسید. از آن جمله «مسلمانان احوال خود را به آقا سید محمد [مجاهد] عرضه داشتند که کفار بر بلاد ما غلبه نمودند و ما را امر نمودند که اطفال ما را بسوی معلم [مدارس] ایشان بفرستیم تا رسوم دین ایشان را و طریقه شریعت ایشان را یاد گیرند و بالنسبه به قرآن و مساجد و سایر شعائر اسلام بی احترامی می نمایند.⁵⁷»

رضا قلی خان هدایت ماجرا را چنین نقل میکند: «که بعد از تسلط روسیه بر گنجه و شیروانات و قراباغ [روسها] دست تعدی بر عرض و ناموس اهالی اسلام دراز کرده به انطماس [ازین بردن] ملت اسلام و اندراس [کهنگی] شریعت خیرالانان مجد و ممدند و به نسخ و فسخ دین مبین خیرالمرسلین راعی و ساعی.⁵⁸...» انتشار این اخبار و ارسال اینگونه عرایض به فقها که مضامین آن کاملاً زیرکانه و توطئه آمیز انتخاب شده بود، باعث تحریک ملایان گردید.

[56]تصص صفحه ۱۲۸

[57]تصص صفحه ۱۲۸ تا ۱۲۹

[58]روضه الصفاء ناصری، رضا قلی خان هدایت، جلد نهم، صفحه [۶۴۱]

فقها خود را صاحب بیضه اسلام و وارث و رئیس دین رسول و شریعت اسلام را حقیقت مطلق و ابدی می پنداشتند و هنوز هم می پندارند، پس طبیعی بود که از شنیدن و خواندن این اخبار خوشحال و مسرور نمی گردیدند، زیرا ریاست و سروری خود را برباد رفته می دیدند و گمان میکردند که بواقع روسها در پی از بین بردن دین اسلام هستند. و به «قرآن و مساجد و سایر شعائر اسلام بی احترامی می نمایند». و از شنیدن این اخبار تن آنان می لرزید و بویژه از عاقبت وحشتناک این خبر که «اطفال» مقلدین آنان به مدارس جدید می روند، و دروس غیر اسلامی می آموزند، خواب راحت نداشتند. زیرا بروشنی میدانستند که مدرسه و کسب علم و دانش، در آینده نزدیکی اساس تقلید و ریاست فقها را متزلزل خواهد ساخت. بعلاوه انتشار اینگونه اخبار در میان عامه مردم ایران خطرناک و باعث از بین رفتن دکان ریاست فقها خواهد شد.

تبلیغات سران قبایل و ملایان از اریکه قدرت دور مانده قفقازیه، کار خود را کرد» و این اخبار مخالفت آثار در بلاد ایران پراکنده گشت و بنیاد صبر و سکون علمای متعصب از جای کنده آمد. 59... «برخی از طلبه های «حوزه فیضیه» چنین وانمود می کنند که از دست دادن سرزمینهای گرجستان و قفقاز، اران و نخجوان نتیجه عدم همکاری دیوانیان و ضعف فرماندهی عباس میرزا و بی کفایتی او در امور لشگری، باعث شکست آن جهاد عمومی

[59] همانجا و ناسخ التواریخ جلد ۱، صفحه ۳۵۶]

شد.⁶⁰ یا اینکه می نویسند فتحعلیشاه و عباس میرزا نایب السلطنه دوباره تقاضای فتوای جهاد از مراجع تقلید کردند. اما همه این حرفهای بی سند فریبکاری بیش نیست بلکه حقیقت واقع این است که روحانیون و سران قبایل ترک قفقاز با پخش شایعات نادرست، مراجع تقلید بی خبر از سیاست و جنگ را، تشویق و تهییج به جنگ کردند. زیرا فتحعلی شاه و عباس میرزا نایب السلطنه پس شکست حقارت بار در جنگ اول و بستن «عهدنامه گلستان» دیگر رغبتی به جنگ و جهاد علیه روس نشان نمی دادند. چنانکه مورخ عصر قاجاریه حاج میرزا حسن حسینی فسایی به این قضیه اشاره می کند و می نویسد: «در مدت زمانی که جماعت روسیه در ولایات گنجه و شیروانات تسلط یافتند، متعرض ناموس مسلمانان می شدند و این مطلب به توسط علمای آن بلاد به عرض جناب مجتهدالزمان آقا محمد [مجاهد] خلف الصدق غفران مآب آقا سید علی مجتهد اصفهانی ساکن عتبات عالیات رسید و جناب معزی علیه تکلیف شرعی خود و مسلمانان را در جهاد با کفار روس دانست و چنین می پنداشت که شاهنشاه صاحبقران میلی به مصالحت و مسالمت با طایفه روسیه دارد، لهذا در ابتدا آخوند ملا رضا خوئی آذربایجانی معتمد خود را که مردی سخن آفرین بود، با صورت حکم وجوب جهاد، به دربار معدلت مدار ایفاد داشت.⁶¹»

فتحعلی شاه و هم چنین عباس میرزا مخاطرات جنگ با

[⁶⁰ کتاب «وحید بهبهانی»، تألیف علی دوانی، صفحه ۲۶۲]

[⁶¹ فارسنامه ناصری، صفحه ۷۲۸، جلد اول]

روسها را قبلاً آزموده بودند و با يك جنگ تلافی جویانه مخالفت می ورزیدند. اما ملایان به تهدید فتحعلی شاه مشغول شدند. کسانی که قبلاً شاه را «سلطان بن سلطان بن سلطان، خاقان بن خاقان بن خاقان» نامیده بودند، اکنون تاج پادشاهی او را هدف قرار داده و در پی فرصتی بودند تا علیه «صاحبقران» فتوای دیگری دهند. شاه «اذن» نداشت و «مجاز» نبود مخالفت نماید. حکم حکومتی از جانب «ولی فقیه» صادر شده بود. مؤلف روضة الصفا با انشائی که مختص مورخین عصر قاجاریه است چنین شرح می دهد:

«فتنه خفته از خواب بیدار آمد و از دو سوی مؤالفت به مخالفت تبدیل یافت و تمامت ایران بر آشفته شد و دل‌های عموم رعایا و برایا از مواعظ علما [بر منابر] بهم بر آمده گشت و زمام رفع این فتنه عظمی از دست تصرف پادشاه دانش آگاه اسلام بدر رفت و کار ملك به کف کفایت گروهی بی کفایت در افتاد. عوام کالانعام را کار بجائی رسید که احکام علما را بر اوامر سلطان ایران رجحان دادند و گوش جان و دل بر طاعت و اطاعت مجتهدین نهادند و کمر همت بر جهاد بر بستند و بر در ارباب اجتهاد نشستند. بازار لاف و گزاف گرم و دیده عقل و انصاف بیشرم گردید. کتاب خوانان شمشیر جوی شدند و قلم زنان رمح [نیزه] بر گرفتند. عمامه ها و خامه ها به خود و رمح بدل و عباها و قباها به خفتان و قزاکند [جامه ای کلفت که به هنگام جنگ پوشند] مبدل آمد. ازدحام عام مایه امید عوام گشت و جلوه سراب در دیده متعطشان نادان [کسی که خود را به دروغ به تشنگی زند] دریای آب همی نمود... تا در همه ایران کار چنان شد که اگر حضرت خاقان [فتحعلی شه] صاحبقران بر رأی علماء

انکار کند اهالی ایران، سلطانی بر انگیزند و به مخالفت شاهنشاه اسلام برخیزند. لاجرم حضرت خاقانی با آن فر سلیمانی به متابعت ملت، محافظت دولت خواست.⁶²»

گران و اتسن مینویسد: «روحانیون که این نهضت را رهبری میکردند به صدای رسا علناً از منابر طرد کفار را که جسارت ورزیده موجب تحقیر دین ایشان شده بودند خواستار شدند و فشاری که این عده بشاه می آوردند آنقدر شدید بود که او ناگزیر شد به روس اعلان جنگ بدهد... کار این هیجانات مذهبی در آن دوره بقدری بالا گرفته بود که دیگر جلوگیری از حدت آن دور از امکان می نمود و فتحعلی شاه نیز خود را تسلیم امواج وقایع کرد... تردید نهایی شاه نیز با اعلام تهدید این که اگر او در رهبری ملت خود به جنگ باز قصور کند اتباعش رهبر دیگری بر خواهند گزید از بین رفت.⁶³»

در حقیقت مردم آن دوران، چون این دوران، به سبب تبلیغات ملایان، چنان به هیجان آمده بودند که برای رفتن به جهاد سر از پا نمی شناختند و کشته شدن را وسیله ای برای رسیدن به حوریان شلخته و هرجائی و غلمانان ولگرد جنت تصور می کردند. فتحعلیشاه «به حکم شرع مطهر، رضا در داد و ملا رضا [فرستاده سید محمد مجاهد] را با رضامندی به خدمت جناب آقا سید محمد باز

[62] روضة الصفا، رضا قلی خان هدایت، جلد نهم، صفحه ۶۴۶ و ۶۴۷

[63] «تاریخ ایران، دوره قاجاریه»، اثر گران و اتسن، ترجمه وحید مازندرانی، صفحه ۲۰۰ تا ۲۰۱]

فرستاد.⁶⁴ «احتمال می‌رود که فتحعلیشاه و درباریان‌ش چندان به تلاش‌های ملایان بها نمی‌دادند و آینده را بدست سرنوشت سپرده بودند. زیرا رجال و مشاوران شاه با يك جنگ دو باره مخالف بودند. که در سطور بعدی به آن خواهیم رسید.

سید محمد مجاهد پس از بازگشت فرستادگانش از تهران «با جماعتی از مروجین دین مبین در اوایل ماه شوال این سال [۱۲۴۱] وارد طهران گردیدند و کمال توقیر و احترام را از شاهنشاه زمان و شاهزادگان و امرا و اعیان دیدند. پس [سید محمد مجاهد] مراسلات به عموم مجتهدین بلاد اسلام به تحریر در آورد و عموم مسلمانان را به اقدام در جهاد دعوت فرمود و حضرت شاهنشاهی مبلغ سیصد هزار تومان [به فقها] بعلاوه مواجب و مرسوم سپاه برای صرف جهاد معین فرمود...».

فتحعلی شاه پس از پخش «مرسومی» و مواجب ملایان به «چمن سلطانی» رفت و عباس میرزا به وی پیوست.⁶⁵ در تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۲۶ «جناب مجتهدالزمانی» آقا سید محمد مجاهد و حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی، آقا سید نصرالله استرآبادی، حاج محمد تقی برغانی قزوینی و سید عزیز الله مجتهد طالشی وارد چمن سلطانی شدند و «شاهزادگان و امرا و ارکان بلکه تمام اهالی اردوی اعلی آن جماعت مجتهدین را استقبال کرده، به انواع احترام و

[⁶⁴فارسنامه ناصری، جلد اول، ص ۷۲۸. روضة الصفاء جلد ۹، صفحه ۶۴۲]

[⁶⁵فارسنامه ناصری ج ۱، ص ۷۲۸. نگاه کنید همچنین به روضة الصفاء ج ۹، ص ۶۴۲ و یا ناسخ التواریخ جلد یکم صفحه ۳۵۷]

اقسام درود و سلام وارد خلوت سرای شاهی نمودند». روز بعد ۲۵ ژوئن ۱۸۲۶ «جناب حاجی ملا احمد نراقی کاشانی که بر تمامت مجتهدین برتری داشت و حاجی ملا عبدالوهاب قزوینی و جماعتی از علما چون نزدیک اردو شدند باز مانند روز پیشین با احترام تمام و درود و سلام به ازدحام خاص و عام وارد گردیدند و آن جمله مجتهدین به اتفاق فتوی دادند که هر کس با قدرت [از نظر جسمی سالم] از جنگ با روسیان باز نشیند، از اطاعت خدای تعالی، دور و به متابعت شیطان نزدیک است.⁶⁶»

«شیطان بزرگ» اکنون، پس از دویست سال، بگوش ما ایرانیان آهنگی آشنا دارد و اگر در ورق پاره های تاریخ نخوانده ایم، حتماً به گوش خود از سران و رهبران جمهوری اسلامی بارها شنیده ایم. عام و خاص مقهور ازدحام مجتهدین شدند اما دو شخص با جنگ مخالفت نمودند که نام آنان در تواریخ ایام آمده است.

میرزا عبدالوهاب نشاط از سادات معروف اصفهان به سال ۱۱۷۵ هجری در شهر اصفهان متولد شد. وی در اصفهان زندگی میکرد و از شاعران و خوش نویسان معروف دوران خود بود. در سال ۱۲۱۸ که چهل و سه سال از عمرش گذشته بود به تهران آمد و به دربار فتحعلیشاه راه یافت و سمت دبیری و منشیگری و لقب «معمدالدوله» گرفت و سر پرستی دیوان رسائل به او محول شد. وی با اینکه اهل

[⁶⁶فارسنامه ناصری، جلد ۱، صفحه ۷۲۹. ناسخ التواریخ ج ۱، ص ۳۵۸ و روضة الصفا ج ۹، صفحه ۶۴۶. جهانگیر میرزا در «تاریخ نو» ی نویسد: علما و مجتهدین را وا داشتند که فتوی بر این نوع [تهدید] صادر شود که هر که بر این مصلحت و بر این جنگ انکاری نماید از جمله کفار و ملحدین میباشد. صفحه ۱۵]

جنگ نبود در سفرهای جنگی شاه همراه بود. تمامی اسناد دوران اواخر فتحعلیشاه با خط و انشای او تحریر می شد. یک بار فتحعلی شاه وی را به دربار ناپلئون به پاریس فرستاد. در قضیه شورش افغانها و غوریان مأمور شد که با موفقیت مأموریت خود را پایان داد. در قضیه فتوای اهل منبر جانب مردم را گرفت و با آگاهی و دانائی مخالفت خود را با جهاد اعلام کرد. و با وزیر امور خارجه فتحعلیشاه حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی هم صدا شده جنگ و جهاد علیه «روسیان را به مصالح دینی و ملکی پسندیده نداشتند». اهل منبر برانگیخته شدند و نعره و اسلاما سر دادند و این هر دو را تهدید به مرگ کردند «و حضرات مجتهدین برای این دو نفر پیغامهای زشت فرستادند و آنها را به دلایل شرعی [تکفیر و تفسیق] متقاعد نمودند. 67»

نشاط در نامه ای آزردگی خود را پنهان نمی کند و مینویسد: «مقتدای مسلمانان کافر خواند» و قائم مقام فراهانی در احوال او می نویسد: «طرز رفتارش در چشم خلایق [مجتهدین] که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسیده، مستعد آمد. هر کسی ظنی در حق او برد و امری نسبت بدو داد که نه به عالم او دخلی داشت و نه به عادت او ربطی. 68»

و اما حاج میرزا ابوالحسن شیرازی معروف به ایلیچی بمراتب مشهور تر از نشاط اصفهانی است. وی سفیر ایران در لندن بود. سپس به ایران آمد و در گفتگوهای عهد نامه

[67] فارسنامه، جلد یکم، صفحه ۷۲۹

[68] از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، جلد اول، ص ۳۰

گلستان حاضر بود(۱۲۲۸/۱۸۱۳). يك بار بعنوان سفیر فوق العاده به پترزبورگ رفت و سعی کرد امپراتور روسیه را با رشوه و هدیه و زبان خوش، سرزمینهای از دست رفته را باز پس گیرد که موفق نشد. در سال ۱۸۲۳/۱۲۲۹ وزیر دول خارجه فتحعلیشاه شد و تا سال ۱۸۳۴/۱۲۵۰ در این سمت کار کرد و با به تخت نشستن محمد شاه مدتی از کارهای دولتی دور بود. ولی دو باره در سال ۱۸۳۸/۱۳۵۴ وزیر امور خارجه شد و تا ۱۸۴۵/۱۲۶۲ با مرگ او کار او خاتمه گرفت. پیرامون او می نویسند که از «حقوق بگیران انگلیس در ایران» بود و در زمان سفارت در انگلیس به جرگه فراماسونها پیوست.⁶⁹ اما در يك قضیه تردیدی نیست که وی همراه با معتمدالدوله نشاط با جنگ دوم با روس دخالتی نداشت و حتا از مخالفان این جنگ و جهاد بود.

از آنجائیکه فتنه مجتهدین و دلایل صدور فتوای ملایان و فقها و تهدید و اجبار فتحعلیشاه و رجال سیاسی پیامدهای شومی را برای کشور ایران به بار آورد و باعث از دست دادن نیمی از سرزمین ایران گردید و دگرگونی‌های غم انگیز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در میهنمان بهمراه داشت، خود را مجبور می بینم که عین نوشته مورخین آن زمان را برای کسانی که به منابع تاریخی دسترسی ندارند نقل نمایم. تا خوش نشینان ساحل عافیت را بهانه ای در دست نباشد و کنجکاوان

[⁶⁹تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» از محمود محمود، ۸ جلد چاپ اقبال، تهران، «حقوق بگیران انگلیس در ایران»، نوشته اسماعیل رائین. میرزا ابوالحسن شیرازی کتابی بنام «حیرت السفرا» نوشته و آبرویی برای زنان رجال سیاسی انگلیس نگذاشته است]

متوجه شوند، تا شاید دریابند، که چه مقدار مسائل دویست سال پیش ایران با اوضاع ایرانیان در حکومت فقها شباهت دارد. آیا بیاد افسانه «کرم هفتواد» در شاهنامه فردوسی نمی افتید؟

«علمای ایران که بر حسب مذهب اثنا عشری خود را نایب امام و مجتهد انام می دانستند از دیار عرب و عجم بهممه و دمدمه در آمدند که اگر پادشاه ایران در این باب مسامحه و معاطله کند تکلیف ما که مروجان دین مین و حامیان شرع حضرت سیدالمرسلینیم آنست که بالاتفاق با همه عوام و خواص اهل آفاق موافقت جوئیم و با سرداران دولت روسیه راه محاربت و مضاربت پوئیم. اگر مغلوب شویم و مقتول آییم عواقب ما بخیر و منزل و مرجع ما بهشت عنبر سرشت و اگر غلبه کنیم مال کارما بر تحصیل ثنوبات خواهد بود. چون عموم عوام کالانعام مطیع و منقاد علمای معروف باجتهادند بر این قول اتفاق کردند و این سخن را تصحیح و این عقیدت را تصریح نمودند و چون جناب مجتهدالزمانی آقا سید محمد اصفهانی را ظن بر آن بود که حضرت شاهنشاه صاحبقران مخالفت با اولیای دولت بهیه روسیه را صلاح دولت ابد مدت نخواهد دانست اسلم و اصلح آن که معتمدی از خود بدان حضرت روانه نمائیم و استمزاجی [آگاهی] حاصل آوریم.

لهذا ملا رضای خوئی را با صورت حکم جهاد به حضرت خاقان صاحبقران فرستاد که استمزاجی رود و از مکنون خاطر خطیر صاحبقرانی تحقیقی شود... صاحبقران کامکار که پادشاهی عاقل و دانا بود و از قواعد علمای اسلامیة اثنا عشریه مفصلاً اطلاعی کامل داشت، دانست که مجتهدین اسلام خود را نایب امام و پادشاه عهد را در آن کیش نایب مناب از جانب جناب خویش همی شمردند و

اگر جز این باشد عوام را بر انگیزند و طرح فساد ریزند و بر حسب قانون ملت به سلطان عهد بدین علت طغیان گزینند، کار دولت خود را از دو روی و دو سوی قرین اعتلال [گرفتار] دانست. چه که با مخالفت علمای اعلام و مجتهدین اسلام امر سلطنت ایران را کمال اختلال همی دید و با مؤالفت دولت بهیه روسیه مفسدت این کار بزرگ را بیشتر مقرون به فساد همی فهمید و عقلا دانند که چون کاری مشکل را دو روی از دو سوی ظاهر شد به طرف انسب [مناسب تر] و اوجب [واجب تر] متمایل شدن الزم است.

بناء علیهذا حضرت شاهنشاه صاحبقران رعایت جانب عموم اهالی ایران را اولی شمرد و ملا محمد رضای [خوئی]، فرستاده جناب اکمل المجتهدین آقا سید محمد [مجاهد] را بر وفق رضای او پاسخ نگاشته و به عتبات عالیات عرش درجات مرجوع داشته روانه فرمود و چون او بدان مقصد رسید و تمکین حضرت شاهنشاه شریعت آگاه را مصدق گردید، عالی جناب سید [محمد مجاهد]... را که قبول خاصه و عامه و گرمی هنگامه داشت به حضور حضرت صاحبقرانی ترغیب کرد. جناب سید مجتهد که در کیش اسلام به منزله نایب و اعلم علمای فضیلت مآب بود با جماعتی از معارف [فقها] مجاورین از عتبات فیض قرین حرکت فرموده به دارالسلطنه طهران تصمیم عزم فرمود و در اوایل شوال [۱۲۴۱] وارد گردید و بنا بر رعایت شریعت اسلام تکریم و تعظیم او بر خواص و عوام لازم شد و از حضرت خاقان صاحبقران و شاهزادگان والاشان تعظیم و تکریم بیکران دید، لهذا به عموم فضلالی [فقها] ایران نامه ها نگاشت و آنانرا به آمدن دارالسلطنه مجبور و مأمور داشت.

همه علمای ایران در طهران گرد آمدند و در امر جهاد با روسیه بد نهاد هم داستان شدند. پادشاه ذیجاء قاجار ناچار بدان گروه شریعت پژوه موافقت کرد... اگر نعوذ بالله چنین نکردی بلوای عام شدی و کار سلطنت خاصه تمام. مبلغ سیصد هزار تومان زر مسکوک اضافه بر مخارج موجب و علوفه هر شهر و بلوک به مصارف معارف [فقها] اهل جهاد مقرر شد. کارکنان توانا به حکم حضرت صاحبقران دانا مقدار زر سره را در قوصره [زنبیل] کرده به اردوی کیهان پوی اعلی نقل و تحویل [فقها] نمودند.⁷⁰»

«... آقا سید محمد [مجاهد] اصفهانی مجتهد عصر و مفتی عهد که در قبول عامه و خاصه متفرد [یکتا] و به اجرای احکام فروعیه و اصولیه احدی از امرش نا متمرّد بود با فضلالی عظام... و بسیاری از علما و فضلالی هر بلد وارد اردوی خاقان شدند و ... خیمهای [خیمه های] آماده بیاسودند و در ورود این علما تمام خوانین و عظاما مقدم ایشان را استقبال کردند و عموم لشکریان اردو با سلام و صلوات و تکبیر و تهلیل [الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر] در رکاب ایشان پیاده همی آمدند و همه غریب در اطراف انتشار یافت و عموم اهل ایران را تمنای موافقت و متابعت با پیشوایان دین مبین مرکوز ضمیر ارادت تخمیر گردید...»

[70] روضة الصفا، جلد نهم، صفحه ۶۴۱ تا ۶۴۳. هم چنین نگاه کنید به ناسخ التواریخ جلد یکم، ص ۳۵۸ و فارسنامه ناصری، جلد یکم، ص ۷۲۸ و ۷۲۹؛ فتحعلیشاه «از سید تمنا کرد تا به منظور پیروزی بر دشمن در رکاب شاه بوده باشد» روضات الجنات، جلد هفتم، صفحه [۳۸۲]

الحاصل رأی تمام پیشوایان شریعت که حامیان ملت و دین مبین اسلام بودند بر این مقرر شد که باید حضرت صاحبقران با دولت روسیه ترك مصالحه و مدارا کند و لازم است و واجب شرعی که عداوت و منازعت آشکارا سازد چه بر ما [فقها] معلوم شده که سلوك اهالی آن دولت در بلاد متصرفه قراباغ تعرض به عرض و ناموس و تمسخر به دین و آئین اهالی اسلام والامقام به نحوی است که در شریعت ما ننگ و مایه نزاع و جنگ و تکلیف پادشاه ایران و تمامی اهل اسلام و ایمان در جهاد با روسیه است و تمامت فقها و علما که به حسب مذهب پیروی ایشان بر پادشاه ایران عهد لازم بود فتوی دادند و مجله [مجموعه ای از فتاوی فقها] نگاشتند که این امر یعنی جهاد بر پادشاه و همه مسلمانان واجب است و مسامحه درین باب کفر و ضلالت، ناچار کل امرای دربار به فتاوی علمای مذکور گردن اطاعت نهادند و به مطاوعت تن در دادند، الا جناب معتمدالدوله العلیه العالیه میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی و حاجی ابوالحسن خان شیرازی وزیر دول خارجه که بر این رای انکار داشتند و مخالفت با دولت بهیه روسیه را صلاح دولت و مملکت نمی پنداشتند. علما و فقها بدین دو عاقل با دهها پیامهای تهدید آمیز وعید انگیز [مژده به شر و خطر] فرستادند آن دو نیز از بیم تسلیم» شدند.⁷¹ مخالفت این دو شخص با فتاوی جهاد فقها بجائی نرسید.

[71] روضة الصفا، جلد ۹، صفحه ۶۶۶. ناسخ التواریخ جلد یکم، ص

در همین ایام که فتحعلی‌شاه و مجتهدین و فقها در چمن سلطانیه سرگرم «کار نام و ننگ و امر صلح و جنگ» بودند، سفیر روس وارد تبریز شد. الکساندر تزار روس فوت کرده و بجای او نیکولا به تخت سلطنت نشسته بود. آنچه که تا حدودی مسلم است اینکه نیکولای تزار جدید با ایرانیان سر جنگ نداشت. زیرا در جمادی الاخر ۱۸۲۶/۱۲۴۱ پرنس الکساندر سرگوویچ منشیکو از Alexandere Serguéévitch Menshikov درباریان روس بدستور تزار جدید بعنوان سفیر فوق العاده به ایران آمد. معلوم نیست که چرا نام او را در اسناد ایرانی کینیاز بخشکوف نوشته اند.

بی تردید اگر نیکولای تزار روسیه می دانست که مجتهدین و فقها حکم جهاد و جنگ صادر کرده و فتحعلی شاه با فریب عده ای آخوند جنگ را آغاز خواهد کرد و حتا لشکریان ایران در چمن سلطانیه برای حمله به قفقازیه آماده اند، سفیر خود را با هدایای گران بها به ایران نمی فرستاد و به او دستور نمی داد که اعلان کند، دولت روسیه حاضرست قسمتی از ناحیه طالش و مغان را به ایران بر گرداند. سپهر در این قضیه چنین آورده است:

«کینیاز بخشکوف به سفارت ایران آمد و بر حسب فرمان سه شنبه چهاردهم ذیعقده خسروخان والی کردستان و فرج الله خان آدخلوی افشار او را استقبال کرده ... شانزدهم ذیعقده در حضرت شهریار بار جست و مکتوب ایمپراطور را برسانید و تخت بلوری، که به هدیه داشت،

پیش گذرانید و این تخت را الکسندر بادلویچ [تزار فوت شده] از بهر شاهنشاه ایران پرداخته بود و چون او نماند برادرش نیکولای بعد از جلوس بر سریر پادشاهی همان تخت را ارسال داشت و این تخت را سه زرع طول و دو زرع عرض باشد، که از بلور بیضا و مرصع کرده اند و در آن از هر سوی سه مشربه، از بهر فوران آب جای داده و از پس پشت نشستگاه صورت خورشیدی، از بلور صافی پرداخته اند.⁷²...»

رضا قلی خان هدایت مفصل تر از سپهر شرح تخت بلورین را می دهد و از گفته هر دو این تاریخ نویسان ایرانی بر می آید که نیکولای طرفدار سیاست صلح و مدارا با ایران بوده و تخت بسیار زیبایی را که الکساندر برادرش برای اثبات دوستی خود با فتحعلی شاه دستور ساختن آن راداده بود، به ایران فرستاده و گمان نمی کرده است در حضور سفیر وی رشته صلح که خواستار آن بوده، بدین گونه ناگهانی و با حکم جهاد روحانیون گسسته گردد.

[72] ناسخ التواریخ، جلد یکم، ص ۳۵۸، بنا بر نوشته «تاریخ منتظم ناصری» چنین است که در سال ۱۸۲۶/۱۲۴۱ هجری «علمای اعلام از سوء سلوک کارگزاران روس نسبت به مسلمانان گنجه و قره باغ خبر دار شدند، به وجوب جهاد فتوا دادند و آقا سید محمد مجتهد اصفهانی از عتبات عالیات بحضور خاقان صاحبقران آمده در این باب ابرام نمودند» مؤلف منتظم ناصری که خود از طبقه ملایان بوده مینویسد دولت روس سفیری بدربار فتحعلیشاه فرستاد و «تختی بلور» برسم هدیه ارسال داشت. «بعد از ورود ایلچی علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلی آمدند و آنچه ایلچی از صلح و مصالحه سخن راند علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریض [تحریک] کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی مأیوس [به کشور خود] بازگشت»]

سپهر مینویسد: سفیر روس سخن از صلح راند و مشفقانه به فتحعلیشاه پیشنهاد کرد که «وقت آنست که کس به حضرت ایمپراطور گسیل دارید، تا او را تهنیت جلوس گوید و از بهر پادشاه گذشته تعزیت فرماید، سخنان او را وقعی نگذاشتند... سفیر روس از گفت و شنود با کارداران دولت مأیوس شد...» وی در پی صلح بود و حتا «خواست تا مجتهدین را دیدار کند، بلکه ایشان را از اندیشه جدال فرود آرد و خویشان برگردن نمود [تعهد کرد] که دست روسیان را از حدود ایران باز دارد و مجتهدین در پاسخ گفتند که: در شریعت ما با کفار از در مهر و حفاوت [دلسوزی] سخن کردن گناهی بزرگ باشد، اگر چه روسیان از حدود ایروان بیرون شوند، [باز] هم جهاد با ایشان را واجب دانیم.⁷³»

«در پایان کار شاهنشاه ایران سفیر روس را طلب داشته فرمود اکنون کار بر حسب تشیید مبانی شریعت است و ما همواره قوام ملت را بر صلاح دولت فضیلت نهاده ایم و او را رخصت [بازگشت و] انصراف داد... شهریار تاجدار [فتحعلیشاه مجبوراً و] يك باره دل بر جهاد نهاد.⁷⁴»

فتحعلی شاه که در سراسر عمر خود خدمت روحانیت کرده، برای آنان «مدرسه فیضیه» ساخته، و به مجتهدین «زر مسکوک» داده بود. اکنون در دام ملایان گرفتار شده بود و از ترس آنکه ملایان حکم جهاد علیه خود او صادر کنند، و تخت پادشاهی اش را بباد دهند، تن به تمکین ملایان داد. این قصه سر دراز دارد...

[73] ناسخ التواریخ، جلد یکم، صفحه ۳۵۹

[74] ناسخ اتواریخ، جلد یکم، صفحه ۳۵۹

سفیر روسیه، پرنس الکساندر منشیکو (در اسناد روسی و ایرانی جنرال مایور کنیاز منشیقوف هم آمده است) هنوز در ایران بود که جنگ دوم را فتحعلیشاه و فقها در تاریخ ۲۲ ذیحجه ۱۲۴۱/۲۸ ژوئیه ۱۸۲۶ آغاز کردند و فقها به گفته جهانگیر میرزا به روضه خوانی و «وعظ و ترغیب و تحریص غازیان مأمور شدند». میرزا فتحعلی آخوندزاده بدنبال آخوند حاج علی اصغر «پدر ثانوی» خود، در همین سال «همراه عباس میرزا نایب السلطنه به شهر گنجه قفقاز رفت» و به «ترغیب و تحریص غازیان» قفقاز «مأمور» شد.⁷⁵ یورش لشکریان ایران در نخست با پیروزیهایی همراه بود، اما بزودی سپاه روس بمقابله پرداخت.

بهترین دلیل بر اینکه روسها سر جنگ با ایرانیان نداشتند و در انتظار چنین یورش بی ادون اعلان جنگ از طرف ایرانیان نبودند، این که آگهی و اعلان جنگ دولت روسیه به ایران سه ماه و سه روز پس از شروع جنگ از جانب ایران، یعنی در ۲۶ ربیع الاول ۱۲۴۲/۱۸۲۶ در روسیه منتشر شده است.⁷⁶ این اعلان بزبان فارسی و بخط نسخ نوشته شده و در همان روز در پایتخت روسیه بقطع بزرگ ۵۰/۲۸ سانتی متر چاپ سنگی آراسته و منتشر گردیده است.

دولت روسیه در این اعلامیه ایران را به نقض عهدنامه گلستان متهم می کند و استناد میکند که این جنگ مخالف

[75] اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، صفحه ۱۰]

[76] جنگ دوم با روسیه با یورش پنج هزارتن لشکریان ایران به قرا باغ در تاریخ ۲۲ ذیحجه ۱۲۴۱/۲۸ ژوئیه ۱۸۲۶ آغاز شد]

«جمع اصول حقوق ملل» است و به جنگهای پراکنده در گذشته اشاره میکند و تأکید دارد که تمامی تلاش خود را بر این پایه نهاده که با همسایه خود ایران رابطه صلح جویانه ای داشته باشد و به همین دلیل سفیر فوق العاده خود پرنس الکساندر منشیکو به ایران را نشانه حسن نیت خود می شناسد و بالاخره جنگ علیه ایران را چاره ناپذیر می داند. فرازهایی از این اعلان جنگی خواندنی است:

«خاک قره باغ متعلق دولت روسیه را [ایرانیان] ضبط و ساکنین آن حوالی را به عصیان تحریک و برای انگیزتن فتنه و فساد میان اهل اسلام رعایای دولت روسیه به اطراف و اکناف آن نواحی، مخفی [مخفیانه] آدمها فرستاده و اعلام نامه ها، که مشعر بر جهاد فی سبیل الله باشد منتشر نموده، در این صورت جایز نیست که این گونه حرکات ناسزا، بی جزا بماند. لذا دولت روسیه بدولت ایران محاربه را مقرر کرده، اعلان آن نماید که چون عهدنامه گلستان فسخ شده، بعد از این تا به تقریب مصالحه مشیده، چنانکه لایق شأن و شوکت دولت می باشد، ضابطه امن و امان را مستحکم نسازد و در عوض غدیری که شده لوازم ترضیه و مکافات را تلافی نکند، هر آینه اسلحه را به زمین نخواهد گذاشت.⁷⁷»

یورش برق آسای لشکریان ایران در آغاز به پیروزیهایی رسید، اما پس از چندی شکست های پیاپی نصیب آنان شد. بطوریکه نه تنها ایرانیان، نخجوان و اریوان و دیگر نواحی رود ارس را از دست دادند، بلکه ژنرال پاسکیویچ (Ivan Fedorovitch Paskievitch) در روز ۳۱ اکتبر ۱۸۲۶ یعنی پانزده روز پس از اعلان جنگ در روسیه

[77] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۲۴-۱۲۷]

پیروزمندانه وارد تبریز شد و مردم شهر به فتوای فقها، بخاطر ورود او شادی و راه را گلباران و حتا گاو در جلوی پای او قربانی کردند.....

میرفتاح مجتهد خائن تبریزی

در این زمان لشکریان ایران هنوز در میدان کارزار بخاب و خون کشیده میشدند و عباس میرزا به عقب نشینی مجبور و به شهر خوی آمده بود. میرفتاح مجتهد تبریزی پنهانی با فرماندهان روسی «بنای مراوده گذاشته» و مردم را علیه عباس میرزا می شورانید. دسیسه های میرفتاح مجتهد به گوش مادر فتحعلیشاه که در تبریز اقامت داشت رسید و صلاح در این دید که میرفتاح مجتهد را در خانه خود «ضیافت نموده و بیست هزار تومان⁷⁸» به او رشوه داد تا بلکه دست از فتنه و دسیسه بردارد و از کارهای خائنه وی جلوگیری نماید. میرفتاح مجتهد بیست هزار تومان را گرفت، اما هم چنان «بنای مراوده» با ژنرالهای روسی را گذاشت و پنهانی به آنها «عرایض» می نوشت که «درتبریز چندان جمعیتی نیست و اهل تبریز خواهان شما [یعنی ورود روسهای کافر به تبریز] می باشند و اگر شما هزار نفر صالحات [سُلدات، سرباز] را در قلعه عباس آباد [تقریباً صد و بیست کیلو متری تبریز] بگذارید و با سه هزار نفر دیگر از راه مرند متوجه تبریز شوید. به محض این که اهل تبریز مستحضر از آمدن شما شوند، غوغا و شورش کرده لشکریان و مستحفظان ایران را مسلوب اختیار کرده شهر تبریز را به تصرف دولت روس

[78] تاریخ نو صفحه ۸۸

می دهند.⁷⁹»

«عرایض» مجتهد خائن تبریز مورد پسند ژنرال آریستوف روسی قرار می گیرد و در روز ۱۹ اکتبر وارد مرند شد و شهر را تسخیر کرد. اوضاع شهر تبریز پریشان و الله یارخان آصف الدوله که شهر را به او سپرده بودند هرچه کوشید نتوانست مردم را برای دفاع از شهر مسلح سازد و جنگ علیه روسیان مهاجم برانگیزد. حتا وی برای عبرت ساکنین تبریز در همه میدانهای شهر دستور داده بود گروهی از مردم را گوش و بینی برند تا بلکه باعث وحشت شورشیان شود. اما غازیان تبریزی از میرفتح مجتهد فرمان می گرفتند. از گوش بریها نتیجه ای حاصل نشد... میرفتح مجتهد تبریزی در حالیکه مراجع شیعه عتبات و ایران حکم جهاد علیه کفار روس را داده بودند، از فراز منبر آشکارا فتوی داد که مؤمنین شهر تبریز را به لشکریان روس تسلیم کنند و روز دیگر شرح مفصلی از «بیدادگریها و تاراج گریهای قاجارها» بر روی منبر سخن راند..... در این هنگام میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، مکتوبی از جانب عباس میرزا نایب السلطنه به میرزا عیسی قائم مقام و معروف به میرزا بزرگ، مؤلف «رساله جهادیه» می نویسد که سراسر شکوه و شکایت از خیانت فقها و بویژه کنایه به اعمال ضد میهنی میرفتح مجتهد خائن تبریزی است. جا دارد که ماجرا را از خامه شیرین و فاخر قائم مقام فراهانی نقل نمائی:

ولیعهد عباس میرزا «...می فرمایند پلوهای قند و ماش و قدح های افشیره و آتش شماسست که حضرات [آخوندها] را هار کرده است، اسب عربی بی اندازه جو نمی خورد و

[79پیشین صفحه ۸۸]

اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بد مستی نمی کند،
خلاف یابوهای دو درُغه [یا دو دورغه بمعنی اسب دو
رگه] که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق [قروق، لغتی
مغولی ست بمعنی محل خاص و مرتع] بی مانع چرید اول
لگد به مهتری که تیمارش می کند می زند... از تاریخی که
شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول [فتوی داد که لشکر
مغول مجاهدین دینند و آنان را به تبریز دعوت کرد]
صلاح مسلمین را در اسلام [در اینجا قائم مقام ادیبانه
اسلام را بمعنی «تسلیم» آورده است] دید، تا امروز چه
در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی، چه
نادرشاهی و کریم خانی، چه در حکومت دنبلی و
احمدخان، هر گز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار
و مطاعیت نداشتند، تا در این عهد، از دولت ما و عنایت
ماست که علم کبریا به اوج سما افراشتند. سزای آن نیکی
این بدیست، امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم
و مایملک خود را بی محافظ خارجی به اعتماد اهل تبریز
گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان
بازار ببندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این
حرکت را مرزویچ [ژنرال] در ملک روس و صفی خان در
آستانه همایون و دیگران در ملک روم دهند، روی اهل
تبریز سفید! اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان
آدم بودند با اینکه مثل میرزا مهدی [مجتهد قاضی] آدمی
در پهلوی آنهاست، فتاح [میرفتاح مجتهد تبریزی] غیر
علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات
شود؟!

فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما

شما 80 را چه افتاده است که از زهد ریائی و فهم ملائی سیر نمی شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه به اثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است، يك چند نیز خدمت معشوق و می کنید! صد يك آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید اگر با اهل سلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمی ماند که مجاهدی لازم باشد!

باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید، سفره زرق و حیل را برچینید، سکه قلب و دغل را بشناسید، نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد، ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد! تا حال هرچه از این ورق خواندیم و برین نسق رانندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت، بلکه اینها که می شود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شما است.

منبعد بساط کهنه برچینید و طرح نو دراندازید! با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید، دعوت و صحبت نمائی، از جوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید و هزار يك آنچه صرف این طایفه [آخوند] شد، مصروف آنها دارید و ريك این جماعت را دور بیندازید، مثل سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اضرار، نه دخالت و اقتدار [فقها]... اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی [اشاره به حاج ملا رضا همدانی است] و حاجی عبدالرزاق بیگ [اشاره به عبدالرزاق بیگ دنبلی مؤلف مآثرالسلطانیه است]

[80] مراد از شما، میرزا بزرگ قائم مقام پیشکار مستعفی عباس میرزا و مؤلف رساله جهادیه که در صفحات گذشته به آن اشاره کردیم، این نامه بخامه و انشای میرزا ابوالقاسم قائم مقام پسر اوست]

ادیب کاملی در آن شهر است. پرکار و کم خوراک و موافق عقل معاش و امساک، العیاذ بالله گوده ملاّ که لوده خداست⁸¹ هر قدر هل امتلات [شکم سیر] بگویند، هل من مزید میگویند، مثل یابوهای پر خور کم دو، آفت کاه و غارت جو. قربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند. نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته [بر مؤذن] ببندند، خلق را هم چنانکه بالفعل روبروی ما رانده اند، به حفظ ملك و حراست دین خودشان بخوانند... شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند، باری حالا که به این شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند.⁸²!»

عاقبت کار ولی فقیه، سید محمد مجاهد

«عالیجناب فخرالمجتهدین آقا سید محمد اصفهانی» معروف به سید مجاهد، که در هنگام ورود به تهران مردمان آب وضو او را برسم تبرک و شفای بیمار می بردند و بارها آب حوض ها خالی و پر شد، به عزم جهاد در تبریز بود. مردم تبریز به تشویق میرفتاح مجتهد «بجهاث مختلفه با ایشان بی اندامی می نمودند... چون

[⁸¹گوده در زبان آنری یعنی کوتوله و کوتاه قد است. پس منظور ملاّی کوتوله و لوده و بیعاراست. ظاهراً اشاره به قد کوتاه میرفتاح مجتهد تبریزی است]

[⁸²منشآت قائم مقام، انتشارات شرق، ۱۳۳۶ تهران، صفحه ۱۳۴ تا

عوام تبریز جناب آقا سید محمد [مجاهد] را مباشر جنگ و [عامل] شکست عهد مصالحه [گلستان] با روسیه می دانستند و در خیال آزار او بودند.⁸³ «میرزا محمد تنکابنی در قصص العلماء مینویسد که پس از شکست لشکر اسلام «این مرحله مایه فتح لسان منافقین و رجوع ضعفه مسلمین از اعتقاد به جناب ایشان و قلت احترام سلطان گشت و آنجناب از حزن و اندوه... مریض شد.»⁸⁴ «زیرا «ایرانیان شکست خورده» وی را عامل «شکست ایرانیان بر اثر بی لیاقتی و عدم کاردانی آن سید بزرگوار [میدانستند و]...محملش را هدف سنگ کینه قرار دادند»⁸⁵

تنکابنی با نقل مطلبی دیگر از سید محمد مجاهد، ما را به یاد جنگ ایران و عراق می اندازد که آیت الله خمینی دویست سال پس از جنگهای ایران و روس، فتوی داده بود که لشکریان اسلام در فتح کربلا هر چه بیابند مال خود دانند و غنیمت جنگی شمارند. سید محمد مجاهد دویست سال پیش فتوی داده بود که هر چه لشکریان اسلام در جنگ بیابند حتا «اگر صاحبش معلوم باشد» آن مال بر مجاهدین اسلام حلال است. سید محمد مجاهد پس از شکست لشکریان اسلام از کفار روس، با تهدید مقلدین و چماقداران میر فتاح مجتهد تبریزی فرار را بر قرار ترجیح

⁸³فارسنامه ناصری، جلد اول، صفحه ۷۳۲. روضة الصفا، جلد نهم، صفحه ۶۵۶]

⁸⁴قصص، صفحه ۱۲۹]

⁸⁵روضات الجنات، جلد هفتم، صفحه ۳۸۲]

داد و مؤمنین مسلمان از چپاول مال او دریغ نکردند، از آن جمله سکه های «زر سره» و «قلیان نقره بود» که در راه فرار «پشت سر کسی آن قلیان را دید و شناخت» که مال خودش است. احتمالاً به یاد فتوای خود افتاد و از ترس آنکه شناخته شود و سر در راه قلیان نقره ای گذارد از مال خود درگذشت. وی در تبریز از ترس آنکه «سنگ کینه» مسلمین بر سرش فرو بارد، به بیماری اسهال دچار گردید و نتوانست با معجزه ای خود را از بیماری اسهال نجات دهد، فوراً تبریز را به سوی قزوین ترک کرد و در آنجا بگفته رضا قلی خان هدایت: «ارتحال جست و با مقام اجتهاد و ثواب جهاد روی بسوی عالم جزا نهاد».....

عاقبت کار مجتهد خائن

رضا قلی خان هدایت در روضة الصفا مینویسد: «آقا میر فتح ولد جناب علامة العلماء حاجی میرزا یوسف تبریزی که بعد از فوت پدر بزرگوار بحکم وراثت امام و پیشوای اهل تبریز بود و ساغر خاطرش از باده غرور و جوانی لبریز در حفظ شهر و شهریان اطاعت [ژنرال] نیارال روسیه را اولی و انسب و به صرفه وقت اقرب دانسته تن به متابعت اصف الدوله در نداد و از تسلیم و تمکین روسیه سخن راند و عموم اهالی شهر را با خود مطابق و موافق کرد.⁸⁶»

اوضاع تبریز آن چنان به تحریک میرفتاح مجتهد تبریزی علیه قاجارها به آشوب کشیده شد که حتا نوکران عباس میرزا صلاح را در این دیدند که مادر فتحعلیشاه و خانواده عباس میرزا را از ترس آنکه مجتهد تبریزی آنان را تحویل ارتش روس دهد، از شهر خارج کنند. با همه این بیش

[⁸⁶ روضة الصفا، جلد نهم، صفحه ۶۷۵]

بینی ها مردم تحريك شده، بدستور ميرفتاح مجتهد «در تعاقب اهالی حرم قصد تناول و چپاول کردند» اما توفیقی نیافتند. «در این هنگامه آقا ميرفتاح [مجتهد تبریزی] مذکور با کل اهالی شهر به دروازه كجیل آمده حکم به گشادن دروازه کرده. دروازه را فرو شکستند و توپچی را از بام دروازه تبریز افکندند و علم خود رأی برافراشته به استقبال نیارال ارستوف [ژنرال روسی] چنانکه معهود بود تقدیم ورزید. تفنگچیان حصار [شهر] از ملاحظه این حال دست از محارست بروج برداشته متفرق شدند و هر يك به كنجی خزیدند.⁸⁷»

أصف الدوله چاره ای نداشت و «درخانه یکی از رعایای محله خیابان مخفی» گردید و «آقا ميرفتاح [مجتهد تبریزی] و عموم اعیان شهر به نزد نیارال [ژنرال روسی] رفته استدعای قدوم او به شهر نمودند. در سیم شهر ربیع الثانی وارد [تبریز] و در دارالاماره خاص مکان گرفت.⁸⁸»

خبر سقوط مرنند و از همه مهم تر شهر تبریز بویژه با فتوای مجتهد تبریز بگوش سربازان عباس میرزا رسید و سبب برهم ریختگی سپاه ایران شد و عده زیادی از «مجاهدین اسلام» فرار را بر دفاع از اسلام علیه کفر ترجیح دادند⁸⁹ و شهرهای خوی، مرنند، تبریز، قراجه داغ، مشکین شهر، سراب، گرم رود، خلخال، مراغه «از اطاعت دولت علیه ایران» سرپیچیدند. جهانگیر میرزا با

⁸⁷روضه الصفا، جلد نهم، صفحه ۶۷۶]

⁸⁸روضه الصفا، جلدنهم، صفحه ۶۷۶]

⁸⁹تاریخ نو، صفحه ۹۲]

جملاتی که شرم و غم از آن لبریز است، می نویسد: «نامعقولان مملکت [میرفتاح مجتهد] و قوادان [دیوسان، قرمساقان] رعیت با اهل نظام روس و بزرگان ایشان مراوده کرده به جهت خوش آمد به قوادی [جاکشی برای روسها] مشغول شدند و حفظ عصمت بسیار مشکل شد. بعضی از ریش سفیدان تبریز در این باب به آقا میرفتاح [مجتهد تبریزی که وظیفه اش «حفظ عصمت مسلمین» بود]، در جزو گفتگو کرده بودند. به زبان ترکی گفته بود که صالادات [سرباز روس] بجای فرزندان منند. چگونه به اذیت و عزوبت [به مجرد بودن بی زن بودن] ایشان راضی شوم، العیاذ بالله.⁹⁰»

ژنرال پاسکیویچ روز ۳۱ اکتبر وارد تبریز شد. استقبال مردم شهر با آن شرحی که مورخین دربار قاجاریه آورده اند، نشان از عدم محبوبیت فتحعلی شاه و در عین حال نفرت از فقهای عوام فریب را در عامه مردم نمایان می کند. اندیشه ملی و میهنی در این زمان نقش بسیار ناچیزی در این جنگها بازی میکرد. «حکومت مشروعه» یعنی اتحاد سلطان و فقیه به اندیشه حمیت ملی آسیب فراوان زده و اتحاد مردم و حکومت را برای دفاع همگانی از میهن، غیر ممکن نموده بود. ملایان با تبلیغات خرافی - مذهبی عامه را بدنبال خود می کشیدند و هرگونه فکر ملی و میهنی را اندیشه ای ضد اسلامی و مخالف «کیان اسلام» قلمداد میکردند و با همه قوا در نفی و حتا در پی از بین بردن آن بودند. عمل میهن فروشانه میرفتاح مجتهد پدیده نادری در تاریخ اسلامی ایران نیست. زیرا در قرون گذشته هم مجتهدین علم سیاه بر پا کردند و به استقبال

[⁹⁰تاریخ نو، صفحه ۹۳]

چنگیز و تیمور و دیگران رفتند و این خونخواران را لشکر صاحب الزمان نامیدند...

میرفتاح مجتهد نزد ژنرال پاسکیویچ رفت و نامه ای به او داد مبنی بر این که حکمرانان مراغه، اهر، اردبیل و خوی پیشنهاد تسلیم به روسها کرده اند.⁹¹ رئیسای طوایف و حکمرانان در آذربایجان بنای سرکشی گذاردند و میان راه تهران آذربایجان به راه زنی مشغول شدند. طرفداران مجتهد تبریزی کاخ عباس میرزا را تاراج کردند، اما انبارهای اسلحه و کارخانه توپ ریزی را دست نخورده تحویل لشکر روس دادند.

روسها بلافاصله مالیات برای اصناف تعیین کردند و این سبب شورش و نا آرامی در تبریز شد. «میرفتاح مجتهد فوراً نزد پاسکیویچ رفت و اطلاع داد که کارگزاران دولت ایران مردم را تحریک کرده اند... میرفتاح مجتهد صورتی از نامه‌های ایشان به پاسکیویچ داد و چون آنها را زندانی کردند فتنه فرونشست.⁹²»

مردم آذربایجان به سبب تبلیغات ضد دولتی فقها بر فراز منابر، آن چنان نفرتی به فتحعلی‌شاه و عباس میرزا نشان می دادند که شکست «مجاهدین اسلام» را نوعی کیفر آسمانی و مشیت الهی می شمردند و حتا خیانت به مرز بوم میهنشان را وسیله تقرب به خدا می پنداشتند. یکی از شعرای مسلمان و مؤمن وطنی، غزلی هم سروده بود که ما تنها به يك بيت آن اکتفاء میکنیم:

با قضا بر نمی توان آمد با قدر بر نمی توان آویخت

[91] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۴۴

[92] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۴۴

عباس میرزا کاملاً بیچاره و درمانده شده بود. زیرا سرکردگان و حکمرانان ارومیه و خوی به ژنرال پاسکیویچ خبر دادند که حاضرند با زماندگان لشکر عباس میرزا را به روسها تحویل دهند. حتا حکمرانان شهرهای مختلف آذربایجان که تا حدودی از جنگ و خونریزی در امان مانده بودند به پاسکیویچ پیشنهاد کردند که حاضرند خود عباس میرزا را دستگیر و تحویل روسها دهند. ژنرال روس از روی دور اندیشی با این کار موافقت نکرد.

اعمال خیانت بار و شرم آور میرفتاح مجتهد تبریزی به آنچه نقل کردیم پایان نمی گیرد. زیرا «پاسکیویچ اداره کارهای آذربایجان و ایروان را به یکی از همکاران خود، ژنرال مایور بارون اوستن ساکن , Osten Sacken سپرد و شورایی را مأمور همکاری با او کرد که عبارت بود از ژنرال پرنس چاوا شاوادزه Tchavachavadze ، ژوکوفسکی Joukovski از کارپردازی، سرهنگ بارون رنه شبکو Rene، chebeko ، و میرفتاح مجتهد و فتحعلیخان حکمران سابق تبریز. تشکیل این شورا بیشتر جلب توجه روحانیان شیعه را نسبت به سپاهیان روسیه کرد» [تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۴۶].

مؤلف فارسنامه ناصری نفرت خود را از میرفتاح مجتهد چنین بیان کرده است: «جماعتی از اهالی آذربایجان که از نواب نایب السلطنه رنجیده بودند، او [پاسکیویچ] را راهنمائی نمودند و بسقاویچ همت بر جذب قلوب تبریزیان گماشت و میرفتاح خلف نا خلف مجتهدالزمانی حاجی میرزا یوسف تبریزی که جوانی کبوترباز و در سلك رنود [فقاها] حیلت ساز و عاق والد سعادت انباز بود و بعد از پدر به جای او پیش نمازی می نمود، مردم شهر را به اطاعت روسیه اغوا داشت و بر سر منبر زبان به دعای دولت ایمپراطور روس برگشود و اوپاش و رنود شهر را برداشت و مستحفظین قلعه تبریز را غارت کرده، آنها را اخراج نمود و جناب آصف الدوله وزیراعظم که وقت این هنگامه در تبریز بود... در نصیحت مردم

تبریز هر چه کوشید فایده نبخشید و با عدم استطاعت در شهر بازماند که صدای توپ روسی از دو فرسخی شهر رسید، میرفتاح علمی را برپا نمود و با اعیان شهر به استقبال سپاه روس شتافته روز سیم ماه ربیع دوم روسیان را به احترام تمام وارد تبریز داشتند و جناب آصف الدوله که در ارك بی مددکار مانده بود، اسیر گردید و به عزتی تمام در حبس آمد و دو روز دیگر بسقاویچ سردار بزرگ روسیه وارد شهر تبریز گردید و امر و نهی شهر را به میرفتاح دادند» جلد اول، صفحه ۷۳۳ [۱].

عباس میرزا شاهد توطئه های همه این خیانتکاران و وطن فروشان بود و چاره ای نداشت که پیشکار خود قایم مقام را برای گفتگوهای صلح روانه تبریز کند. پاسکیویچ سردار جوان و پیروز روس که در پوست خود نمی گنجید و در پیامهایی که به تزار روس نوشته به بدبختی عباس میرزا و خیانت اطرافیان او اشاره های صریحی دارد به قایم مقام سه ماده برای صلح پیشنهاد کرد:

۱- واگذاری ایروان و نخجوان به روسها. ارس مرز میان دو کشور باشد.

۲- واگذاری طالش که در عهدنامه گلستان به روسیه واگذار شده بود و در جنگ اخیر، ایرانیان آنجا را تصرف کرده بودند.

۳- پرداخت پانزده کرور تومان (معادل ۳۰ میلیون روبل نقره) غرامت جنگی، مخارج لشکر کشی روسها بخاطر نقض عهدنامه گلستان. آذربایجان در تصرف سپاهیان روسیه خواهد ماند تا غرامت جنگی پرداخت شود.

نایب السلطنه عباس میرزا چاره ای جز قبول همه این شرایط را نداشت و تمامی مواد موقتی صلح را پذیرفت و از خوی بیرون رفت و بسوی شبستر رهسپار شد. حکمران خوی شتابان به تبریز نزد پاسکیویچ رفت و کلید قلعه خوی را به وی داد. الهیار خان آصف الدوله صدراعظم

فتحعلیشاه که در این زمان محترمانه در تبریز خانه نشین بود بمحض آنکه پیشنهادات پاسکیویچ را شنید به او گفت: «شاه ترجیح می دهد سه برابر آذربایجان را از دست بدهد تا آنکه بخزانه اش دستبردی برسد». اصف الدوله میدانست که فتحعلیشاه هیچگونه دلبستگی میهنی به سرزمینهای ایران ندارد. و همدستان فقیه و مجتهد وی هم از همین قماش بودند.

در همین زمان فتحعلیشاه در میان حرمسرای گرم و نرم خود در تهران غنوده بود. اوضاع پریشان و غم انگیز عباس میرزا نایب السلطنه را تا حدودی نشان دادیم و میدانیم که عده ای از درباریان مخالف عباس میرزا، ولایت عهدی وی را در نظر شاه سؤال آمیز میکردند. اوضاع دربار فتحعلیشاه با رسیدن اخبار آذربایجان و احتمال حمله روسها به تهران پریشان تر و لرزان تر می نمود. اما فقها که در نظر مردم و درباریان مسئولیت اصلی آغاز جنگ را بر دوش می کشیدند و ننگ شکست جهاد را دریافته بودند در فکر دسیسه دیگری بر آمدند.

فقها شاهزاده حسنعلی میرزا را که داعیه ولایت عهدی داشت و در مشهد حکمران بود را فریفته و با یک دستاویز مذهبی جدید روانه میدان سیاست و جنگ کردند. وی با «هفت صد نفر شمخالچی [کسانی که تفنگ سنگین سر پر داشتند] و چهار صد پانصد سوار و سه چهار علم سیاه همراه بر داشته میگفت که علم های حضرت رضا صلوات الله علیه است که در خواب بمن مرحمت کرده و فرموده است که روس را به ضرب شمشیر از مملکت بیرون کن و

با این سخنها وارد دارالخلافة طهران شد.⁹³»
دو باره فقها بر فراز منابر به تحريك مردم مشغول شدند و به گفته رضا قلی خان هدایت «ندای الجهاد از پیر و برنا و ضعیف و توانا و عالم و جاهل بر فلك کُحلی [سرمه ای رنگ] رسید». مک نیل در نامه ای به ماکدونالد پیرامون این واقعه چنین می نویسد:

«در يك ثانیه شهر زیرو زبر شد. همه طبقات مردم خود را زیر پای اسب وی می انداختند و دامن جامه اش را می بوسیدند. زنان و کودکان خدای را به یاری او می خواندند. وی را نجات دهنده کشور می دانستند. چون وارد حرم شد خاندان شاه گردش را فرا گرفتند و سپاس خدا را بجا آوردند که وی را برای نجات فرستاده است. شاه خود شادمانی خویش را آشکار کرد و فریاد بر آورد که این پسر مایه امید خاندان وی و پشتیبان روزهای پیری اوست. سرکردگان قبایل و فرماندهان سپاه گردش را گرفته بودند و می گفتند آماده اند بفرمان وی جان بسپارند.⁹⁴»

این خبرهای ناخوشایند به عباس میرزا می رسید و پایگاه وی را در مقابل روسها بیش از پیش سست تر و لرزان تر می کرد. چاره را در این دید که بی پرده به پدر تاجدارش بنویسد: «دیگر دیر شده است، دیگر نمی توانیم جنگ کنیم. جز صلح کردن چاره ای نیست». وی در دیداری با ژنرال پاسکیویچ که بی تردید برای او بسیار تحقیر آمیز و عمق سرخوردگی وی را آشکار میکند، میگوید: «دلیل واقعی این جنگ روزی کشف خواهد شد و آنروز پاکی نیت

[⁹³تاریخ نو، صفحه ۱۰۲]

[⁹⁴تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۵۸]

او آشکار خواهد گشت» و در جمله ای دیگر سر شکستگی خود را با این کلمات بیان میکند: «به نظرم عجیب می آید که در این سرزمین مهمان شما باشم».

عباس میرزا حقیرانه در مقابل چادر ژنرال روسی سر کج کرده و در انتظار اجازه ورود او ایستاد و مدتها منتظر ورود ژنرال روس ماند. به ژنرال روس ملتسمانه و در کمال بیچارگی میگوید: «اگر پادشاه روسیه از من پشتیبانی نکند چاره ای جز این برای من نمی ماند که بخاک عثمانی بگریزم، زیرا که من بکلی از مردم افتاده ام. یا آنکه به هند می گریزم و خود را تسلیم انگلیسها می کنم». این جملات عمق سرخوردگی و بیچارگی و فلاکت عباس میرزا را که با رشادت جنگیده بود و اکنون تنها و بی کس در مقابل دشمن فاتح و مغرور قرار گرفته بود خوبی عیان و همچنین سیاست ابلهانه پدر تاجدارش را نمایان میکند.

ژنرال پاسکویچ که وسیله خبرچینان میر فتح مجتهد تبریزی از اوضاع دربار با خبر بود زیرا «بعضی از اهل آذربایجان از راه دولتخواهی روسیه... حکایات اوضاع دارالخلافه میگفتند» با شنیدن این جملات دریافت که اوضاع عباس میرزا و حتا پادشاه قاجار بسیار متزلزل و ناپایدار است و این را به سود کشور خود نمی دید. این ژنرال سیاستمدار شاهد این بود که قبایل مختلف در آذربایجان حتا شاهسونها با روسها داد و ستد می کنند و مایحتاج نظامی آنها را در مقابل دریافت روبل تهیه می

گفتگوها در ترکمن چای بر سر يك عهدنامه جدید روزها به درازا کشید. روسها هر چه می گفتند دولتیان چاره ای جز قبول و انجام آن نداشتند. فتحعلی شاه حاضر نبود همه غرامت را از خزانه شاهی بپردازد و بهمین خاطر با پسرانش، بویژه عباس میرزا چانه می زد که اگر از پرداخت سه کرور خودداری کند در میان پسرانش شاهزاده ای را پیدا خواهد کرد که با کمال میل هر مبلغی را که لازم باشد بپردازد و در عوض ولیعهد پدر و حکمران آذربایجان بشود. حتی تهدید کرد که اگر قسمتی از غرامت را عباس میرزا از جیب خود نپردازد، خزانه خود را بر میدارد و به مازندران فرار میکند.

جالب توجه آنکه همه غصه پادشاه «کشورستان» در این بود که چگونه غرامت جنگی را کمتر و یا چگونه شانه از پرداخت قسمتی از آن خالی کند، اما مطلقاً گفتگویی پیش نیامد و در هیچ سندی بازگو نشده است که شاه قاجار تلاش کرده باشد که از خاک ایران کمتر به بیگانگان ببخشد.

بالاخره این چانه زدن های شاهانه به آنجا رسید که مبلغ ده کرور جریمه و غرامت به روسها بدهند. قسمتی از کرورها حمل شد و به ترکمن چای رسید. خبر رسیدن کرورها و سرگرفتن گفتگوها در ترکمن چای برای میرفتاح مجتهد و شماری از مردم تبریز که با روسها همکاری بی

[95] در مورد اختلافات بین فتحعلی شاه و عباس میرزا و دخالت مکدونالد وزیر مختار انگلیس، در قرارداد ترکمن چای مراجعه کنید به کتاب «تاریخ روابط خارجی ایران»، تألیف عبدالرضا هوشنگ نهاوندی»، انتشارات امیر کبیر، صفحه ۲۳۴ تا ۲۴۰]

شرمانه ای کرده بودند باعث نگرانی شد. مجتهد و یاران خائن او به این فکر افتادند تا به سرزمینهای روسیه کوچ نمایند زیرا از انتقام قاجارها می ترسیدند. ژنرال پاسکویچ در یادداشت‌های روزانه خود در باره میرفتاح مجتهد و پیشوای و نایب امام غایب و مرجع مسلمین تبریز می نویسد: «ما آرامش تمام این ناحیه را بیشتر مدیون او [میرفتاح مجتهد] هستیم و در این جا بواسطه پرهیزکاری بسیار و زندگی منزه خود نفوذ بسیار دارد. هرچه ما برای همراهیهای وی پاداش بدهیم کافی نخواهد بود، اما نمی تواند در این جا بماند. شاید در ولایات مسلمان نشین ما بسیار سودمند باشد.»⁹⁶ «لیکن ژنرال پاسکویچ حيله ای دیگر زد و میرفتاح به عنوان تبعه روس، طبق عهدنامه ترکمن چای، مصونیت سیاسی پیدا کرد و در تبریز ماند.»⁹⁷

زندگی نکبت بار و خائنانه میرفتاح مجتهد تبریزی با خروج ارتش روسیه به آنسوی رودخانه ارس، در سرزمینهای بر باد رفته ایران، متأسفانه پایان نیافت. وی هر زمان که فرصتی می یافت بلوایی نو و ماجرائی تازه بر پا میکرد...

⁹⁶ تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۷۰]

⁹⁷ جهانگیر میرزا می نویسد پس از امضا عهدنامه ترکمن چای «اهالی تبریز در هر محله اجتماع کرده اراده کردند که سه چهار نفر از اهل تبریز را که صریحاً در ایام توقف لشکر روس قیادت مینمودند بقتل رسانند... چون از شروط و عهود مصالحه [عهدنامه ترکمن چای] آن بود که به خدمتکاران طرفین اذیت نشود... نایب السلطنه تا مستحضر شد... از این گفتگو باز داشتند»، تاریخ نو، صفحه ۱۱۶]

گاو صاحب الزمان

در سال ۱۲۶۵ هجری مطابق با مارس ۱۸۴۹ میلادی در شهر تبریز قصابی گاوی را برای کشتن به سلاخ خانه می برد. گاو زبان بسته که الهامی به او رسیده بود از دست مرد قصاب فرار میکند و به «دهلیز بقعه صاحب الامر» که در میدان «صاحب الزمان» در نزدیکی سلاخ خانه است، به رسم بست نشستن «رفت و به خفت».

مردم تبریز معتقدند که یکی از «بزرگان طریقت در خواب و اگر نه در بیداری آن حضرت [صاحب الزمان] را در آن مقام بگذاشتن نماز» دیده و مردم خرافاتی آن زمان با شنیدن این «قصه» آن محل را «میدان صاحب الزمان نام کردند و جعفر قلی خان دنبلی... در آنجا بنیان بقعه کرد و از کارداران دولت ایران خادم و متولی گماشته آمد.» «میرزا علی اکبر» نامی که «به سفارت روس مترجم باشی بود»، احتمالاً به دستور روسها که در تبریز بودند و برای آنکه در دل مردمان عامی و خرافاتی و ملایان تبریز جایی باز کنند، آن بقعه را «با آئینه مزین کرد»، مردم تبریز در گذشته «بیشتر در لیالی جمعه» به زیارت آن بقعه می رفتند و برای رفع حاجات خود شمعی روشن و گاه قربانی می کردند. و اما بقیه ماجرا: «قصاب ریسمانی آنجا برد و به گردن گاو نهاد و بیرون کشید» اما با معجزه حضرت صاحب الزمان مرد قصاب «ناگاه از پای در افتاد و چند قطره خون از بینی او برفت و جان بداد».

شاهزاده نادر میرزا که همان زمان در تبریز بوده مشاهدات خود را در «تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز» چنین آورده است: «به تبریز بودم به سال یکهزارو دویست و شصت و پنج از هجرت» روزی با «شاهزاده محمد رحیم میرزا» به عزم شکار «آهو» از شهر خارج

شدیم در مراجعت «پاسی از شب گذشته بود که به پردرد رسیدیم؛ از فراز پل روشنائیهای بسیار از سوی شهر پدیدار شد و هیاهویی بود. گفتیم شاید جائی آتش افتاده و آن روشنائی از آن است» و آن هیاهو به این سبب است «که به فرونشاندن آتش گرد آمده اند. عنان سبک کردیم، فراشی چند از شاهزاده برسیدند. تهنیت گفتند که حضرت صاحب الامر علیه السلام معجزی کرد. شهر و بازار چراغان کرده اند... به بازار رسیدیم همه دکانها پر چراغ و بانگ صلوات بود و تهنیت، همی گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شد از مالیات و حکم حکام معاف است. پس از این حکم با [گاو] بزرگ مقام است. بدان سوی شدیم مسجد و مقام سراسر پر چراغ بود و لولیان [روسپیان] بر بام بودند، کوس همی زدند، آنجا سجده کردیم و بدرگاه شدیم.

حکمران حشمت الدوله بنشسته بود کجا یارای دم زدن داشت... مردم از هر سویی گرد آمدند که جای ارزن [انداختن] نبود. آن گاو را آقا میر فتح [مجتهد تبریزی] برده بود، جلی از بافته کشمیر بر او انداخته، فوج فوج [دسته دسته] همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی زدند، و قیعه [در این جا معنی مدفوع گاو می دهد] آن [گاو] به تبرک همی ربودند. بزرگان بدانجا چراغدانها و پرده ها به نذر همی بردند تا به جائیکه سفیر انگلیس چهل چراغ بلور بفرستاد و بیاویختند. آنجا خدام و فراشها بگماشتند.

مردم نواحی فوج فوج با چاوش به زیارت همی آمدند. همه روزه معجزه ای دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد و فلان گنگ به زبان آمد و فلان لنگ پای کوفت. برخی از بزرگان بدینکار بیشتر قوت همی دادند تا یک ماه

كس را قدرت نبود سخنی در این کند. مردم غوغا هر يك هر چه میخواست میکرد و میگفت و به تن آن گاو موی نمانده همه برکنده بودند. يك تن دیدم از بزرگ زادگان تبریز ضعفی در باصره داشت، يك ماه به غرفه از آن غرف مسجد نشسته بود که شفا یابد تا از قضای ایزدی گاو بمرد و از دیوان اندك تبری کردند [اما] مردم غوغا اندکی از آن صولت نیفتادند تا دیرباز همی آمدند. خداوند روزی جمعی بدان جای حوالت فرموده بود که سخت بینوا بودند.⁹⁸»

لسان الملك سپهر همین ماجرا را تأیید میکند و می نویسد: «مردمان از این حدیث شگفت، بدان گرد آمدند و نقاره و کرنا که از بهر نوبت آن شهر بود بدان مقام حمل دادند] در قدیم نقاره و کرنا فقط برای حکام و سلاطین می زدند و نشانه ای از قدرت حکومت و دولت بود] و روزی چند کرت همی بنواختند و تمامت بازار و حجرات آن شهر را به زینت کردند و چراغدانهای بلور افروخته داشتند و بزرگان شهر از بذل دینار و درهم و قربانی گاو و غنم خود داری نکردند و از هر دیه و قصبه و بلدان دور و نزدیک از بهر زیارت آن مقام زن و مرد به انبوه برسیدند. چندان غوغا بر خاست که عقلای بلد از ازدحام و اقتحام [بی اندیشه در امری داخل شدن] عوام در آن مقام در بیم شدند که مبادا از آن جنبش و شورش فتنه حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد.»

اخبار معجزات گاو مقدس به پایتخت رسید. امیر کبیر صدراعظم ناصرالدین شاه که اصولاً با دخالت ملایان و

[⁹⁸تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، از شاهزاده نادر میرزا، چاپ اقبال، تهران ۱۳۶۳ قمری، صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰]

فقها در کار سیاست و مملکت مخالف و حقیقت ماجرا را از مأمورین خفیه خود شنیده بود؛ بعد از کاوشها به این نتیجه رسید که این بار دست کنسول دو لت انگلیس هم در کار است و جناب مستر استیونس انگلیسی، در ماجرای گاو مقدس دخالتی آشکار دارد. امیر کبیر در نامه ای به خانم شیل همسر کنسول انگلیس در ایران از دخالتهای بیجا و شیطنت آمیز کنسول انگلیس در تبریز گله میکند و می نویسد :

«بعد از آنکه مردم اجامره و اوباش تبریز به جهت شرارتهای خودشان در امور ملکی و اتلاف مالیات دیوانی از برای خود مأمّن و بستی قرار گذاشته و خود سرپها کنند عالیجاه مشارالیه [جرج استیونس کنسول انگلیس] به جهت تقویت آنها و استحکام خیالاتشان چهل چراغی به مسجد صاحب الزمان فرستاد و بر آنجا وقف کرده زیاد از حد باعث جرأت عوام و اشرار گشته پای جسارت را بیشتر گذارده اند تا از این خیالات عوام خدا داند چه حادثات بروز و ظهور کند. 99...»

میر فتاح مجتهد تبریزی عامل اصلی «فتنه تبریز و غوغای عامه» بود. اما بسبب آنکه تبعه دولت روس، و پرچم روسیه تزاری بر بام خانه او در اهتزاز بود، دولت و حکومت تبریز از دستگیری و مجازات مجتهد خائن ناتوان

[99] امیر کبیر و ایران، تألیف فریدون آدمیت، صفحه ۴۲۸-۴۲۹. هم چنین رجوع کنید به جلد سوم ناسخ التواریخ، تألیف لسان الملك سپهر. و یا جلد نهم روضة الصفا، خانم شیل در خاطرات خود مفصلاً از گاو صاحب الزمان و آشوب تبریز گزارش داده است.

مهدی بامداد در جلد ۴ رجال نامی ایران، صفحه ۳۳۳ مینویسد: در قضیه گاو صاحب الزمان حاج میرزا شفیق ثقة الاسلام و پسرانش که ریاست شیخیه تبریز را داشتند داخل بودند.]

و طبق قرارداد ترکمن چای مصونیت سیاسی و حقوقی گرفته بود. وی که در بوسیدن «سُم گاو مقدس» بر دیگران پیشی گرفته بود. مردم عوام را واداشت تا در شهرهای آذربایجان بر سر کوچه و بازار از معجزات حضرت گاو داستانها بسازند و نعره زنند که شهر تبریز مقدس و از مالیات دیوان و حکم حکام معاف است. حتا چهره گاو را نقاشان زبردست ترسیم کردند و به زائرین بقعه مبارکه فروختند و مردم نادان در خانه های خود شمایل گاو صاحب الزمان را آویختند. متولیان حضرت گاو از سر نادانی بجای گاه و یونجه به او نقل و نبات دادند و بعد از چندی گاو مقدس بیمار و بمرد. مردم با حزن و اندوه فراوان در حالیکه بر سینه خود می کوفتند تشیع جنازه مفصلی از آن «بزرگ مقام» کردند و در مکانی بخاص سپردند که هنوز به آرامگاه گاو صاحب الزمان برای اهل منبر معروف است.

آیا شباهتی میان چاه صاحب الزمان در مسجد جم کران و گاو صاحب الزمان در مسجد صاحب الزمان در تبریز دیده نمی شود.....؟

شمشیر مینائی

عهد نامه ننگین ترکمن چای پس از يك نمایش سراسر مسخره در دربار فتحعلیشاه امضاء شد. عبدالله مستوفی در «شرح زندگانی من» ماجرای توشیح عهدنامه ننگین ترکمن چای را در بارگاه «صاحبقران» چنین گزارش میکند:

«در جنگ دوم روس و ایران وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند، دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده ای دید و ناچار شد

شرایط صلحی که دولت روس املاء [دیکته] میکرد بپذیرد. فتحعلیشاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی، سلامی [مراسمی که در پیشگاه شاه برقرار شود] خبر کرد. قبلاً به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله ای از فرمایشات شاه چه جوابهایی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند. شاه بر تخت جلوس کرد و دولتیان سر فرود آوردند. شاه به مخاطب سلام خطاب کرد و فرمود:

اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یک مرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی ایمان بر آورند چه پیش خواهد آمد؟ مخاطب سلام که در این کمده نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجود ماندنی کرده گفت: بدا به حال روس!!! بدا به حال روس!!!

شاه مجدداً پرسید: اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و توأمأ بر این گروه بی دین حمله کنند چطور؟ جواب عرض کردند: بدا به حال روس!!! ! بدا به حال روس!!!

اعلیحضرت پرسش را تکرار کردند و فرمودند: اگر توپچیهای خمسه را هم به کمک توپچیهای مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپهای خود تمام دار و دیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟

باز جواب بدا به حال روس بدا به حال روس تکرار شد و خلاصه چندین فقره [بار] از این قماش اگرهای دیگر که تماماً بجواب یکنواخت بدا به حال روس مکرر تأیید می شد رد و بدل گردید.

شاه تا این وقت بر روی تخت نشسته، پشت خود را به دو

عدد متکای مروارید دوز داده بود در این موقع دریای
غضب ملوکانه بجوش آمد و روی دو کنده زانو بلند شد
شمشیر خود را که بکمر بسته بود بقدر يك وجبی از غلاف
بیرون کشید و این دو [بیت] شعر را که البته زاده افکار
خودش بود بطور حماسه با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی که شیر از بیشه بگریزد

زنم بر فرق پاسکیویچ که دود از پتر بر خیزد

مخاطب سلام با دو نفر که در یمین و یسارش روبروی او
ایستاده بودند خود را به پایه عرش سایه تخت قبله عالم
رساندند و بخاک افتادند و گفتند: قربان مکش! مکش! که
عالم زیرو رو خواهد شد. شاه پس از لمحہ ای سکوت گفت:
حالا که این طور صلاح میدانید ما هم دستور میدهیم با
این قوم بی دین کار را بمسالمت ختم کنند. باز این چند نفر
بخاک افتاده و تشکرات خود را از طرف تمام بنی نوع
انسان که اعلیحضرت بر آنها رحم آورده و شمشیر خود را
از غلاف نکشیده اند تقدیم پیشگاه قبله عالم نمودند. شاه
با کمال تغییر از جا بر خاست و رفت که دستور صلح را
بفرزند نایب السلطنه بدهد.¹⁰⁰»

در زمان همین شاه ، شمشیر همچون شیئی زینتی، سرباز
چون خدمه حرمسرا، و سیاستمدار به صورت مداح اهل
بیت در آمده بود...

و اما پس از امضای عهد نامه ننگین ترکمن چای، ژنرال
پاسکیویچ مست جام پیروزی خطاب به سپاهیان در تبریز
سخنرانی مهیجی کرد و علت اساسی حمله به ایران را که
همانا «تاخت و تاز بی رحمانه» آقا محمد خان به

¹⁰⁰ شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، جلد اول، صفحه ۳۴ و ۳۵،

مسیحیان گرجستان بود یاد آوری کرد و ادامه داد: «هم قطاران دلیر! بشما تبریک می گویم. عهدنامه ترکمن چای که نشانه پیروزی روسیه است امضاء شد... امروز دشمنان ما بهای تاخت و تاز بی رحمانه خود را به گرجستان با نفع آن پرداختند. خزانه شان از دستشان رفته است. ولایتشان را تصرف کرده ایم. مرزهای روسیه را جلو بردیم و رقیبان ما با ما دوست شدند. آن گستاخانی که جرأت کنند دو باره در برابر تزار بر خیزند کجا هستند. 101...»

وی هنگام وداع با نایب السلطنه عباس میرزا، که ذلت شکست در در چهره و پیکر نهیف او دیده میشد، به او گفت: «ای نایب السلطنه واضح و یقین است که رنج بسیار و کدورت بیشمار چه در جنگ سابق چه در این جنگ از دولت ما بشما رسیده... لکن در عالم خیرخواهی و محبت بشما می گویم» که «همیشه صلح را برای دولت خود نافع تر از همه کارها دانید» و جنگ را پر خطرتر «از همه چیز شمارید و توقع دارم که در قلب خود، مصلحت دید این محب را جای دهید».

فتحعلیشاه که خست، لثامت و بلاهت وی در همه اسناد رسمی آن زمان منعکس است با خفت و خواری تن به عهدنامه ترکمن چای داد و در نامه ای خطاب آمیز به عباس میرزا نوشت «نایب السلطنه بدانند» که قسمتی از غرامت جنگی «انعام» آن شاهزاده باد و قسمت دیگر «برسم مساعده و وام» نزد تو می فرستم.

به تصدیق قائم مقام فراهانی در نامه ای به محمود خان دنبلی که در «منشآت» مندرج است، به حال و روز نایب

[101] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد دوم، صفحه ۱۷۹]

السلطنه عباس میرزا اشاره ای غم انگیز میکند و چگونگی پرداخت غرامت جنگی که بعدها بصورت اقساط به پدر خود پرداخت می کرد، می نویسد: «با وصف کمال تنگ عیثی... هر ساله لامحاله يك دو كرور بخشش و ریزش نمی کرد؟ یا یکی از همین کرورات هشتگانه [اشاره به غرامت جنگی به روسیه] را در غارت زدگی و بی خانمانی از عهده بر نیامد؟ آه از این قوم بی حمیت بی دین...»

نتایج عهدنامه های گلستان و ترکمن چای

عهد نامه شوم و ننگین ترکمن چای ۱۸۲۸/۱۲۴۳ همچون عهدنامه شرم آور گلستان ۱۸۱۳ با میانجیگری دولت استعماری انگلیس تهیه شد و به امضاء رسید. هر چند که ما به نقش انگلیس اشاره بسیار ناچیزی کردیم...

طبق عهدنامه ترکمن چای علاوه بر سرزمینهایی که قبلاً در عهدنامه گلستان از دست ایران خارج شده بود، دولت ایران مجبور شد ایالات ایروان و نخجوان، طالش، قراباغ و شوره گل را نیز به روسیه واگذار کند. بعلاوه دولت ایران مجبور به پرداخت «ده کرور تومان» غرامت جنگی شد که با حکم جهاد فقها این جنگ بی سرانجام آغاز شده بود.

ایران با تأسیس سلسله قاجاریه و در فاصله بین عهدنامه گلستان و انقلاب ملی مشروطیت ایران که تقریباً نود سال طول کشید، نه تنها بیش از يك سوم از خاک خود را از دست داد. بلکه در این نود سال، ایران استقلال قضائی، سیاسی و اقتصادی خود را هم از دست داد. سقوط سراسر قفقاز به دامن روسها و سپس از دست دادن افغانستان و قسمتی از بلوچستان، در زمان محمد شاه، در حقیقت تنها از دست دادن قسمت بزرگی از خاک ایران به بیگانگان نبود. بلکه حکومت شاهان قاجار بمانند دست

نشانده روسها و انگلیسها در آمد و دیگر کشورهای اروپایی با تحقیر و ذلت، بسود خود با دولت ایران رابطه برقرار میکردند. طبق مواد عهدنامه ترکمن چای رودخانه ارس مرز نهایی میان ایران و روسیه تزاری تعیین گردید و دولت ایران «رسماً» سرزمینهای آن سوی ارس را «تا جاودان از آن امپراتوری روسیه» شناخت. در ماده ششم همین عهدنامه آمده است که «برای جبران فداکاریهای بسیار جنگی» و «برای زیانها و خسارتهایی که برای اتباع روسیه» بوجود آمده است مبلغ «ده کرور تومان» مطابق ۲۰ میلیون روبل نقره به امپراتوری روسیه پرداخت خواهد کرد.

در ماده هفتم، بسبب وضع متزلزل عباس میرزا و احتمالاً خواهش او، روسها ولایت عهدی شاهزاده عباس میرزا را تضمین کردند. در ماده بعدی «کشتیرانی آزاد در دریای خزر» برای هر دو کشور قید شد. اما عبور و مرور کشتی های جنگی در «انحصار» دولت روسیه و «هیچ دولت دیگری نمی تواند کشتی جنگی در دریای خزر داشته باشد».

در ماده پانزدهم دولت ایران مجبور شد بدلیل «اندیشه نیکوکاری و سازگاری اعلیحضرت شاه» برای همه کسانی که روسها را، از آن جمله میرفتاح مجتهد تبریزی، و دیگران که به همکاری با آنان پرداخته و به میهنشان خیانت کرده بودند «عفو عمومی کامل و تام» اعطا و «اعلام می کند و هیچ ایرانی [بدون استثنا] به واسطه عقایدشان یا رفتاری که چه در جنگ و چه هنگام تصرف موقتی آن ایالت [آذربایجان] بدست لشکریان روسیه کرده اند» تحت تعقیب قرار نخواهند گرفت و این افراد خائن اگر بخواهند مجازند که در ایران و یا سرزمینهای روسیه

زندگی کنند و اموال خود را به آنجا انتقال دهند.

در ماده نهم عهدنامه ترکمن چای بصورت خلاصه در باره پذیرایی سفیران و مأموران سیاسی دو کشور مطالبی قید شده و جداگانه بصورت قراردادی در همان تاریخ تحت نام «صورت مجلس تشریفات سفیران» به امضاء طرفین قرارداد رسیده است. در ماده دهم عهدنامه ترکمن چای یاد آوری میشود که برای روابط بازرگانی قراردادی جداگانه تهیه و امضاء خواهد گردید که بازهم تاریخ آن مطابق با عهدنامه ترکمن چای است. مهمترین ماده این معاهده بازرگانی برسمیت شناختن حق رسیدگی به دعاوی بین اتباع روسیه از دادگاه های ایران سلب و به مأموران کنسولی روسیه واگذار گردید. در مورد دعاوی بین اتباع روسیه و اتباع ایران حضور کنسول روس در جریان دادرسی اجباری گردید. بعلاوه پس از اثبات جرم و صدور حکم مجرم می بایستی تسلیم مقامات روسی و یا کنسولی گری روسیه شده و برای مجازات به روسیه اعزام گردد. در ضمن به اتباع روسیه این حق داده شد که برای خود خانه، مغازه و غیره خریداری نمایند و مأمورین دولت ایران مجاز نیستند که بدون اجازه صاحبان آن وارد این اماکن بشوند. این مقررات که به عنوان نظام کنسولی یا «کاپیتولاسیون» نامیده میشود، حق حاکمیت ایران را محدود ساخت و رفته رفته دامنه آن به آنجائی رسید که هرکس که خود را به دلیلی به دولت روسیه و انگلیس و دیگر کشورهای اروپائی می بست، در مورد او مقررات کنسولی رعایت میشد. نظام کنسولی در دوران رضا شاه در حدود سال ۱۳۰۵ شمسی ملغی گردید.

پیمان ترکمان چای لطمه شدیدی به استقلال و تمامیت ایران زد و پیرو آن ایران سهم عمده ای از حیثیت و اعتبار

خود را از دست داد. در هشتاد سالی که از قرارداد ترکمن چای تا انقلاب مشروطیت گذشت، هر روز استقلال ایران متزلزل تر و قدرت و اعتبار آن کمتر شد تا آنکه در پایان آن دوره از استقلال ایران جز عنوانی باقی نمانده بود. دیگر جلب همکاری و دوستی ایران خریداری نداشت و ایران هم روز بروز از امکان حفظ آنچه از استقلال و خاکش باقی بود نا امیدتر می شد. از این جهت پیمان ترکمان چای را که تا انقراض حکومت تزاری معتبر بود باید آغاز يك فصل تازه در تاریخ ایران دانست.

ژنرال سرپرسی سایکس در مورد نتایج عهدنامه ترکمن چای خوشحالی خود را پنهان نمی کند و می نویسد: «این معاهده عصر جدیدی را در تاریخ ایران افتتاح نمود، چه دولت ایران از آن به بعد دیگر آن دولت مستقل سیاسی که با فرانسه و انگلستان رابطه داشت، نبود. دولت فرانسه این صحنه سیاست را ترك کرده بود و انگلستان هم آنقدر کند نبود که این تغییر را ملاحظه ننماید. این معاهده از لحاظ دیگری هم مهم می باشد، چه پایه سیاستی شد که ملل غربی مناسبات خود را با ایران روی آن قرار دادند و حقوق و امتیازات بیشمار اراضی که مطابق آن به دولت روسیه واگذار شد راه را بدول دیگر اروپائی نشان داد و این مسئله تا به امروز به قدرت و قوت خود باقی است. مذاکراتی که در ماه نوامبر ۱۸۲۸ میلادی شروع شده بود بواسطه امتناع شاه سالخورده از گشودن درهای خزانه خود تا ماه فوریه ادامه داشت¹⁰²...»

به دنبال امضاء عهدنامه ترکمن چای و برای نظارت در اجراء آن الکساندر گری بایدوف نویسنده، شاعر و

[¹⁰²تاریخ ایران، از ژنرال سرپرسی سایکس، جلد دوم، صفحه ۵۰۱]

دیپلمات روس که خود در نوشتن عهدنامه دخالت داشت از جانب تزار روسیه و بر حسب پیشنهاد پاسکیویچ فرمانروای قفقاز به عنوان سفیر فوق العاده به ایران آمد تا در باب ترتیب پرداخت تتمه غرامت، که در پرداخت آن تأخیر شده بود، مطالبه و استرداد اسرای روس که مدتها پیش در ایران بودند و نیز در باب سایر مسایل فیما بین مذاکره و اقدام نماید.

گریبایدوف شاعر و نمایشنامه نویسی توانا بود ولی روحیه يك سردار فاتح در جنگ را داشت. وی شاهد چانه زدن‌ها و حرکات ابلهانه فتحعلیشاه قاجار و ندبه های عباس میرزا و دیگر رجال درباری در ترکمن چای بود، و بر این باور بود که می تواند چون فاتحی پیروز در ایران حکم راند. ظاهراً اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران به او این حق را می داد که بزور قزاقان روسی را وارد خانه های مردم کند و به جستجوی اسیران گرجی و ارمنی پردازد.

در بین کسانی که در جزو اسرای ارمنی، خود را در همان اول ورود ایلچی به سفارت روس رسانید، میرزا یعقوب یکی از خاجگان ارمنی حرمسرای سلطنتی بود. وی بیشتر برای رهایی از حسابرسی تنخواه دولت که در دست او بود و سر به صد هزار تومان می زد استنکاف جست. و در ضمن نام اسرای گرجی و ارمنی را که در خانه اعیان شهر پیش خدمت بودند به گریبایدوف داد. جمع آوری اسرا سبب شورش عوام شد و به سفارت روس حمله بردند. یکی از مهاجمین در برخورد با نگهبانان سفارت کشته شد. گریبایدوف درخواستهای ایرانیان را مبنی بر اینکه اسرای گرجی و ارمنی مسلمان شده اند را رد کرد و سر سختی سفیر به قیام مردم به رهبری چند روحانی منجر گردید. میرزا مسیح استرابادی از مجتهدان معروف تهران رهبری

این بلوا را داشت فتوی به آزاد کردن اسیران بظاهر تازه مسلمان شده از دست کفار را واجب شمرد. بازارها بسته شد و جماعت زیادی به سفارتخانه روس حمله کردند و گری‌بایدوف و کارکنان سفارت و حتا همه کسانی را که در سفارتخانه پناهنده شده بودند را بقتل رساندند. «کس ندانست که از کجا آمدند و بکجا شدند.» فتحعلیشاه که سخت نگران و وحشت زده شده و به عواقب خطرناک این ماجرا واقف بود بسرعت خسرو میرزا یکی از پسران عباس میرزا را برای عذر خواهی نزد تزار فرستاد.

تزار که در این زمان گرفتار کشمکش با عثمانی بود و هیچ مایل نبود ایران را با رفتاری سخت و شدید از خود رانده و به دامان عثمانی بیندازد. در نتیجه نه تنها به تبعید میرزا مسیح مجتهد و مجازات افراد مقصر اکتفا کرد، بلکه تزار نیکلا سخاوتمندانه از باقی مانده عقب افتاده غرامت جنگ چشم پوشید و مبلغ سیصد هزار لیره را به خسرو میرزا بخشید.

موضوعی که در این بلوا بسیار قابل توجه است آنکه قوای دولتی در مقابل مردم و فقها کاری از پیش نبرد و به رویارویی با شاه انجامید بطوریکه رضا قلی خان هدایت از تهدید و دسیسه فقها علیه فتحعلیشاه مینویسد: «از جانب حضرت خاقان صاحبقران شاهزادگان و امرا به اصلاح امر و اسکات زید و عمرو رفتند. چاره در آن بلوای عام و غوغای قیام نتوانستند. و [فقها] گفتند که اگر دولت به خلاف رأی ما فرمان دهد، جمهوراً [همگی] از پادشاه روی بر تابیم و با او نیز مرافعه کنیم.»

فتحعلیشاه و شاهان بعدی، سالها مشروعیت و مقبولیت سلطنت استبدادی خود را از فقها دریافت کرده بودند و اکنون همان فقها، یا به معنی درست تر همدستان

استبداد، آنان را در مقابل دو راهی انتخاب گذارده بودند. یا با تبانی همدیگر سلطنت و فقاقت استبدادی را ادامه میدهیم و یا مردم را بشورش علیه سلطنت دعوت میکنیم... آنان راه نخست را انتخاب کردند...

قبول دخالت ملایان در سیاست در زمان سلاطین قاجاریه و قبول اصل «نیابت فقها» از جانب آنان و پدید آمدن نهاد «مرجع تقلید»، سبب تمرکز قدرت روحانیت و قدرت مالی و سیاسی آنان شد. و بستر مناسبی برای مجتهدین فراهم ساخت تا بتوانند آرام آرام وظایف و اختیارات صاحب الزمان را مختص خود شمارند و اطاعت مؤمنین از صاحب الزمان را به سود اطاعت مردم از مجتهدان تفسیر و تعریف و حتا بکار گیرند. غیبت صاحب الزمان و ادعای ملایان که خود را نایب امام غایب میدانستند وسیله مناسبی بود تا روحانیون آنچه میخواستند، هرچند که دینی نبود به دین نسبت دهند، و بر وفق هوا و هوسهای خود فتوایی و نظریه ای در باب حکومت و احکام دینی ابراز دارند. خرد نقاد و و ذهن وقاد توده مسلمان در دوران قاجاریه و هم چنین پس از آن، بسبب آموزشهای اسلامی، چون مومی در دست مجتهد و ولی فقیه، شکل دلخواه روحانیون را میگرفت...

نظری را که «مسعودی» مورخ مسلمان، بر مبنای مشاهدات خود، از اخلاق عامه مسلمانان نیمه اول قرن یکم هجری، در «مروج الذهب و معادن الجواهر» آورده با اخلاق و رفتار عامه مسلمانان زمان حال، نیمه اول قرن ۱۵ هجری، در کشورهای اسلامی، فرق و تفاوت چندانی نکرده است. خرد شخص مسلمان خسته و وامانده و مفلوک در ایستگاه کوفه متوقف مانده است:

«از جمله اخلاق عامه این است که نا لایق را به پیشوائی بر

گیرند و فرومایه را برتری دهند و غیر عالم را عالم شمارند که حق را از باطل تشخیص نمی توانند داد. اکنون با در نظر گرفتن سخن ما بنگر... همه جماعت عامه یا بدنبال خرس باز، یا دف زن و عنتری روانند، یا به لهُو و لعب سرگرمند یا به شعبده بازان تردست دروغ زن مشغولند و بقصه پردازان دروغساز گوش فرا میدهند یا در اطراف کتک خورده فراهم شده یا بر بدار آویخته ای گرد آمده اند. چون بانگشان زنند پیروی کنند، و چون صیحه ای را بشنوند از جا نروند. از بدی باز نمانند و نیکی را شناسند و از خلط بدکار و نکوکار و مؤمن و کافر باک ندارند... همگان به اتفاق آنها را غوغا نامیده اند، یعنی آنها که چون فراهم آیند چیره شوند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند. تفرقه احوال و افکارشان را بنگر و اتفاقشان را ببین. 103...»

تسلط مجتهدین بر دستگاه حقوقی، قضائی، عهود و عقود زناشویی، وصایا و معاملات، بهره مندی از امتیاز بست نشینی، تظاهر به حمایت از مؤمنین در مقابل ظلم حکام، برخورداری از منابع مالی و درآمد های ناشی از سهم امام، تولیت مدارس و مساجد و اوقاف دینی، سرپرستی اموال مجهول، دارایی های یتیمان و مجائین و نذورات شرعی زمینه مناسب و مهمی بود تا به تحکیم و گسترش مبانی فکری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود در جامعه بپردازند.

«بعد از يك قرن که از سقوط صفویه می گذشت، دومین پادشاه قاجار تصویر جلا خورده ای از شاه سلطان حسین به نظر می رسید و قلمرو او صورت تازه ای از ایران پایان عهد

[«103 مروج الذهب و معادن الجواهر»، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صفحه ۲۹ و ۴۰، ج دوم]

صفوی بود. پادشاه همچنان مثل آخرین شاهان صفوی مستغرق در لذت حرمخانه و محصور در میان خواجه سرایان و عمله طرب بود... علماء و فقها، مثل همان عهد بر تمام امور مسلط و در همه شئون صاحب دخل بودند. شاه درست مثل شاه طهماسب اول سلطنت خود را همچون شغلی که از جانب امثال میرزا ابوالقاسم قمی به او تحویل شده بود تلقی می کرد... دنیای ایران تقریباً همان دنیای عهد صفوی بود. مراسم تعدیه، روضه خوانی، تقلید و استفتاء و رجوع به فقیه و خودداری از هر آنچه از دیدگاه علماء تشبّه به کفار بود، همراه با نوعی بیگانه ستیزی شدید و لجاج آمیز... گویی درین فاصله صفویه سقوط نکرده بود، یک دوران نود ساله انقلابات برای ایران روی نداده بود و آن سالهای وحشت فقط یک رویای آشفته بود که می بایست از خاطر برد و زندگی را به همان شیوه سابق ادامه داد.¹⁰⁴»

پیدایش اندیشه بیداری

تأسیس سلسله قاجاریه با انقلاب فرانسه و دگرگونیهای اجتماعی، اقتصادی، صنعتی و سیاسی در اروپا هم زمان بود. با جلوس آقا محمد خان به تخت سلطنت و تأسیس سلسله قاجاریه، در حقیقت دوران بدبختی و عقب ماندگی ایران تشدید شد و زندگی قبیله ای در ایران که یکی از نگون بختی های جامعه آن زمان ایران بود توسعه و استحکام بخشید. قاجاریه با خونریزی فراوان به سلطنت رسیدند و اساس روابط آنان با مردم بیشتر بر اساس رابطه غالب و مغلوب بود. طبیعی بود که این تسلط را زمانی می توانستند تأمین نمایند که مردم ایران از هر نظر

[¹⁰⁴روزگاران دیگر» از دکتر عبدالحسین زرین کوب، جلد سوم،

و هر چه بیشتر ذلیل و سرکوب گردند. نه آقا محمد خان و نه هیچ کدام از شاهان قاجار کار تازه ای که با روح عصر انقلابات مردمی و آزادیخواهانه مطابق باشد انجام ندادند. قدرت آنان بر زور و قلدری بنا شده بود. به بهبود حال مردم و اصلاح و توسعه اقتصادی کشور اعتنایی نداشتند و با بستن عهدنامه های ننگین و دادن امتیازات زیان بخش، استقلال ملی را متزلزل کردند. در مجموع روش پادشاهان قاجار تا آن زمان، بی سابقه نبود و شاید در تاریخ ایران تازگی نداشت. در زمان آقا محمد خان و سپس جانشینانش هیچگونه ضابطه و ضامنی که ثبات نظامهای اجتماعی و حکومتی را تضمین کند وجود نداشت. اختلافات دینی و دنیوی ایرانیان را به گروه های متخاصم تقسیم می کرد. قاجاریه خود از قبایل گله دار و همیشه در دشت ها و کوهستانها زندگی می کردند و از زندگی شهری و فرهنگ شهری بدور بودند و به همین دلیل فرهنگ گله داران و صحرا نشینان را در جامعه شهری ایران رواج دادند. حکومتشان در ایران بر اساس نظام ایلی آغاز گردید و تا پایان فرمانروایشان این نظام قبیله ای برجا ماند. ایجاد وحشت را مسلم ترین وسیله تأمین تسلط خود می دانستند و جان و مال هیچکس در هیچ لحظه از سلطنت آنان در امان نبود.

از جلوس نادرشاه افشار به تخت سطنت (۱۱۴۸ هـ. ق/ ۱۷۳۶م) تا امضای عهدنامه گلستان در زمان فتحعلی شاه (۱۲۲۸ هـ. ق/ ۱۸۱۳م) هشتاد سال فاصله است. در این هشتاد سال که ایام فرمانروایی زند و آقا محمد خان قاجار، بنیان گذار سلسله قاجاریه و سالها نخستین جانشینی فتحعلی شاه را نیز شامل می شود در آمریکا جنگ های استقلال و در اروپا انقلاب کبیر فرانسه بوقوع

پیوست. اما ایران بر همان پایه می گردید که قبایل قزلباش بنا کرده بودند و دگرگونی مهمی پیش نیامد که بتواند سرآغاز دوران تازه ای شمرد. در طی این سالیان دراز مردم از بیم جان چاره ای جز این نداشتند که دم فرو بندند تا بلکه آرامش و امنیت داشته باشند. در حقیقت ایران گورستان فکر و اندیشه بود و بجز پاره ای نق و نوق منشیانه و شاعرانه چیز دیگری دیده نمی شد.

اما پس از عهدنامه ننگین گلستان و ترکمن چای، بر اثر این دو شکست بهم پیوسته اوضاع اجتماعی ایران رو به تغییر گذارد و فصل تازه ای در تاریخ اندیشه و سیاست باز شد که می توان به آن «عصر بیداری ایران» و یا «عصر روشنگری ایران» نام نهاد. که انقلاب ملی مشروطیت بازتاب همین دگرگونی اجتماعی، اقتصادی و فکری در ایران است. با پیروزی انقلاب ملی مشروطیت ایران و برافتادن حکومت استبدادی قاجاریه فرهنگ ایلی از بین رفت و این از مهمترین دست آوردهای بسیار ارزشمند مشروطیت ایران بود. انقلاب فرانسه زمانی رخ داد که آقا محمد خان گرفتار جنگ با جانشینان کریم خان زند بود و به وقایع اروپا توجه ای نداشت. اما دامنه پیامدهای انقلاب فرانسه کمی بعد به خاورمیانه هم کشید و در زمان فتحعلی شاه و سپس جانشینانش عامل مؤثری در روابط بین ایران و اروپا گردید.

انقلاب فرانسه از يك سو نتیجه رنسانس¹⁰⁵ در ادبیات و

¹⁰⁵نوزایی و تولد دوباره یا عصر احیاء و تجدد [Renaissance]

هنر، در اواخر قرن پانزده و رفورماسیون¹⁰⁶ در اوایل قرن

شانزده میلادی] [سال ۱۵۱۷ میلادی هم زمان با انتشار بیانیه مارتین لوتر بنیانگذار مذهب پروتستان در آلمان. پروتستانسیم Protestantism در اصل يك اعتراض سیاسی از جانب اشراف و شاهزادگانی بود که در رأس حکومت های محلی، برای خود مختاری بیشتر علیه مجلس امپراتوری مقدس روم غربی تلاش میکردند. امپراتوری مقدس روم غربی در قرن نهم میلادی در اروپای مرکزی بوجود آمد. مجلس نمایندگان امپراتوری در شهر اشپیر Speyer در آلمان بود. این سیستم حکومتی قرون وسطائی، ترکیبی بود از قدرت دنیوی امپراتور (پادشاه) و قدرت روحانیون یعنی کلیسای کاتولیک به رهبری پاپ که تأکید بر وحدت کلیسا و دین مسیحیت داشت. تقریباً همان سیستمی که در دوران صفویه و قاجاریه بصورت شرقی - شیعی در ایران مرسوم بود که مهمترین نمایندگان آن ملایقر مجلسی، شیخ جعفر کاشف الغطاء و ملااحمد نراقی بودند. در زمان شاه اسماعیل دوم جنبش بازگشت به سنت و سیاست عدم مداخله روحانیون در امر دولت دو باره آغاز شد که با دسیسه ملایان با قتل او پایان گرفت تلاش او بگونه ای شباهت به کار اشراف و شاهزادگان اروپائی داشت. بهانه حکومت های محلی برای مقابله با قدرت قاهره کلیسا رومی، بازگشت به ارزشهای اولیه مسیحیت و پایبندی به کتاب مقدس مسیحیان، انجیل (عهد جدید) Evangelium، پس در حقیقت اعتراضی بود علیه قدرت کلیسای روم و امپراتوری آلمان. این جنبش بعدها به اصلاحات، رفورماسیون و تأسیس فرقه هایی در مسیحیت شد]

[بود و از سوی دیگر زاینده عصر روشنگری¹⁰⁷ در قرنهای هفدهم و هیجدهم میلادی. دوران آقایی و سروری اروپائیان، با پیروزی عقل بر اندیشه مذهبی، آغاز شد و ایران در چنگال شاهان و ملایان از همه جا بی خبر گرفتار...

حکومت پارلمانی در انگلیس از ۱۶۸۹ میلادی برقرار و حتا گونه ای قانون اساسی بنام ماگنا کارتا در ۱۲۱۵ میلادی وضع شده بود. اما پارلمان در آن زمان و بلکه تا آغاز قرن بیستم فقط عبارت از برتری يك عده محدود و متشکل از اشراف مالك زمین و وابستگان آنان بود. با انتخابات

Reformation[اصلاحات]¹⁰⁶

¹⁰⁷ Lumieres, Enlightenment, Aufklärung

عمومی در سال ۱۹۰۶ میلادی، یعنی تقریباً مقارن با پیروزی انقلاب مشروطیت ایران برای نخستین بار مداخله توده مردم در اداره امور انگلستان بطور محسوس آغاز گردید.

این اصل اساسی که اراده مردم منشاء حکومت است، قبل از انقلاب فرانسه از طرف استقلال طلبان آمریکا مطرح شد و در اعلامیه استقلال آن کشور مورخ یکم ژوئیه ۱۷۷۶ میلادی و قانون اساسی آن کشور که در ۱۷۸۹ به مرحله اجرا در آمد منظور گردید.

اما انقلاب فرانسه بیش از نظام پارلمانی انگلیس و اعلامیه استقلال و قانون اساسی آمریکا در تحریک افکار و ظهور جنبشهای دموکراسی در باقی کشورهای جهان مؤثر بوده است. اگرچه پیشوایان انقلاب خود اقتباسهایی از نظام پارلمانی انگلیس و اصول دموکراسی آمریکا نموده بودند.

انقلابیون فرانسه اعلامیه ای برای تأمین حقوق بشر نوشتند، اساس فئودالیت و امتیازات طبقاتی را برانداختند و لوئی شانزدهم، پادشاه وقت فرانسه را از سلطنت خلع و سرانجام کشتند و در سپتامبر ۱۷۹۲ میلادی نظام جمهوری را بجای پادشاهی گذاردند.

هنوز زمانی از انقلاب فرانسه نگذشته بود و اغتشاشات داخلی آن کشور فروکش نکرده بود که بین فرانسه و دولتهای اروپا جنگ در گرفت. این جنگها تأثیری ژرف در سرنوشت قاره اروپا و همچنین میهن ما بازی کرد.

این بینش ساده لوحانه در بین ما ایرانیان طرفدار «حکومت مشروعه»، که دموکراسی و حکومت قانون و مشروطه ریشه در مذهب مسیحی دارد بکلی نادرست و نشأت از تبلیغات دشمنان آزادی میگیرد. جنبشهای

آزادخواهی و مردمی در اروپا، برای تأسیس مدنیت جدید، که بنیانی ضد دینی داشت، با اساس دین مسیحی و اصولاً احکام و دستورات هر دین و آئینی در اروپا بلکه در سراسر جهان تضاد عمیقی داشت. اندیشه آزادی خواهی از اروپا به دیگر نقاط جهان، همچنین ایران رسوخ یافت و گسترش پذیرفت، اما بنیان دینی نداشت بلکه سرچشمه از خرد گرایی و از پیشرفت علم و به معنی دیگر بازتاب تفکرات فلسفی، علمی، اقتصادی و سیاسی اروپائیان طی سه قرن دگرگونیهای اجتماعی در اروپاست. مسیحی شمردن افکار آزادی خواهی، ترقی و تجدد از عدم آگاهی مسلمانان به تاریخ و فرهنگ غرب سرچشمه میگیرد. بنیان عصر روشنگری و خرد گرایی و انقلابات مردمی در اروپا نه تنها ریشه ای مذهبی نداشت، بلکه از بنیان ضد اساس اندیشه های مذهبی در اروپائیان بود....

شکستهای متوالی و خفت بار ایرانیان در مقابل ارتش مدرن و متحرک روسیه تزاری و همسایه شدن آنان با ما، ناگهان تکانی سخت در ایرانیان میهن دوست و اندیشمند، در دو سوی رود ارس پدید آورد. جنگهای ایران و روس و عهدنامه های گلستان و ترکمانچای، از دست دادن يك سوم خاک میهن، بر اثر نادانی و بی خبری رجال درباری و سران مذهبی شیعه، گروهی کوچک از ایرانیان را بر آن داشت تا علت این همه تحقیر و واماندگی را از خود پرسش نمایند و در پی چاره بر آیند. پاسخ آنان روشن بود. آموخته های مذهبی، احکام استبدادی اسلامی، و نظام ایلی قاجاریه، فرهنگ سنتی و کپک زده اسلامی - شیعی، خرافات و بی سوادی، دیگر نمی تواند سبب حفظ ایران و ایرانی از تجاوزات خارجی گردد. از همین زمان پیکار خردمندان و بی خردان، عقل و نقل و خلاصه... پیکار با

اهریمن آغاز شد... و اولین خردمند عصر «روشنائی» ایران آغاز به نوشتن کرد. آخوندزاده بنیان گذار همه اندیشه های انقلابی در ایران و تنها گوهر یکتای جنبش آزادی و تاریخ روشنفکری ظهور کرد...

میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲/۱۸۷۸)

سال تولد میرزا فتحعلی آخوندزاده هم زمان با شکست ناپلئون در روسیه و هم چنین مصادف است با شکست های پی در پی سلسله تازه بدوران رسیده قاجاریه، در مقابل ارتش متجاوز امپراتوری تزاری و عهدنامه گلستان.

نخستین دوره جنگهای پراکنده ایران و روس در اواسط ۱۸۰۳/۱۲۱۸ آغاز و در اواخر سال ۱۸۱۳/۱۲۲۸ با شکست ایران و امضاء عهدنامه شوم گلستان، که در ده گلستان در قراباغ کنار رود ارس بسته شد، پایان یافت.

بنا بر این عهدنامه همه ولایات قراباغ، گنجه، شکی، شیروان، قوبا، دربند، باکو و قسمتی از طالش و تمامی داغستان و گرجستان که بدولت ایران تعلق داشت به تصرف امپراتوری روسیه در آمد.

آخوندزاده یکساله بود که عهدنامه گلستان بسته شد. وی ایرانی زاده شد، اما در يك سالگی زادگاه او بدست روسها افتاد و قسمتی از سرزمین روسیه تزاری گردید. یکسال پس از عهد نامه گلستان، میرزا فتحعلی دو ساله همراه پدر و مادر از شهر شکی که دیگر به ایران تعلق نداشت به تبریز کوچ کرد (۱۲۲۹/۱۸۱۴).

میرزا محمد تقی پدر میرزا فتحعلی، زن دیگری هم داشت. زن پدر سرناسازگاری با مادر میرزا فتحعلی گذاشت، پس مادر «از شوهرش خواهش» کرد «که او را به اتفاق» فرزندش «به نزد عمویش آخوند حاجی علی اصغر» که

پس از شکست ایران از روسیه و امضاء عهدنامه گلستان در مشکین شهر از توابع اردبیل «در مصاحبت حاکم شکست [خورده و آواره] سابق شکی، سلیم خان زندگانی میکرد روانه کند».

آخوندزاده در پایان عمر بیوگرافی خود را نوشته و با کلماتی بسیار ساده، لیکن پر از حزن مینویسد: «من از این تاریخ از پدرم جدا شده، دیگر او را ندیده ام و در نزد عموی مادرم بوده ام». وی هیچگاه و تا آخرین لحظه زندگی پدر را از یاد نبرد. در این زمان آخوندزاده تقریباً شش ساله بود.

روانشناسان و محققین و متخصصین در تعلیم و تربیت، معتقدند که شخصیت فرد در همین سالها شکل میگیرد، و آنچه که در خانواده و جامعه پیرامون کودکان اتفاق می افتد تأثیر شگرفی در روح و روان و آنگاه تکامل شخصیت فرد باقی میگذارد.

آیا نتایج عهدنامه گلستان که با امضای آن بی خانمانی و دربردی و سپس چهار سال زندگی با زن سرتق پدر سنتی و دو زنه، برای آخوندزاده که بعدها نویسنده ای بزرگ و چیره دست شد خالی از تأثیر بود؟

آیا خواهشها و ندبه های مادر و آنگاه جدایی از پدر که بی تردید تا آخرین لحظه های زندگی او را رها نکرده است و از همه مهمتر زندگی در خانه عموی مادریش، آخوند حاج علی اصغر، که او هم آواره جنگهای ایران و روسیه بود،

روح و روان آخوندزاده را عمیقاً آزرده نکرده است؟

تجربیات نا خوشایند آخوندزاده در کودکی با این سرگردانیها پایان نمی گیرد. زیرا از هفت سالگی تا سیزده سالگی در نزدیکیهای اردبیل و در میان ایلات قراداغ زندگی میکند. وی در این سالها نزد آخوند حاج علی اصغر

قرآن و آنگاه «کتب فارسیه و عربیه» آموخته است. آخوند حاج علی اصغر بشهادت میرزا فتحعلی: «فاضلی بود ممتاز و از جمیع علوم اسلامی، خواه فارسیه، خواه عربیه، اطلاع کامل داشت» و چون فرزندی از وی نگاهداری میکرد، بطوریکه در اردبیل، بسبب مقارن بودن تولدش به زمان پادشاهی «فتحعلی شاه»، او را «فتحعلی» نام داده بودند، اما در میان مردم به «حاجی علی اصغر اوغلی مشهور» بود.

عنوان آخوندزاده از همین بابت به او نهاده شده و هیچگاه در زمان حیاتش بنام «آخوندوف»، که نویسندگان قفقازی و شوروی سعی داشته و دارند او را بنامند، معروف و مشهور نبوده، هرچند که ترجمه روسی از آخوندزاده، و با اینکه خود او زبان روسی را بخوبی میدانسته، هیچگاه از چنین عنوانی استفاده نکرده است.¹⁰⁸

در سال ۱۸۲۵ آخوندزاده همراه مادر و عموی مادریش حاج علی اصغر و به تشویق و ترغیب عباس میرزا نایب السلطنه دو باره به شهر گنجه در قفقاز رفت. گنجه طبق عهد نامه گلستان به تصرف روسها درآمده بود، اما مرزهای ایران و روسیه بطور رسمی تعیین نشده بود. بگفته آخوندزاده سکونت دو باره آخوند حاج علی اصغر در گنجه، به تشویق نایب السلطنه عباس میرزا انجام گرفته است. و این نشانه پایان نگرستن درگیریهای بین ایران و روس و در عین حال تلاش قاجارها برای استفاده از نفوذ ملایان برای آغاز جهاد دوباره علیه ارتش روس به

[108] در شرح حال آخوندزاده، علاوه بر کتاب تحقیقی و ارزشمند استاد دکتر فریدون آدمیت «اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده»، بیوگرافی که بقلم خود آخوندزاده نوشته شده و آثار متفرقه دیگر مورد استفاده قرار گرفته است.]

هدف باز پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته است. آن زمان چون این دوران مسجد و منبر مرکز تبلیغات برای حکومتگران بود و ملایان همدست قاجارها بر سر منابر مردم را علیه «کفار روس» تحریک میکردند، تا اختلافات سیاسی و مرزی را مبدل به اختلافات مذهبی نمایند.

یکسال بعد، در سال ۱۸۲۶ جنگهای بعدی میان حکومت قاجارها و حکومت تزاری آغاز شد. علل و بهانه شروع دوباره جنگهای ایران و روس را در بخشهای گذشته یاد آوری کردم و نقش علماء و حکام فراری را بر شمردم.

آخوندزاده در این زمان جوانی ۱۵-۱۶ ساله است. کسی چه میداند، شاید، میرزا فتحعلی در این دوران دور از چشم قزاقان و نظامیان مغرور و متجاوز تزاری، بجای مرور در «رساله جهادیه» بخواندن «شاهنامه»¹⁰⁹ و یا مطالعه تاریخ ماد و هخامنشیان و لشکر کشی‌های سرداران ساسانی مشغول بوده و بسان دلاوران عهد های گذشته ایران، از فتوحات دوردست، افسانه ها برای خود زمزمه میکرده، کسی چه میداند!

شاید هم انگشت جوان و اسلحه ندیده خود را با احتیاط بر روی نقشه جغرافیا، مسیر حرکت ارتشهای کهن ایران را از دامنه های هیمالایا تا مدیترانه و آنگاه تا گردنه های آتن میکشیده و به این وسیله جرقه امیدی در دل جوان او زنده میشده و بخود میگفته که شاید این بار هم ایرانیان، میهن خود را از سقوط به دامان بیگانگان روس نجات خواهند داد.

[109] آخوندزاده شاهنامه را بزرگترین اثر حماسی و ملی ایران می شناخت و در «مکتوبات» و دیگر آثار خود از این کتاب نقل کرده است. در روسیه به فرزندش «شاهنامه» می آموخت، مراجعه کنید به کتاب «اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده»]

ما نمی دانیم، آیا تصویر آن برای ما مشکل است، که هر گاه میرزا فتحعلی آخوندزاده در میان کوچه های گنجه، با سربازان تزاری روبرو میشده، راه خود را کج میکرده و بگوشه ای می خزیده و چهره میان دستان پنهان میداشته تا مبادا قزاقهای روسی مغرور و سرمست باده پیروزی، شوشکه های خود را به صورتش نشانه روند.

شاید شب ها از صدای حرکت توپ هایی که به جانب ایران برده میشدند، تا آن طرف رودخانه ارس در تبریز و اردبیل، که او سالهای خردسالی و نوجوانی را گذرانده است، آتش مرگبار خود را بر سر هم میهنانش نشانه گیرند، آیا صدای چرخهای آهنین این آتشبارها وی را از خواب جوانی بیرون نمی آورده است؟

بیایم با هم در این قضیه تردید ننمائیم که در این زمان آخوندزاده تمامی آرزوهای جوانی اش در يك چیز و شاید تنها و فقط در واژه، «ایران» خلاصه شده باشد.

میرزا فتحعلی ۱۶ ساله است که سرنوشت جنگ را در عهد نامه، یا بهتر بگوئیم تسلیم نامه ترکمن چای میخواند. او خیلی زود و در جوانی با دگرگونی ارزشهای مادی و معنوی روبرو شد. زندگی آخوند حاج علی اصغر در گنجه به تاراج رفت و بمانند همه ایرانیان ساکن قفقاز «مفلس» و درمانده شد.

در این دوران بی مانند که با چنین تغییرات شگرفی همراه است، همه چیز به چالش کشیده میشود. اخلاقیات، ثروت، میهن دوستی و از همه مهمتر معنی دین و دولت و کلیه معیارهایی که قرنها جابجا نشده است به يك باره و سریع شکل و مفهومی دیگر میگیرد...

آخوندزاده ۱۷ ساله بود که همراه آخوند علی اصغر به نوحه از توابع شکی رفت و در آنجا مقیم شد. وی

تحصیلات خود را در شهرهای گوناگون آغاز کرد. در گنجه و بعد نوحه آن را ادامه داد. تحصیلات وی با خواندن قرآن و فقه و صرف و نحو عربی و زبان فارسی آغاز شده بود.

آخوند علی اصغر رهسپار سفر حج گشت و میرزا فتحعلی را به یکی از مدرسان گنجه، آخوند ملاحسین سپرد تا منطق و فقه و اصول بیاموزد. وی تا این زمان به جز درس ملایی و مقداری فارسی چیز دیگری نیاموخته بود. اگر در گنجه با میرزا شفیع شاعر و خطاط ملحد روبرو نشده بود، حتماً چون عموی مادریش در سلك ملایان در آمده بود و نان ملایی میخورد. میرزا شفیع از حکمت و عرفان آگاهی داشت و بهمین سبب ملایان گنجه او را به الحاد متهم میکردند.

روزی میرزا شفیع از آخوندزاده پرسید: «از تحصیل علوم چه منظوری داری؟» آخوندزاده این اندیشمند ایرانی که هنوز راه خود را بدرستی نمی شناخت، جواب داد: «می خواهم روحانی بشوم». احتمالاً در این هنگام میرزا شفیع بیاد فتاوی جهاد روحانیون علیه «کفار» و ۳۰ سال جنگهای خانمان برانداز ایران و روسیه افتاده و به سرنوشت هزاران سرباز معلول و بیمار که در ذهن او دفیله می رفتند اندیشیده، سپس رو به آخوندزاده میکند و میگوید: «آیا» می خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی... عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر».

ما نمی دانیم که عکس العمل آخوندزاده در مقابل گفته خشم آلود، لیکن مشفقانه میرزا شفیع چگونه بوده است، آخوندزاده خود اعتراف میکند که این گفتگوها، «تعجب» وی را برانگیخت و سبب «حیرت» زدگی او شد و آتشی

بجان او افتاد و به «کشف مطالبی که تا آن روز» از او پنهان بود انجامید. «و بعد از این قضیه از روحانیت نفرت» کرد و «نیت خود را تغییر» داد. آخوند علی اصغر که پس از سفر حج عنوان حاجی را برگرده میکشید، بزودی متوجه تغییر حال میرزا فتحعلی شد و او را از گنجه به نوخه باز گرداند. دیگر دیر شده بود. او میوه ممنوعه اندیشه و تعقل را چشیده بود و دیگر در بهشت ابلهان جایی نداشت...

میرزا فتحعلی شروع به آموزش زبان روسی کرد، اما چون دوران نو جوانی را پشت سر گذاشته بود، از مدرسه نوجوانان بیرونش انداختند، عموی مادرش، حاج علی اصغر، وی را به تفلیس برد و به عباسقلی بیک مترجم فرمانفرمای روس در قفقاز معرفی کرد. آخوندزاده ۲۲ ساله به عنوان کمک مترجم زبانهای عربی، فارسی و ترکی در «دفتر امور کشوری فرمانفرمای قفقاز» استخدام شد. در کنار مترجمی، بتدریس زبان ترکی در مدرسه نو بنیاد روسی در تفلیس مشغول شد و چهار سال در آنجا تدریس کرد.

عباسقلی بیک یکی از پیشگامان افکار و اندیشه های جدید در قفقاز بود. تاریخ و فلسفه خوانده بود. ترجمه هایی از روسی به ترکی داشت. مورخ بود و کتابی بنام «گلستان ارم» در مورد قفقاز از کهن ترین ایام تا اوایل قرن نوزدهم بنگارش آورده بود که هنوز ارزشمند و خواندنی است. وی مترجم دفتر امور کشوری فرمانفرمای قفقاز بود. با رجال ادبی روس چون با گریبایدوف، پوشکین و مارلینسکی دکابریست و رجال ادبی و انقلابی گرجی و ارمنی دوستی نزدیکی داشت.

«بکی خان به استعداد میرزا فتحعلی پی برد. وی را بر

کشید، تشویقش کرد و با نویسندگان گرجی و قفقازی و روسی آشنایش گردانید. و در زندگی و افکار او تأثیر گذاشت» تفلیس کانون ادب و اندیشه های انقلابی و آزادیخواهان بود. همه چیز داشت با پترزبورگ و مسکو پهلو میزد. ترجمه آثار علمی و فلسفی فرانسه، آلمان و انگلیس بزبان روسی فراوان یافت میشد. آخوندزاده در تفلیس زبان روسی را خوب آموخت. با «خاچاتور ابویان» نویسنده متجدد و آزادیخواه ارمنی، دوست و همکار بود. هر دو در مدرسه روسی تدریس میکردند. ابویان در اندیشه های آخوندزاده تأثیر فراوانی گذاشته است.

آخوندزاده از همین مرد مترقی ارمنی، فلسفه تغییر الفبا و بیزاری از دین را آموخت. به پیروی از ابویان شش نمایشنامه (تمثیلات) رانوشت و در سال ۱۸۵۷ کتابچه ای برای تغییر الفباء تألیف کرد و «دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمود». در سال ۱۸۶۳ آخوندزاده ۵۱ ساله بود که بخرج فرمانفرمای قفقاز سفری به اسلامبول کرد و نمایشنامه های خود را همراه با کتابچه تغییر الفباء به صدر اعظم عثمانی عرضه کرد. «علماء و وزرای اسلامبول موافقت نکردند»، اما مدالی به سینه اش کوبیدند و فرمانی بدستش داده و دوباره روانه قفقازش کردند. سفیر ایران میرزا حسین خان سپهسالار، که مردی مذهبی و مشتاق تجدد و ترقی ایران، اما مخالف تغییر خط و مکدر از انتقادات آخوندزاده در تمثیلات بود، در ناکامی آخوندزاده سهم بسزایی داشت. اما میرزا فتحعلی آخوندزاده بالاخره بر دشمنانش پیروز شد و ترکها بعدها خط خود را بر مبنای پیشنهادات آخوندزاده تغییر دادند... وی در تفلیس با جهان دانش و علم و اندیشه های نو

ادبی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی غرب برخوردار تازه ای یافت.

«از هم نشینی همه آن هوشمندان که نام بردیم توشه ای گرفت که دستیار او در گسترش چشم انداز افکار و مطالعاتش گردید - افکار و مطالعاتی که به زمان خود حقیقتاً گسترده و ژرف بود. آثار میرزا فتحعلی که به زبانهای فارسی و ترکی و روسی و عربی بدست ما رسیده اند، زمینه دانش او را از دو جهت، فرهنگ مشرق و مغرب روشن می سازند. در جهت اول از تاریخ ایران باستانی و اسلامی، ادبیات و فرهنگ فارسی و ترکی، حکمت ادیان و فقه اسلامی و فلسفه و عرفان آگاهی داشت.

خاصه حکمت عقلی در ساختمان ذهنی و وجهه نظر آزاداندیشانه او تأثیر عمیق بخشیده، همان عامل عمده ای در تحول عقاید بعدی و تعقل مطلق مادی او گردید. در جهت فرهنگ مغرب زمین از آراء و افکار نویسندگان و اندیشه گران روسی و فرانسوی و انگلیسی و سویسی سده هجدهم و نوزدهم بهره گرفت... از نویسندگان و شاعران روسی خاصه با آثار چرنیشفسکی، استرافسکی، مارلینسکی، لرمانتوف، گریبایدوف، گوگول، پوشکین خوب آشنایی پیدا کرد... روزنامه های مسکو و پترزبورگ و «اخبار تفلیس» را می خواند. کلید آشنایی او با دانش اروپای غربی زبان روسی بود. نوشته های خردمندان اروپا را به ترجمه روسی آنها خوانده، یا از راه تألیفات روسی به عقاید و آرای آنان پی برده است. از نویسندگان فرانسوی به مولیر، اوژن سو، الکساندر دوما توجه داشت. از متفکران اجتماعی و سیاسی فرانسوی باید ولتر،

مونتسکیو، روسو، میرابو، و خاصه ارنست رنان¹¹⁰ را ذکر نمود... به خصوص تاریخ نهضت فکری رنسانس و اصلاح دین و انقلاب فرانسه و عقاید متفکران انگلیسی آثار توماس باکل مورخ فیلسوف منش، دیوید هیوم، جان استوارت میل را مطالعه نموده، از آرای آنان سخن گفته است... همچنین از جریان فکری جدید ایران با خبر بود.¹¹¹»

آخوندزاده با آثار ولتر آشنایی داشت، پس بعید نیست که نمایشنامه شاعرانه «فنا تیسیم محمد رسول الله» اثر غیر معروف ولتر را خوانده باشد. این نمایشنامه در پنج پرده برای اولین بار در ۱۰ آپریل ۱۷۴۱ در شهر لیل به روی صحنه رفت. در پاریس تنها سه بار بنمایش درآمد و بلافاصله گرفتار سانسور دادستان کل کشور فرانسه که یک روحانی کاتولیک و مقام کاردینالی داشت شد. کاردینال که با حیرت شاهد استقبال مردم پاریس از این نمایشنامه بود، دستور داد بدلیل اینکه نمایشنامه بی دینی و الحاد را تبلیغ میکند از صحنه نمایش طرد گردد. یکسال بعد ۱۷۴۲ در بروکسل و سپس در ۱۷۴۴ در آمستردام و دو باره پس از سالها ممنوعیت در سال ۱۷۸۸ در پاریس بنمایش گذاشته شد.

Joseph Ernest Renan [110 جوزف ارنست رنان، اثر جنجال برانگیز او کتاب (Les Apotres حواریون)، وی سالها در مدارس دینی تحصیل کرد، زبان عبری آموخت. عضو آکادمی فرانسه شد. وی در کتاب حواریون با احترام به جانبازی بابیان پس از ترور ناصرالدین شاه، اشاره های خواندنی دارد]

[«¹¹¹ اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده» تألیف دکتر پروفسور فریدون آدمیت، چاپ خوارزمی، صفحه ۱۹ و ۲۰.]

ولتر در سال ۱۷۴۵ این نمایشنامه را که سراسر نقد افکار محمد و شیفتگی های او به ایجاد يك امپراتوری است، ببهانه آزار کاردینال و دادستان کل کشور، به پاپ بندیکت ۱۴ تقدیم کرد. پاپ به پاس این کار دو مدال طلا مزین تصویر خود را برای او فرستاد، اما تقدیر رهبر کاتولیکهای جهان سبب نمایش دو باره این اثر نشد و تا سالهای مدید در فرانسه اجرای آن ممنوع بود. گوته شاعر معروف آلمانی همین نمایشنامه را در سال ۱۷۴۸ به زبان آلمانی ترجمه کرد و بعدها در شهر دانشگاهی توینگن بچاپ رسید. 112

احتمالاً آخوندزاده کتاب خواندنی و جنجال برانگیز «حواریون» اثر ارنست رنان را خوانده بود. این کتاب که شرح علمی و غیر مذهبی از زندگی مسیح بود سالها در فرانسه از جمله آثار ممنوعه بشمار می رفت. همچنین کتاب «روح القوانین» و «نامه های ایرانی» منتسکیو تأثیر فراوانی بر آخوندزاده گذاشته است.

آخوندزاده در تفلیس با کاظم بیگ آشنا شد که ایرانی مرتدی بود. زیرا درجوانی از دین اسلام برگشت و به مسیحیت روی آورد. کاظم بیگ در ۱۸۰۲ در رشت بدنیا آمد. در جوانی به روسیه رفت. سالها در روسیه و در چند

112 Le Fanatisme, ou Mahomet le prophete.

[شاید ولتر، این فیلسوف خندان، در نمایشنامه «فناتیسیم محمد رسول الله»، میل دارد به بشریت بفهماند که «اسلام» نام يك کمپانی صادرات و واردات عربی است که با پشتیبانی و مسئولیت نا محدود «الله» وسیله محمد رسول الله تأسیس و می باید کالای خود را به جهان صادر نماید و چون يك تراست بین المللی فقط و فقط بچپاول عقل، مال و جان مردم مشغول است]

مدرسه عالی و دانشگاه زبانهای شرقی اشتغال داشت. چند سال استاد ادب فارسی و تاریخ ایران در دانشگاه سن پترزبورگ بود و سر انجام به ریاست مدرسه زبانهای شرقی منصوب شد. وی روابط خوبی با مترجمین سفارتخانه های روس در ایران، که احتمالاً شاگردان خود او بودند، داشت. و از طریق همین افراد اطلاعات دست اول و بسیار وسیعی پیرامون جنبش باب کسب کرده بود.

وی آثار فراوانی به روسی دارد و از آن جمله کتابی مفصل که بسال ۱۸۶۵ تحت نام (BAB I BABID باب و بابیان) نوشت که منتشر شد. وی «دوست مشترک میرزا فتحعلی و میرزا یوسف خان» بود. و برای چاپ کتاب «مکتوبات» کوششها و پیشنهاداتی به آخوندزاده کرد.¹¹³ احتمالاً اطلاعات آخوندزاده، پیرامون جنبش بابیه، مدیون دوستی با میرزا کاظم بیگ است.

میرزا فتحعلی در تفلیس با جماعتی از انقلابیون روسی که به قفقاز تبعید شده بودند حشر و نشر داشت، و کتاب معروف چرنی شیفسکی «چه باید کرد؟» را به ترکی آذری ترجمه کرد. احتمالاً در همین زمانها آخوندزاده اطلاعاتی از اندیشه های مارکس پیدا کرده بود: «فهم و ادراك مسئله مساوات مالیه [عدالت اجتماعی] برای ما معاصرین [مارکس؟] به غایت دشوار است. اگرچه بعضی از حکمای فرنگستان مساوات مالیه را نیز بر طبق پاره ای دلایل بعد از چند قرن ممکن الوقوع می پندارند» اما «با

Mirza Aleksandr Kazem Beg¹¹³]، احتمالاً آکساندر را پس از مسیحی شدن به نام خود افزوده است. عده ای از ایرانشناسان روس از شاگردان او بودند. مراجعه کنید به «اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده» و به کتاب مؤمن [The Babi and Bahai Religions]

وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق و طبایع مردم که مشاهده می شود، امکان پذیر نیست. مگر اینکه این دنیا تغییر دیگر بیابد و بنی آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند.¹¹⁴ «احتمالاً چنین می پنداشت که برای حصول و عملی ساختن افکار و اندیشه های مارکس و ایجاد «مساوات مالیه»، جهان نیازمند انسانهای دیگر با «اخلاق و طبایع» دیگری است...»

او اولین ایرانی است، که با سوسیالیسم علمی آشنایی و احتمالاً به آثار زیر زمینی آنان دسترسی داشت. در نوشتن «مکتوبات» و پنهان داشتن نام خود و روشی که برای انتشار آن بکار گرفت، چنین می نماید که به فوت و فن فعالیت‌های مخفی اجتماعی - سیاسی آگاهی کامل داشت. شاید، بهمین خاطر روسها یکسال خانه نشینش کردند. «نه از ملایان متعصب آسوده خاطر بود و نه از مأموران مخفی حکومت سیاه روس خاطر جمع. مورد بد گمانی دولت بود. به همین معنی واقف بود که قسمتی از اسناد و نوشته هایش را در صندوقی در خانه دخترش پنهان می داشت.»

«پنجاه سال عمرش را در قفقازی که تحت حکمرانی بیگانه در آمده بود گذراند و چهل و سه سال آن را در دستگاه همان دولت اجنبی کار می کرد. اما اصالت شخصیت او همیشه درست بر جا ماند. همه وقت چشمش به ایران بود، همه جا در غمگساری مردم ایران و قفقاز سخن گفت؛ تار و پود افکار و عواطف او بافته ملت پرستی اوست.» او به درجه هم ردیف سرهنگ نائل آمد، اما هیچ پیوند عاطفی با حکومت روس نداشت. در گاهواره حوادث شوم و ننگین

[114] پیشین صفحه ۱۴۴

جنگهای ایران روس متولد شده و رشد و نمو یافته بود. او آرزو داشت «ملت ایران» را دو باره بیدار کند. محمد را «عوام فریب» و اسلام را «دستگاه عوام فریبی» می دانست. روضه را «جفنگیاتی» بی معنی «و هدم اساس اعتقادات دینیه» را وظیفه خود می شمرد. او میل داشت تقیه و حيله گری ملایانه را به شجاعت و دلیری، فریبکاری اسلامی را به شرافتمندی طبیعی، زشت خوئی استبداد را به زیبایی آزادی تبدیل نماید.

آخوندزاده به دوستانش خود را این چنین معرفی میکرد: «مصنف کمال الدوله نیز در عقیده حکمای فرنگستان است، یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره [پیشرفت و ترقی] و طالبان سیولیزه [تمدن] است». آخوندزاده از بنیان مخالف اسلام بود. او ماهیت اسلام را می شناخت. زیرا خود او از کودکی در دامان آخوند حاج علی اصغر عموی مادرش بزرگ شده و سالها درس آخوندی خوانده بود. وی در جوانی از بنیان مخالف اسلام بود، پس مسلمان نیست و نسبت «دین خوئی» به او دادن نه تنها بی انصافی در بیان جایگاه اوست، بلکه ظلمی است آشکار به کسی که ملایان او را «مرتد» می دانند. در سراسر «مکتوبات»، از اسلام بیزارى و گاه نفرت خود را پنهان نداشته است. او بزبانى روشن و غیر قابل انکار نه تنها بی دینی، بلکه «آتایست»، ماتریالیست بودن خود را اعلام میکند و از اینکه تکفیرش کنند و مرتدش بخوانند وحشتی بدل راه نمى دهد:

«چه لذت از آن زندگانی حاصل است که انسان شصت یا هفتاد سال چون حیوان در کوری [و بی خبری اسلامی] عمر براند و به کوری هم از دنیا برود. باید دست بکاری زد که نفعی به خلق رساند. هر چه باشد، باشد. هرچه

خواهند گفت، بگویند. غایتش این است که مرا تکفیر کنند، بهل بکنند. باک ندارم.»

با طنزی زیرکانه به دین تازیان کنایه میزند و میگوید: «با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده ایم... يك چند نیز برای امتحان بی دین و بی مذهب و بی اعتقاد و بی ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم...» و آنگاه ندا سر می دهد:

«ای کاش کسی پیدا شدی و ملت ما را از رسوم نکوهیده اسلامی آزاد نمودی. اما نه برسّم نبوت و امامت که خلاف مشرب من است، بلکه برسّم حکمت و فیلسوفیت». وی «خویی دینی» ندارد زیرا «صرفاً معتقد به اصالت ماده است، به روح مجرد اعتقاد ندارد؛ مطلقاً منکر صانع مدبر و واجب الوجود است و پایه حکمت اولی را یکسره بر آب می داند؛ معتقد به اصالت عقل و تجربه است و علم را از حکمت جدا نمی شناسد. در کارگاه هستی و وقایع تاریخ به رابطه علت و معلول اعتقاد دارد و پایه اخلاق را بر عقل می نهد؛ همه جا روش انتقاد علمی را بکار می بندد، هر چه با معیار عقل و علم سازگار باشد می پذیرد وگرنه در شمار اوهام می داند و هیچ می شمرد. در میان اندیشه گران ایران و دیگر کشورهای اسلامی به آن زمان، میرزا فتحعلی را تنها متفکری می شناسیم که در وجه نظر خود مردد نیست و تناقض گویی در آثارش دیده نمی شود... فکر او مضبوط و منظم است؛ از صرف ماده آغاز می شود و به ماده صرف می انجامد، تردید و تشکیک بخود راه

نمی دهد. 115»

گفتیم که آخوندزاده بی دین و شاید اولین کسی است در تاریخ ایران، که از راه حکمت، فلسفه و بینش علمی ماتریالیست شده است. بهمین سبب «دین خوبی» به او نمی چسبد. شاید و اگر، به میرزا آقاخان کرمانی چنین نسبتی را دهیم بیشتر برازنده باشد. آخوندزاده «ناسیونالیست» است و این با اساس «امت اسلامی» مغایر است. وی «ضد تازی» است و این با اصل و نسب رسول الله و مقام و منزلت علی ولی الله نمی خواند. او مخالف «دین اسلام» است و این عقیده در همه آثار او بویژه در مکتوبات بروشنی مشاهده میشود. او از اندیشه دولت ملی، قوانین غیر شرعی، از مشروطیت و قانون مدنی دفاع میکند. به حقوق طبیعی فرد معتقد است، و مخالف اصل «تقلید» است. خواستار از بین بردن اسلام است، او به «مساوات مالی»، «حکومت قانون عقلی عرفی» و حقوق مساوی زن و مرد اعتقاد دارد. تمامی این اندیشه ها و آرزوها در احکام اسلامی از شرایط «مرتد و مشرک» است. پاداش کسی که چنین اندیشه هایی دارد مرگ است. بهمین سبب به نیکلای ایرانشناس مشهور

[115] اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، از صفحه ۱۷۲ به بعد، دکتر فریدون آدمیت مفصلاً ماتریالیست بودن آخوندزاده را بررسی و دلایل مستندی نقل میکند، وی نه تنها به مکتوبات استناد میکند، بلکه دیگر آثار وی را نا دیده نمی انگارد. دیگر محققین ایرانی به بی دینی آخوندزاده اشارات روشنی دارند. مراجعه کنید به «ایرانیان و اندیشه تجدد» از دکتر جمشید بهنام، افسوس که استاد دکتر جمشید بهنام کتاب بسیار علمی خود را خلاصه نوشته اند و از جامعه شناس معروف ایران بیشتر از این توقع می رود. و یا به کتاب «علما و انقلاب مشروطیت ایران» از لطف الله آجدانی]

فرانسوی، در مورد کتابش «مکتوبات» مینویسد: «در ملت ما هنوز آزادی خیال [اندیشه] نیست و اگر هم کیشان من بدانند که من چنین کتابی را تصنیف کرده ام هر آینه نسبت بمن عداوت شدید اظهار خواهند کرد... از عداوت همدینان [گذشته] خودم که هنوز مرادم را نفهمیده اند ایمن نیستم». این زندیق ایرانی را دوست بداریم و جایگاه بزرگ و واقعی او را دریابیم...

بیهوده نیست که آخوندزاده به دانش تجربی و فلسفی که در غرب باعث برتری آنان شده بود، عشق می ورزید و برای ایرانیان کسب دانش و علم آرزو میکرد. زیرا به نظر او با کسب علم و دانش، اصالت و آزادی انسان تضمین میشود...

با جلوه های مختلف فرهنگ خردگرای اروپائی آشنایی کافی داشت. نمایشنامه ها و ترجمه ها و از همه مهمتر کتاب بی نظیر «مکتوبات» ریشه در فرهنگ متعقل غرب داشت. مفتون انقلاب فرانسه و دست آوردهای انقلابی آن بود. ارزش و جایگاه نویسندگان عصر روشنگری را در ایجاد انقلاب فرانسه بخوبی می شناخت. ترجمه کتب فلاسفه غرب از زمان پتر کبیر (۱۶۷۲-۱۷۲۵) در روسیه رواج کامل گرفته بود. و او به آن نویسندگان و آثارشان عشق می ورزید و با تجلیل نام آنان را می برد.

احتمالاً وی رنسانس را بازگشت به فرهنگ کهن ایران می پنداشت و رفورماسیون و روشنگری را وظیفه خود می دانست. شاید چنین فکر میکرد که ایرانیان فرصت فراوانی را از دست داده اند و دیگر زمان آن گذشته است که چون اروپاییان، این مراحل را به انجام رسانند. وی با اینکه سالها در روسیه زندگی کرده و کارمند امپراتوری تزاری بود، هر گاه از کشورهای مترقی و متجدد نام می برد،

یادی احترام آمیز از کشورهای فرانسه، انگلیس، آمریکا، سوئیس و آلمان میکند.

وی در نخست نمایشنامه نوشت و سنن اسلامی را از زبان قهرمانان نمایشنامه خود بباد انتقاد گرفت. در نمایشنامه «ستارگان فریب خورده»، به دوران شاه عباس و نفوذ ملایان در کار سیاست و حکومت اشاراتی ظریف میکند. در همین تیاتر ایرانی از «مجلس مشورتی» گفتگو میکند و «حکام» را «زالوهای» که خون ملت «مکیده و گنده و کُلفت شده» می نامد. و راه پیروزی بر آنها را «اجتماع نفوس و اتفاق قلوب»، «انقلاب» و «اتحاد» ملت علیه آنها میداند. در نمایشنامه «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر»، روحانیت را «دستگاه عوام فریبی» می شناسد. در «وزیر خان لنکران»، خان را «فرمانروای ستم پیشه ابلهی» معرفی میکند «که در قلمرو او از عقل و عدالت خبری نیست» که کنایه زیرکانه ای است به شاهان قاجاریه. و از همه مهمتر در آن زمان که اصلاً زنان را بهیچ نمی شمردند، آخوندزاده برای اولین بار از مقام اجتماعی زن گفتگو میکند. در کمدی «مرد خسیس» به دغلکاری «حاجی قره» کنایه ای استادانه می زند. بازیگران و قهرمانان نمایشنامه های او همواره نماد شخصیت اکثریت ملت ایران هستند که بی اراده در منجلاب سنن اسلامی دست و پا میزنند. اخلاق و عادات ایرانیان را آنطور که هست بیان میکند تا بلکه بر مردم روزگار خود تأثیری گذارد.

آخوندزاده انسانهای نمایشنامه های خود را به دست حوادث نمی سپارد، بلکه آنان را چون مربی هوشیاری بسوی نیک بختی و آزادی می کشاند.

گمان می رود که برای آخوندزاده مهم است که در تاریخ

ترین زوایای قلب و روح و در ژرفای درون فرد ایرانی مسلمان نفوذ کند و آن را کاملاً عریان نماید و در پیش روی او بگذارد، تا ارزش و جایگاه واقعی تجدد و ترقی را بشناسد...

بیش از همه آن اخلاقی را مورد ستایش و توجه قرار می داد که دارای اعتبار علمی و همگانی در عصر ترقیات بشری باشد. عظمت و علامت تمدن را در لباسهای فاخر و در دامن پرچین نمی بیند. شاید به این مثل اروپائی آشنایی کامل داشت و عوام را بسبب ریا کاری از اینکه می گفتند: «خری که بارش طلاست محترم است» سرزنش میکرد.

چشم انداز او به ترقی و تجدد از منظر يك مصلح اجتماعی صورت میگرفت، در چنبره افسانه و رویای «اعدام اسلام» و خرافات اسلامی، پرسه نمی زد و به اثر و نفوذ روشنگری در جامعه ایرانی ایمان داشت و کسب علم و دانش را راه نجات ایرانیان می پنداشت. علم و دانش از نظر او با فلسفه و حکمت نظری پایان نمی گرفت، بلکه به «علوم طبیعی»، «شیمی» و «فیزیک» علاقه نشان میداد و نام «کوپرنیک و نیوتون» را با احترام یاد میکرد.

در هیچ اندیشمندی، قبل و بعد از آخوندزاده، کسی را در ایران سراغ نداریم که به فلسفه تعلیم و تربیت و عنصر «سواد آموزی»، برای ساختن جامعه ای متجدد و مترقی، چون آخوندزاده توجه و تأکید کرده و باور داشته باشد. او می داند که مردم با سواد و تعلیم دیده بزیر بار سنگین و کشنده تقلید نخواهند رفت. هدف و غرض از تألیف کتابچه «الفبای جدید» تغییر «اخلاق و طبایع» است، خرافات و تربیت مذهبی و بد آموزیهای افسانه های لوس پیامبران کهن را جز با تعلیم و تربیت و سواد آموزی نمی توان

تغییر داد. هیچ ملتی دین صفت نیست، مگر اینکه دستگاه آموزش و تربیت نوابوگان در اختیار دینداران باشد. از زبان خود او بخوانیم و به ندای خردمندان آخوندزاده گوش فرا دهیم: «غرض من از تغییر خط اسلام این بود که آلت تعلیم علوم و صنایع سهولت پیدا کرده، کافه ملت اسلام، شهری و یا دهاتی، حضری یا بدوی، ذکوراً و یا اناثاً مانند ملت پروس به تحصیل سواد و تعلیم علوم و صنایع امکان یافته، پا به دایره ترقی گذارد و رفته رفته در عالم تمدن خود را به اهالی اروپا برساند».

او در مکتوبات اسلام را برتر از ادیان دیگر می‌شمارد، اما توجه داشته باشیم که این برترین دین را چنان به چالش میکشد که از این دین جز کثافت خانه ای باقی نمی ماند. «الله»، خدای اسلام، این برترین و مقدس ترین نماد اسلامیت و اصل نخست ایمان، یعنی «توحید» را به «منصب جاکشی محمد» تنزل می دهد و مقام رسول الله و زنان رسول الله را با جملاتی تعریف و تشریح میکند که حافظه هر شخص دین داری را بسختی آسیب میرساند: «راست گفته اند ظُرفاً، هر که پیغمبر شد زنش اقلاباً باید یا سلیطه [بد زبان و قرشمال] یا عاصیه [نافرمان و بزه کار] بشود».

برخی از اندیشمندان و خرده گیران این دوران، التفاتی به زبان آخوندزاده نکرده اند. واژه هایی چون «حریت»، «ملت» و «اصلاحات» و غیره را با معانی زمان پیش از تصنیف «مکتوبات» یکی دانسته، و به بار دینی و ادبی آن واژه ها در زبان رایج زمان وی بیشتر توجه داشته و از منش انقلابی آخوندزاده دور افتاده اند...

این درست است که واژهایی چون «ملت»، «میهن»، «حریت» و «اصلاحات» در فرهنگ فارسی آمده و بیشتر

بار دینی و گاه عرفانی دارد.¹¹⁶ همچنانکه همین واژه ها در فرهنگ غرب هم قبل از عصر روشنگری بار مذهبی داشت. با طلوع عصر روشنایی این واژه ها يك محتوی و معنایی فلسفی، حقوقی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پیدا کرد. و تعاریف جدیدی به آنها داده شد. منظور و مقصود آخوندزاده همان معنی و تعریفی است که انقلابیون فرانسه از آن مستفاد میکردند. او به همان واژه های کهنه و قدیمی لباسی فلسفی، اجتماعی، علمی و اقتصادی پوشانده است.

تأسیس حکومت ایلیاتی قاجارها و دگرگونیهای خردمندان اجتماعی در اروپا، در قرن ۱۹ میلادی آغاز شد. و این تضاد و دوگانگی را حکومتگران و همدستان روحانی آنان نمی توانستند باور و درک نمایند که روش کشورداری و امت پروری قرون گذشته، به بن بست کشیده شده است. آخوندزاده میل داشت با بیداری و خود آگاهی ملی و برانگیختن هویت جمعی ایرانی این آغاز را بر مرکب خردمندان ای نشانند. وی در پیش رو تفکرات و اندیشه های آزادیخواهانه فیلسوفان اروپایی و در پشت سر فرهنگ و تمدن گذشته ایرانی را در خاطر داشت. با چنین پشتوانه ای تحقق چنین الگویی، شدنی می نمود. کشوری و ملتی که میخواید میان ملتهای متمدن و مترقی جهان، جایگاهی مناسب خود داشته باشد و با آنان برابری کند، می باید غرور ملی از دست رفته خود را باز یابد تا به جای درماندگی و خواری، احساس پیروزیهای نیاکان خود را در

[116] در شاهنامه فردوسی واژه «میهن» آمده و واژه «ملت» بکرات در نثر و نظم دیده میشود، مراجعه کنید به «لغت نامه دهخدا»، جلد دوم و سوم «تشیع و سیاست در ایران» تألیف بهرام چوبینه]

عرصه فرهنگ و تمدن دو باره در روح و روان جمعی زنده گرداند.

ملت برای آخوندزاده عبارت از مجموعه افرادی بود که، صرفنظر از مذهب و مسلک سیاسی و قومی، دولت را تشکیل می دهند و دارای حق حاکمیت می باشند. بمعنی دیگر، گروهی از افراد انسانی که در محدوده جغرافیایی معینی زندگی میکنند و تابع قدرت يك حکومت هستند.... هدف آخوندزاده هشیاری ملی بود که از فرهنگ و پیوندهای قدیمی و کهن سرچشمه میگرفت و همراه با ادراک وطنخواهی یا «وطن پرستی»، «میهن دوستی» تعریف و معنی فلسفی، اجتماعی و سیاسی جدیدی پیدا می کرد.

در تاریخ ادبیات ایران به ابیات و جملات شاعرانه و موعظه های مشفقانه فراوان بر میخوریم و در انتقاد «مفتی»، «قاضی شرع»، «خرقه پوشان مزور و سالوس پیشه»، فراوان میخوانیم. حتی جامی سرخوش بود که بسراید: «خر سنی و سگ شیعه نیم». و یا ابوسعید ابوالخیر عارف معروف میگفت: «تا مسجد و مناره ویران نشود، این کار قلندری به سامان نشود، تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود، يك بنده حقیقتاً مسلمان نشود». سنایی در زمان خود گفته بود: «ننگ این مسجد پرستان را ره دیگر زنیم. چونکه مسجد لافگه شد، قبله را ویران کنیم» اما این نق و نوق ها و لاف و گزافهای شاعرانه و منشیانه بکلی ارتباطی با اندیشه های انقلابی میرزا فتحعلی آخوندزاده که کاملاً ریشه و بنیانی فلسفی داشت ندارد. خود آخوندزاده در جواب ابهامات منتقدین و افسانه سرایانی که ادعا میکنند که فکر اصلاحات ریشه ای قدیمی در ادبیات فارسی دارد، به میرزا جعفر قراچه داغی مترجم نمایشنامه های خود

مینویسد:

«بدانید که نصیحت و وعظ خواه مشفقانه و پدرانانه باشد، خواه تهدیدانه، از قبیل خوف جهنم و امثال ذلك، اصلاً در مزاج انسانی تأثیر و فایده ندارد. جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان و ظالمان و ستمکاران و مردم فریبان مکرر اوصاف جهنم را شنیده اند و مواعظ و نصایح کم و بیش استماع کرده اند. مع هذا از عمل بد و خاصیت خودشان دست بردار نمی شوند...»، آنگاه آخوندزاده به میرزا جعفر قراچه داغی یاد آوری میکند که «اگر کسی» در بحث و گفتگو در «مقام مجادله در آید دلایلش را به من اعلام کنید، [تا] من جوابش را با براهینی که مستندش تصنیفات اشهر فیلسوفان یوروپاست می دهم و دلایلش را باطل می کنم» آخوندزاده در جواب خرده گیران زمان خود و شاید در جواب آیندگان خیال باف مینویسد: زمان سعدی و ملا محمد رفیع واعظ قزوینی گذشته است. این عصر دیگر است.¹¹⁷»

حاج زین العابدین مراغه ای زیر تأثیر اندیشه های آخوندزاده همین مطلب را در مقدمه جلد دوم «سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا بلای تعصب» بزبانی دیگر، خطاب به ایرانیان بیان میکند:

«هنگام آن رسیده که [ایرانیان] نیکان را نیک و بدان را به نام زشت و با نفرین یاد کنند و پس از این ملت نیک و بد را سنجیده و حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی به یادگار گذارند... تا حال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نگاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده... هر چه نوشته اند در سودای عشق بلبل و گل و پروانه و شمع یا

[¹¹⁷نامه میرزا فتحعلی به میرزا جعفر قراچه داغی، در آخر آمده است]

راجع به اظهار فضیلت مؤلف و مصنف یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده... هم وطنان ما بدانند که سودای عشق مجنون و لیلی و فرهاد و شیرین و محمود و ایاز که بین ادبا و شعرای ایران معروف و در نامه و چکامه های خود جز از آن سخن نمی رانند، عشقی دیگر نیز هست... ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حب وطن را نظماً و نثراً با کلمات واضح و عبارات ساده به خاص و عام تقدیم نمایند.¹¹⁸...»

آخوندزاده بیش از هرکس دیگری مایل بود که ایران و ایرانیان را آزاد و در قله رفیع تمدن و فرهنگ ببیند. و بخوبی و روشنی میدانست که نمی توان به تجدد و ترقی دست یافت و استبداد شاهان و ملایان را بزیر کشید، بدون يك تحول بنیادین و يك انقلاب همه جانبه. او میدانست که دموکراسی و حکومت قانون، و بنیانگذاران يك جامعه خردمند از راه تقلیدگذشتگان دست یافتنی نیست. بلکه می باید تمامی سنت های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و بویژه مذهبی را از بیخ و بن تغییر داد...

فکر لزوم تغییرات، از همه جهت، نه تنها در میان آزادیخواهان و اندیشمندان ایرانی، بلکه در کسانی که جنگ را علیه ارتش روسیه تزاری رهبری و فرماندهی کرده بودند هم پدید آمد. حتا عباس میرزا نایب السلطنه هم متوجه لزوم اصلاحات در ایران شد و دست به اقداماتی در نظام پوسیده ارتش زد و کسانی را به اروپا برای کسب دانش و تکنیک روانه نمود. که روحانیون اولین طبقه ای

[¹¹⁸ حاج زین العابدین مراغه ای «مقدمه جلد دوم سیاحتنامه به قلم خودش»]

بودند که مخالفت خود را با اصلاحات نیم بند وی ابراز داشتند...

هر گز تا قرن نوزدهم¹¹⁹ ایران، و پس از آن، بین يك اندیشمند آزادیخواه و ملتش، چنین رابطه ای دیده نشده است. تأثیر آخوندزاده بر آزادیخواهان، آنچنان مستمر و عمیق است که هیچکدام از آنان تا کنون نتوانسته اند خود را از نفوذ تفکرات و اندیشه های انقلابی او رها نمایند و هنوز گرمی نفس او بر گونه هر ایرانی فرهیخته و خواهان ترقی و تجدد، احساس میشود. وی تنها و یگانه روشنفکر ایرانی است که آرزوهایش با آرزوها و نیازهای معنوی و لذات جسمانی ملتش کاملاً مطابقت دارد. وی زاده ایران و پرورده سنت های ایرانی است که پر قدرت ترین، غنی ترین، و شاید استثنایی ترین و به همین سبب مرموزترین و در شمار کهن ترین گاهواره های تمدن و فرهنگ جهان بشمار میرود...

دستگاه فلسفی - اجتماعی آخوندزاده ساده و صمیمی است. بهمین سبب در دل و جان آزادیخواهان ایران رسوخ و منزلتی یافت. زیرا که وی مترجم مصیبت های ایرانیان دو سوی رودخانه ارس بود که در میهن خود غریبه و وامانده بودند.

بیاییم خود را با گوش ماهیهای ساحل دریای حکمت آخوندزاده سرگرم نمایی م و بسراغ «مکتوبات» [مکتوبات نخستین بار توسط نویسنده و محقق معاصر باقر مؤمنی پنهانی در ایران چاپ شد، اما گرفتار سانسور رژیم گذشته گردید و منتشر نگردید. متن

[119] اولین مکتوب از کتاب مکتوبات، در تاریخ ۱۲۸۰ هجری قمری/۱۸۶۳

میلادی نوشته شده است]

کنونی «مکتوبات» با همکاری زنده یاد استاد دکتر سید محمد جعفر محبوب تهیه و توسط انتشارات «مرد امروز» در خرداد ۱۳۶۴/۱۹۸۵ در آلمان به چاپ رسید. اکنون با حروف چینی جدید، اما کامل، پس از پیشگفتم آمده است. زیرنویسهای آخوندزاده زیر عنوان «قید» که خودش بکار برده، مشخص هستند. تا جانی در بدن دارم لازم می بینم پیرامون «انتشارات مرد امروز» چند کلمه ای اعتراف کنم: مرد امروز، جز خود من یار دیگری نداشت. سرمایه آن از فروش دارایی شخصی من تأمین شد و چند کتاب خواندنی به ایرانیان خارج کشور تقدیم کرد. برخی از این آثار بدون آگاهی و اجازه من در ایران بچاپ رسید و باعث اختلال در فروش و ابهام در خارج کشور شد. انتشارات مرد امروز، هیچگونه نفع مادی نداشت، بهمین سبب نتوانست بکار خود ادامه دهد. تنها عشق به ایران میهنم انگیزه این کار بود. بهرام چوبینه]

[مهمترین اثر فلسفی، اجتماعی قرن نوزدهم، بلکه قرن بیستم ایران برویم...]

مکتوبات آخوندزاده یک اثر فلسفی ست، در عین حال یک مانیفست سیاسی - اجتماعی نیز بشمار می رود. زیرا زیر بنای فکری جنبش های آزادیخواهی و انقلاب ملی مشروطیت ایران بشمار می رود. او در صفحات نخست مکتوبات آگاهانه «وطن پرستی و حب ملت»، یعنی ناسیونالیسم ایرانی را دو باره زنده میکند. به حافظه ایرانیان تلنگر می زند، تا هویت ملی، «اتفاق ملی» و عرق ملی، دوباره در عروق مرده و اسلام زده او جریان تازه ای بگیرد. ایرانیان که پس از جنگ های خفت بار ایران و روسیه و بدنبال از دست دادن سرزمینهای خود، خود آگاهی ملی خود را از دست داده و ذلت فرمانبری از روسها را پذیرفته بودند، محتاج اندیشمندی بودند تا روح جدیدی در کالبد مرده آنها بدمد و علت این شکستهای ننگین را نمایان نماید. تا بلکه رویاهای انسانی او تعبیری دوباره گیرد.

پس از سالها تحقیر، هیچ اندیشه ای بخوبی ناسیونالیسم نمی توانست پاسخگوی نیازهای عاطفی آزادیخواهان باشد. آخوندزاده اولین کسی است که ناسیونالیسم ایرانی را در دستگاه فلسفی خود به بخشی از ایدئولوژی آزادیخواهی تبدیل کرد. شاید شاهرخ مسکوب از زبان آخوندزاده میگوید:

«مردمی که از زمان جنگهای ایران و روس در برخورد با تمدنی تازه و غریب زبونی کشیده بودند اکنون که از برکت آگاهی به هویت خود، می خواستند بر پاهای لرزان بایستند، نیازمند اعتماد به نفسی بودند که از تاریخ اسلامی ایران کمتر بدست می آوردند. زیرا این دوره، با اقوام و سرزمینها و جهان بینی و فرهنگ مسلمانهای هم جوار آمیخته است. از سوی دیگر، فراز و نشیب و ناکامیهای رابطه با عربها و مغولها و ترکهای آسیای مرکزی، یا آشنایی بعدی با مغرب زمین و لغزیدن در سرایشی دامنه دار، مایه سرافرازی نبود؛ یا گمان می کردند که نیست. بویژه آنکه - به سبب دین اسلام و زبان عربی - دستاوردهای گرانبهای هزاره گذشته ما - بجز ادب فارسی و پاره ای هنرها - فقط از آن خودمان نبود و دیگران نیز در آن سهمی داشتند.

اما ایران پیش از اسلام با سه امپراتوری بزرگ از سویی، و آیینهای زرتشتی، مهری، و مانوی از سوی دیگر، با تمدن و فرهنگی استوار بخود و تاریخی دراز، برای ایرانیگری تکیه گاه و جان پناهی آسیب نا پذیر می نمود تا میهن پرستان تشنه افتخار، عطش خود را از این سرچشمه روزگار پیشین فرو نشانند.

تاریخ همیشه ابزار دست ناسیونالیسم است و چگونگی به کار بردن آن بستگی به خصلت پیشرو یا پسرو، ستیزه جو

و مهاجم، یا مردمانه و آشتی پذیر ناسیونالیسم دارد. تا به قصد یا حتی بدون قصد، گذشته را از ورای آرمانهایش باز بسازد و به خدمت زمان خود درآورد.

ملی گرایی ستیزه جو با لاف و گزاف در باره توانیها و بزرگ نمایی خود و نا دیده گرفتن ارزشهای دیگران معمولاً با آن سر نا سازگاری دارد و راه را بر فرهنگهای بیگانه می بندد تا درون قلعه خود آسیب ناپذیر بماند. در بسیاری از جاها، در میان بیگانگان - اقلیت های قومی، مذهبی، نژادی و فرهنگی درون مرزی ... سپر بلا می یابد تا گناه نا کامیهای ملی را به گردن آنها بیندازد... در نزد ما این سپر بلا عرب و استعمار بود. بسیاری از میهن پرستان پر شور، شکست ساسانیان و پیروزی اعراب را سرآغاز و سرچشمه تاریخی سیاه روزی ایرانیان می دانستند و علت دیگر و موجود را بحق در نفوذ، سود جویی، و زیانکاری قدرتهای استعماری، بویژه روس و انگلیس، که خود شاهد هر روزه آن بودند می دیدند... بیزاری از عرب و دشمنی با غرب استعمارگر دو انگیزه ای بود که از انکار و نفی دیگری مایه می گرفت و اگر فقط در همین حال می ماند حاصلی جز فرو خزیدن و بسته شدن در خود نمی داشت.

اما احساس میهن پرستان آن روزگار در قبال غرب استعمارگر پچیده تر از آن بود که فقط در «بیزاری» یا «نفرت» خلاصه شود و به خود شیفتگی بینجامد، چونکه آنها آرزومند باز زایی و پیشرفت کشور از روی الگوی همان استعمارگران و سرانجام، همانندی با آنان بودند.

پس شور و شوق ملی گرایان با دروازه های باز به روی مغرب زمین گشوده ماند و از سنگوارگی نجات یافت. زیرا با اینکه از درنده خویی آزمند تمدنی که به صورت سیاستها و جنگهای استعماری سرباز می کرد به ستوه

آمده بودند، توانایی و برتری مادی و علمی و رفاه اجتماعی آن را با فریفتگی و حسرت می نگرستند.¹²⁰...»

بنظر آخوندزاده تاریخ کهن ایران، مرغ خیال ایرانیان را برای مبارزه با استبداد شاهان ترك قاجار و نایبین امام غایب که عاملین اصلی شکست های پی در پی و اصولاً عقب ماندگی ملت ایران از دیگر ملل جهان بودند، به پرواز در می آورد. وی شاید میخواهد باین وسیله فرهنگ و تمدن گذشته ایران را به آینده ای روشن و بهتر گره زند. میهن دوستی، اراده ملت بودن، در زمان آخوندزاده بکلی محو و نابود شده بود و خواندیم که خواندن روضه های «صحرای کربلا» در عرصه های جنگ با ارتش منظم تزاری، توسط ملایان، نتوانست ایرانیان را از نظر روانی در مقابله با دشمنان ایران،، تجهیز و تحریک و باعث حفظ سرحدات میهن گردد. بنظر آخوندزاده، «وطن پرستی» و تکیه بر ویژگیهای تاریخ و تمدن يك کشور، آن هم کشوری چون ایران، که به درازای تاریخ، فرهنگ و تمدن داشته، و توسعه و تقویت این ویژگیها برای دفاع از مرزهای آن کشور، از فرهنگ و تمدن آن کشور، در مقابل هجوم خارجی بسیار ضروری می باشد.

[¹²⁰داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع» سالهای ۱۳۰۰-۱۳۱۵، تألیف شاهرخ مسکوب، چاپ فرزانه، تهران ۱۳۷۳. در این نوشتار شاهرخ مسکوب پس از مقدمه ای کوتاه به ملی گرایی و ناسیونالیسم اواخر قاجاریه و طلوع رضا شاه توجه دارد. و بررسی جذابی از اندیشه میهن دوستی عشقی، عارف، فرخی، بهار، پورداود، مشیرالدوله پیرنیا، محمد قزوینی، محمد علی فروغی، سعید نفیسی، لاهوتی، ذبیح بهروز، صادق هدایت، احمد کسروی و دیگران را ارائه میدهد. خواندن این کتاب را توصیه میکنیم]

او یورش اعراب را به ایران و اسلامی شدن ایران را يك شكست تاریخی، فرهنگی و اخلاقی میداند و برای مقابله با اسلام و نایبین امام غایب، چاره ای جز این نمی بیند که ایرانیان این «دستگاه عوام فریبی» را بکناری اندازند و به حکومت و قوانین عقلی روی آورند.

او آن مقدار خردمند است که تجدید گذشته ها در قرن خردگرایی ممکن نیست. او میل دارد با بازگو کردن شکوهمندی تمدن و فرهنگ ایران، عقل نقاد ایرانی را دوباره بیدار و آنان را برای يك «رولسیون» ضد اسلامی آماده نماید. وی میدانست که کاروان علم در راه و عصر صنعت آغاز شده است و سنگینی این تحولات را که همه ارزشهای دینی، فرهنگی را تغییر داده و خواهد داد، بر دوش ایرانیان گران و ثقیل خواهد آمد. او شاهد بود که پادشاهان قاجار و همدستان روحانی آنان، میل دارند پره های چرخان زمان را با استبداد و کشتار به عقب برگردانند و اگر ممکن نیست آنرا از چرخش بجلو بازدارند.

او اولین کسی است که برای نخستین بار ثابت کرد که مبارزه با اسلام برای رسیدن به آزادی ضروری و شدت مبارزه با اسلام و متولیان بدوی و نایبین امام غایب، کمتر از شمشیر کشی در میدان جنگ نیست... سخن پردازان زمان او، تنها دو راه را برای به پیش راندن موتور خواب آلوده اجتماع ایران می شناختند: یکی همراهی با مستبد و بی به ریشخند گرفتن زندگی. اما او راهی کاملاً جدید و بی نظیر را انتخاب کرد که تا زمان او هیچ ایرانی جسارت بیان آنرا پیدا نکرده بود و آن «انقلاب» علیه «اولیای دین اسلام» و «فرمانروایان دیسپوتی» بود. او یکصد و پنجاه سال پیش در مکتوبات عقاید ضد اسلامی خود را بیان کرد، زیرا معتقد بود که «حریت»، آزادی ما را «اولیای

دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بلکه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده اند» پس در مقوله معنویات «از نعمت آزادی محرومیم» و «حریت جسمانیه ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته، و در این حیات دنیویه بالمره ما را محکوم فرمایشات خودشان کرده... بارکش انواع و اقسام تحمیلات و تکلیفات شاقه نموده اند. در این ماده هم ما عبد ذلیل و بندگان بی اختیار ظالمان بوده، از نعمت آزادی بی بهره ایم». پاسخ آخوندزاده برای پایان دادن به ظلم اولیای دین اسلام و فرمانروایان مستبد «انقلاب» است: «رولسیون عبارت از چنان حالتی است که مردم از رفتار پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده، او را دفع نموده، به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند»، اما بر خلاف روشنفکران فرنگ رفته، «انقلاب اسلامی» و فرمانروایی «امام امت» را «تجویز» نمی کرد، بلکه در یکصد و پنجاه سال پیش معتقد بود «برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق عقل، آیین تازه ای بر گزینند». یک جنبش انقلابی از دیدگاه آخوندزاده زمانی انقلابی است که «مردم» علیه «اولیای دین اسلام» و «پادشاه دیسپوت» به «شورش اتفاق» کنند. بهمین سبب آخوندزاده «سلطنت قونسی توتسی» و یا «کونستسیون»، نظام مشروطه را پیشنهاد میکرد و عدم دخالت پادشاه و ملایان را در سه قوه مقننه، مجریه و قضائی ضروری و لازم میشمرد.

آخوندزاده بر خلاف میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم خان، سید جمال الدین اسدآبادی، طالبوف تبریزی، میرزا حسن خان سپهسالار و مستشارالدوله و دیگران، اندیشه دینی نداشت و به اصالت ماده معتقد بود. برخی از

اندیشمندان ایرانی اصول حکومت و دولت را در اروپا در احکام سیاسی اسلام جستجو می کردند و نظام مشروطیت را با «مشورت اسلامی» یکی می پنداشتند. مفهوم «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک رسو را با مقوله «بیعت» و «اجماع» مسلمین یکی می شمردند. حتا عده ای از ملایان ندانسته اصول «جمهوری» را منطبق با شریعت فرض می کردند. همه این تعبیرها و تفسیرها بقول استاد فریدون آدمیت: «بی معنی بود، زیرا بیعت و اجماع کجا، قرارداد اجتماعی کجا! نظام مشروطه غربی چه ربطی با مشورت اسلامی داشت! در نظام مشروطه قانون عرفی مثبت با عقل انسانی وضع می گردید. در حکومت اسلامی، قانون شرعی تعبدی» بود. اساس «مشروطیت غربی بر فلسفه عرفی و تفکیک مطلق سیاست از دین بنا شده بود. در دولت اسلامی، سیاست و دین در همدیگر ادغام گشته یکی شده بود. عدالت در شریعت مفهوم دینی داشت، اما در فلسفه سیاسی اروپائی منشاء عدالت، طبیعی و عقل بود».

برخی از ایرانیان «اصول فلسفه حکومت جدید غربی را نفهمیده بودند. ارکان حکومت عرفی اروپایی بر حقوق طبیعی فرد و اراده ملت بنا گشته بود؛ شریعت اساساً حقوق طبیعی و اراده ملت را نمی شناخت [و با آن مخالف بود]... در میان همه نویسندگان سیاسی دنیای اسلامی در آن دوره، تنها میرزا فتحعلی را می شناسیم که تناقض فلسفه سیاست غربی و شریعت را آشکارا اعلام کرد، مدافع قانون اساسی عرفی غربی بود، تفکیک مطلق سیاست و دیانت را لازم می شمرد، عدالت را در قانون موضوعه عقلی جست و جو می کرد و به عدالت دینی از پایه اعتقاد نداشت، و بالاخره مخالف هر تلفیقی میان آنین

سیاست اروپایی و اصول شریعت بود. در واقع از نظر تفکر سیاسی نماینده کامل عیار عصر تعقل و فلسفه لیبرالیسم است.¹²¹»

جایگاه آثار او در میان آثار عصر روشنگری ایران بسیار ممتاز و بیانگر آرمانهای عصر بیداری ایرانیان است. در گذشته و پس از او هیچگاه چنین کار عظیمی بطور آگاهانه نوشته نشده و هرگز جسارت اراده، این چنین بزرگ به پاداشی بهتر از «مکتوبات» نائل نیامده است.

اگر اندیشه های مترقی، هشدارهای صمیمی او را جامه عمل پوشانده بودیم، امروز استبداد اسلامی در تاریخ ترین گوشه های خانه و کاشانه ما رسوخ و نفوذ نکرده بود و بهمین سبب، پیوند ما با میرزا فتحعلی آخوندزاده نه تنها پایدار، بلکه بیش از پیش محکم استوار است.....

اندیشه آزادی، تجدد و ترقی...

جنبش بیداری ایران بازتاب چند صد سال «استبداد اسلامی» بود. نهضتی فکری و سیاسی علیه «استبداد حکومت قاجاریه» و «استبداد روحانیت» که سالها دست در آغوش یکدیگر به ظلم و تعدی علیه عامه مردم ایران مشغول بودند.

مهمترین عناصر فکری بیداری در ایران و سپس اندیشه مشروطه خواهی و آنگاه پیروزی انقلاب ملی و مردمی مشروطه ایران را می باید در تفکر آزادیخواهی، مردم سالاری، دموکراسی سیاسی و اقتصادی جستجو کرد.

[¹²¹اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده» تألیف دکتر پروفیسور فریدون آدمیت، صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۴. برای درک منزلت یکتا و استثنایی آخوندزاده در تاریخ اندیشه های سیاسی در ایران، به همین کتاب مراجعه کنید]

برای رسیدن به این آرزوها، مانند همه جنبشهای مردمی و ملی، طبقات و قشرهای گوناگونی مشارکت داشتند و منطقاً اهداف و خواسته های گوناگون و متغییری را دنبال میکردند. آزادیخواهان، انقلابیون، روشن بینان، اصلاح طلبان، بازرگانان و کارگران عناصر اصلی سازنده این نهضت فکری و انقلابی بودند.

بر خلاف تبلیغات مستمر سالهای اخیر در حکومت اسلامی، روحانیون پرچمداران و رهبران فکری نهضت بیداری و روشنگری در ایران نبودند. گرایش تعدادی از آنان در هنگامه پیروزی انقلاب مشروطه ایران، حيله گرانه و فرصت طلبانه بود و نمی توانستند روحانیون با آموخته های اسلامی خرافی خود رهبران انقلاب مشروطیت ایران باشند، بلکه بخشی از روحانیت در قیام عمومی مردم در نیمه راه، زیرکانه برای حفظ موقع و مقام خود به این قیام ملی پیوستند و بالاخره با نیرنگ و دسیسه «متمم قانون اساسی» را به سود بیضه داران «شریعت» و «شریعتمداران» و استمرار و استحکام قدرت روحانیت، به تصویب مجلس شورای ملی رساندند.

روحانیون می پنداشتند که آنچه دانستنی است در قرآن، حدیث و روایت آمده است و نیازی به دانش کفار نیست. اصولاً مشروعیت حکومت سلطان در قرون اولیه اسلامی از جانب علمای اهل سنت مطرح گردید و بعدها که فرقه شیعه بوجود آمد مورد پذیرش شیعیان قرار گرفت. روحانیون شیعه بعدها منکر حقانیت حکومتهای دنیوی در دوره غیبت امام زمان شدند، اگر چه حدود مخالفتشان با حکومتها متفاوت بود. بعضی به عدم دخالت در امور سیاسی اکتفا می کردند و عده ای دیگر تا حد

مبارزه علیه حکومت‌های دنیوی و استقرار حکومت فقها پیش می‌رفتند. عده ای از فقها معتقد بودند که «باید سراسر جهان اسلام تابع يك خلیفه و آن خلیفه از قبیله قریش یعنی از قبیله پیغمبر باشد. غزالی معتقد بود «هرکس که سلطنت یا خلافت را بدست بیاورد بهر وسیله که باشد اگر بنا بر شریعت عمل نماید باید او را حاکم قانونی دانست»¹²²

در صفحات گذشته به نمونه هایی از عقاید روحانیون پیرامون حکومت سلطان و اعطای مقام ولایت به فتحعلی شاه دریافتیم که روحانیون آن زمان به تئوری نظام دو قطبی، یعنی ولایت و نیابت امام غایب از آن روحانیون و حکومت از آن سلطان است، اعتقاد داشتند.

در دوران سلطنت ناصرالدین شاه که مهمترین بخش حکومت سلسله قاجاریه است، بنا به مصلحت سلطان و دربار، ملایان در تأیید این نظریات رسالات متعددی نوشته اند. یکی از این رسالات، رساله «تحفة الناصریه فی معرفة الالهیه» اثر ملا نصرالله دماوندی است. وی مینویسد: «پادشاهان دین پرور و سلاطین عدل گستر که سایه آفریدگار و خلیفه حضرت پرودگارند» اطاعت از آنان

[¹²² اصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران همین نظر را تأیید میکند: «در زمان غیبت حضرت ولی عصر، عجل الله فرجه، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت بر عهده فقیه عادل و با تقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که اکثریت او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند، و در صورتیکه هیچ فقیهی دارای چنین اکثریتی نباشد رهبر یا شورای رهبری مرکب از فقهای واجد شرایط بالا طبق اصل یکصد و هفتم عهده دار ایران میگردد»]

بر مسلمین فرض است و مقام «سلطنت بعد از نبوت و ولایت، فوق مراتب بشریت است» و آنگاه برای استحکام ادله خود روایتی میسازد و مینویسد: «در خبر است که یکی از قراین ظهور حضرت موعود [صاحب الزمان] این است که هر گاه سلطنت و اجتهاد هر دو در یک ماده جمع شود» یعنی ولایت سیاسی که بعهدہ سلطان است و ولایت دینی که بعهدہ مجتهد است در شخص سلطان جمع شود این از علائم ظهور موعود شیعه، امام دوازدهم است. و چون این امر امکان پذیر نیست، پس اطاعت سلطان و اطاعت مجتهد بر شخص مسلمان شیعه فرض و واجب است».

ملا نصرالله دماوندی با تقسیم و تفکیک وظایف روحانیون و سلاطین به امور دینی و سیاسی، با صراحت، هرگونه مداخله روحانیون در سلطنت را رد می کند و مینویسد «مجتهد عادل» هیچگاه «سلطان کامل نمی شود»، زیرا «هرکسی را بهر کاری ساختند» و «هر سری که شایسته سلطنت و افسری نباشد اگر ادعای سروری و افسری کند، به اندک روزگار، روزگار دمار از کارش بر آورد»¹²³» یکی دیگر از مدافعان سرسخت سلطنت استبدادی و مطلقه و اندیشه دو قطبی بودن حکومت، محمد رفیع طباطبائی، مشهور به نظام‌العلمای تبریزی در رساله اش به اسم گمراه کننده «حقوق دول و ملل متمدن» یا «تحفه خاقانیه» که در سال ۱۳۱۲ هجری قمری منتشر شده، به تفصیل در منقبت حکومت استبدادی و سلطان مستبد قلم

[123] تحفه الناصریه»، نقل از «علما و انقلاب مشروطیت ایران»

فرسایمی میکند و پس از شرح مقام رسالت و امامت و وجوب اطاعت از نایبین امام یعنی سلطان و مجتهد می نویسد: «مخفی نماند که این نیابت دو جنبه دارد، یکی مجرد علم به اوضاع و احکام رسالت که آن را دین گویند. چنانکه علمای شرع انور این علم را دارند و یکی اقامه و اجرای همان اوضاع در ضمن نظام دادن عالم که آن را ملك و سلطنت گویند و این هر دو جنبه را خود امام [غایب] علیه السلام جامع و داراست، ولی علماء و مجتهدین در زمان غیبت به جهت عدم اجتماع شرایط و مقتضیات آن این دو جنبه را ندارند و هر وقت این شرایط و مقتضیات موجود شود، خود امام علیه السلام ظاهر می شود... پس خود آن حضرت خروج و ظهور خواهد فرمود و در زمان غیبت که این شرایط و لوازم موجود نیست، در اجرای احکام و ابقای نظم و نظام و دفع مفسد و شرور به وجود این گونه سلاطین ذوالاقتدار، همه مردم محتاجند که در هر عصری از اعصار وجود مسعود ایشان، مانع اختلال نظم و دافع هرج و مرج باشد. لاجرم در زمان غیبت اداره و اجرای این امر، منقسم می شود، به علماء ربانین که عارفند به احکام خدا و منقسم می شود به سلاطینی که نیت آنها عدالت و مکنون ضمیرشان رفع جور و ظلم و ارجاع احکام است به شریعت طاهره...». این مجتهد اسلامزده و بدبخت در کمال ابله‌ی اطاعت از سلطان مستبد یعنی قبله عالم ناصرالدین شاه را از فرایض دینی می‌شمارد و مینویسد:

«اطاعت سلطان واجب است و هر که اطاعت پادشاه نمی کند، اطاعت خدا نکرده است... هرگاه به سلطان عادل دسترس نباشد و نظم منحصر به سلطان غیر عادل شود، باز تکلیف مسلمین تمکین و اطاعت [سلطان مستبد]

است... مردم حکم گله گوسفند را دارند و حکمران شبان است...¹²⁴»

رساله «حقوق دول و ملل متمدن» در توجیه قدرت مطلق دولت است، قدرتی که منشأ الهی و آسمانی دارد. رساله با خرده گیری از اندیشمندان گذشته شروع میشود. زیرا نظام العلمای تبریزی معتقد است که گذشتگان بیشتر بر حقوق «رعیت» تأکید داشتند تا حقوق «سلطنت». سپس «ظلمه و غاصب بودن» دیوانیان را که مورد قبول برخی از روحانیون شیعه است را تأیید نمی کند زیرا وی «منشأ قدرت دولت را اراده پرودگار» می داند و معتقد است روحانیون باید پشتیبان دولت باشند. از این رو روحانیونی که مردم را به اعتراض علیه استبداد حکومت برانگیخته اند را شایسته سرزنش میداند و آنان را به اجرای تکلیف دینی خود توصیه میکند. آنگاه فتوی می دهد که «تکلیف مردم فرمانبری بی چون و چراست از حکومت برای آنکه نافرمانی به آشوب می انجامد و مصلحت عام در نظم و امنیت است. این اطاعت محض حتی در مورد ستمکارترین فرمانروایان هم واجب است.¹²⁵»

ملا سید حسین موسوی رساله ای در «تشکیل ملت متمدن» نوشت که عنوان کتاب بسیار زیبا لیکن بکلی گمراه کننده است. این روش هنوز هم در حوزه های علوم دینی دنبال میشود و ملایان تألیفات خود را با نام های پر طمطراق آرایش میدهند. ملا سید حسین موسوی در اثر فنا

[¹²⁴فریدون آدمیت، «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران»، صفحات

۱۹۵ تا ۲۰۴، انتشارات پیام، تهران، چاپ اول]

[¹²⁵پیشین، صفحه ۱۹۶]

ناپذیر خود «تشکیل ملت متمدن» بکلی منکر آزادی فرد میشود و آموختن فن سیاست را غیر ممکن می داند زیرا که علم از مواهب خداوندی است، دانش جدید مردود است، زیرا که اعتقادات مردم به خرافات و موهومات را سست می کند و در آخر برداشت او از «ملت متمدن» این است که «نیکوترین سیاست، نظام مطلقه ای است که تکیه گاهش شریعت است.»¹²⁶

بطور کلی معایبی که ملایان از نظام مشروطه بیان میداشتند با آموخته های سنتی آنان انطباق کامل داشت. ایرادات آنان عامیانه و استناد آنان به قرآن و حدیث بود. در رسالات مشروعه خواهان علیه مشروطه و یا جمهوری به چند پرسش اساسی اشاره میشد که اتفاقاً از جانب اندیشمندان عصر بیداری ایران به آن از دیدگاه اندیشمندان و فیلسوفان غربی پاسخ داده شده بود و بن مایه ای کاملاً خردمندانه داشت. این ایرادات هر چند که از جانب میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی و میرزا زین العابدین مراغه ای، به روشنی پاسخ داده شده بود، لیکن برخی از اندیشمندان ایرانی چون میرزا ملکم خان ناظم الدوله، میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا حسین خان سپهسالار برای دلربایی از ملایان، اندیشه های آزادیخواهی، مدرنیته و تجدد طلبی خود را با آیات قرآن و احادیث چاشنی کرده بودند، اما هم خوانی درستی با احکام اسلامی نداشت.

بطور مثال اندیشمندان و آزادیخواهان ایرانی به ضرورت وضع قوانین جدید پافشاری داشتند و روحانیون این

[¹²⁶پیشین]

خواسته را مغایر و مباین اصل «نبوت» میدانستند. زیرا اسلام بدون «اقرار به نبوت» پس از اصل «توحید» که یکی از اصول اساسی اسلام است، و این برای مسلمانان از جمله بدیهیات است که «قرآن»، قانون الهی، تا ابدیت برقرار و پا برجاست. ملا احمد طباطبایی در کمال روشنی مینوشت: «اگر کسی را گمان آن باشد که مقتضیات عصر تغییر دهنده بعضی مواد آن قانون الهی است، یا مکمل آن است، چنین کسی هم از عقاید اسلامی خارج است، به جهت آنکه پیغمبر ما خاتم انبیاست و قانون او ختم قوانین است... پس بالبدیهه، چنین اعتقادی کمال منافات را با اعتقاد به خاتمیت و کمال دین دارد و انکار خاتمیت، به حکم قانون الهی کفر است.¹²⁷» قوه مقننه را که از اصول تفکیک قوا در مشروطیت ایران بود مطرود می‌شمردند.

قوه قضائیه، دادگستری را از وظایف اصلی ولی فقیه و مجتهد میدانستند. در حالی که آزادیخواهان معتقد بودند که دادگستری و قوه قضائیه باید از چنگ پلشت روحانیت خارج گردد، تا بلکه عدالت قضائی بوجود آید.

تعلیم و تربیت را آزادیخواهان از لوازم رشد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی میدانستند و کسب دانش و علم از ضروریات ترقی و تجدد نام میبردند. دلبستگی آنان به دولت مشروطه و یا جمهوری نه از راه کینه به اسلام بود، بلکه احکام اسلام را سد راه ترقی و تعالی ملت میدانستند و چاره همه عقب ماندگی را در کسب دانش و علم

[¹²⁷ تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل، نوشته ملا احمد طباطبائی، آیت الله خمینی در کتاب «ولایت فقیه» همین اندیشه را ابراز کرده است. مراجعه کنید به مقدمه مفصل نگارنده بر کتاب «۲۳ سال» اثر علی دشتی، انتشارات البرز در آلمان]

میشناختند.

مقوله دیگری که از نظر مجتهدین بسیار مهم می نمود و آزادیخواهان از بیخ و بن مخالف آن بودند، وظیفه مجتهد در ایام غیبت امام زمان بود. زیرا بنظر علمای شیعه سلطان و هم چنین هیچ نهاد و ارکانی توانایی آن را ندارد که وظایف مجتهد را اعمال نماید. ولایت دینی فقها و مجتهدین تا ظهور امام غایب مخلد و جاوید است و اوست که میتواند احکام قرآنی را با قرآن، اخبار، اجماع و عقل، بسنجد و به عوام برساند.

«مساوات» و «حریت» و غیر شرعی بودن آن یکی از مهمترین دلایل اختلاف ملایان و آزادیخواهان بود. زیرا اندیشمندان و مشروطه طلبان قوانین جدیدی را برای اداره کشور طلب میکردند که از بنیاد با احکام اسلامی مغایرت کامل داشت و تازه فرد فرد ملت ایران را صرفنظر از اینکه مسلمان و یا غیر مسلمان باشند، در مقابل قانون و اجرای آن مساوی میدانستند. در حالیکه این اندیشه با مسلمات شریعت اسلامی مابینت کامل دارد. قرآن، بین زن و مرد، بین بنده و آزاد، بین مسلمان و غیر مسلمان، بین کافر و مسلم فرق میگذارد و ملت بصورت مساوی در مقابل احکام الهی قرار نمی گیرد. همه علمای اسلامی بر این اصل خلل ناپذیر اسلام پافشاری دارند. بهمین سبب شیخ فضل الله نوری مشروطه طلبان را از «طایفه ضاله» یعنی بابی و بی دین میخواند و آنان را مرتد میدانست و اجرای حکم «اربعه مسلم» در حق مرتدین «را تقاضا میکرد.

یکی دیگر از موارد اختلاف مابین ملایان و مشروطه طلبان تحدید قدرت پادشاه بود. اندیشمندان و آزادیخواهان در پی ایجاد قانون اساسی برای تعیین حدود قدرت سلطنت و

دولت بودند و این اصل با اندیشه های سنتی علمی اسلامی مغایرت داشت. سلطان و پادشاه از نظر آنان پاسدار شریعت و حافظ دولت اسلامی بود و نه پاسدار حقوق ملت و قانون اساسی. ملا احمد طباطبائی در رساله «تذکره الغافل» به طرح پرسشی می پردازد و مینویسد: «بر فرض بگوئیم مقصود اینها تقویت دولت اسلام بود، چرا این قدر تضعیف سلطان اسلام پناه را می کردند»، و به کشتار محمد علی شاه در استبداد صغیر نه تنها ایرادی نمی گرفت، بلکه آنرا برای دفع «ملاحظه و مفسدین» ضروری میشمرد و تصدیق میکند که «بحمدالله به تأیید ولی مسلمین [شیخ فضل الله نوری] آن کفر خانه [مجلس شورای ملی] را که ملاحظه حرز و منشاء ضرار بر اسلام و مسلمین قرار داده بودند... خراب کردند و اهل آن را متفرق نموده و مفسدین را دستگیر و خانه نشین فرمودند...»

علما و روحانیون همیشه با «آزادی اندیشه» مخالف بودند. بهمین سبب کتب فراوانی در عصر بیداری ایرانیان نوشته شد که نویسندگان آن نام خود را مخفی میداشتند برای نمونه «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده و «سه مکتوب» میرزا آقاخان کرمانی در زمان حیات نویسندگان آن چاپ نشد و در سراسر دوران مشروطیت این آثار بچاپ نرسید. «آزادی قلم و مطبوعات» یکی از مهمترین مسائل مورد اختلاف ملایان و مشروطه خواهان بود. و به اصل بیستم قانون اساسی ایراد میگرفتند که در رسالات آنان آمده است.

ملایان به تقسیم قوا به سه بخش ایراد داشتند و قوه مقننه، قوه قضائیه و قوه مجریه را ضد احکام اسلامی میدانستند.

پس روحانیون نه به آزادی باور داشتند و نه آموخته های سنتیشان به آنان مجال پذیرش این گونه اندیشه های غیر اسلامی را میداد. در قرآن و حدیث و روایت گفتگویی از «آزادی»، «آزادیخواهی»، «استقلال»، «مردم سالاری»، «تساوی حقوق بین عامه مردم مسلمان و غیر مسلمان، بین بنده و آزاد، زن و مرد»¹²⁸، «عدالت اجتماعی» و «مجلس قانون گذاری» نیامده بود. به همین سبب چه پیش از انقلاب مشروطه و چه بعد از پیروزی انقلاب مشروطه ایران، بحث بر سر «مشروع» و «حلال» و یا «حرمت» مبانی مشروطیت و حکومت مردم بر مردم بالا گرفت و رسالات و فتاوی فراوانی در رد اندیشه مشروطه خواهی از جانب روحانیون نوشته شد.

مجتهد معروف سید علی سیستانی به صراحت فتوا داد «المشروطه کفر، والمشروطه طلب کافر، ماله مباح و دمه هدر»¹²⁹ و شیخ فضل الله نوری در رساله «حرمت مشروطه» می نویسد: «فذلکة الکلام و حاصل المرام، این است که شبهه و ریبهی نماند که قانون مشروطه با دین اسلام حضرت خیر الانام، علیه آلاف التحية و السلام، منافی است. و ممکن نیست که مملکت اسلامی در تحت قانون مشروطگی بیاید، مگر به رفع ید از اسلام. پس اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که ما مسلمانان

[¹²⁸ رجوع کنید به رساله شیخ فضل الله نوری زیر عنوان «حرمت مشروطه» و دیگر رسالات روحانیون در حرمت و مخالف بودن خواسته های آزادیخواهان و مشروطه طلبان با اصول اسلامی]

[¹²⁹ نگاه کنید به کتاب «ای دئولوژی نهضت مشروطیت» از فری دون آدمی، ص [952]

مشروطه شویم، این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد بر او جاری است.¹³⁰ هر که باشد از عارف یا عامی، از اولی الشوکه یا ضعیف.» بدیهی است اینگونه فتاوی نمی توانست دلایل شرعی و اسلامی نداشته باشد.

دخالت روحانیت شیعه در سیاست...

اصولاً نفوذ روحانیون شیعه در سیاست و شراکت آنان در حکومت با قدرت گرفتن سلسله صفویه آغاز شد. بزرگترین علمای این دوره علاوه بر مقام وزارت، مقام «شیخ الاسلامی» ایران را دارا بودند و در همه تصمیمات کشوری شرکت می نمودند. بعلاوه دو رکن اساسی حکومت، یعنی محاکم شرع (قضاء) و تعلیم و تربیت در انحصار روحانیون بود.

حکام شرع در سراسر کشور با فقه نوپا و تازه مدون شده فرقه شیعه به کار قضاء مشغول شدند. ملاباشی های دربار صفویه در شهرهای بزرگ ایران مجالس تدریس فقه

[¹³⁰مرتد، کسی است که از دین خود برگشته باشد و یا آنکه دین اسلام را ترک کند. مرتد فطری کسی است که در خانواده ای کافر متولد شده باشد و بهمان دین باقی باشد. توبه مرتد فطری در اسلام پذیرفته میشود. مرتد ملی کسی است که قبلاً مسلمان بوده و سپس مرتد شده، توبه چنین کسی در اسلام پذیرفته نیست. مجازات مرتد ملی بسیار شدید و با مرگ همراه است]

شیعه را به راه انداختند.¹³¹ به طور کلی تمامی تلاشهای فکری و فرهنگی بر محور فقه، قرآن، حدیث و روایت دور میزد. کتابهایی چون «روضه الشهداء» که سالها ملایان بر سر منابر میخواندند و بهمین خاطر عنوان «روضه خوان» یافته اند، نوشته همین ایام است. کتابهایی چون زهرالربیع، زادالمعاد، عین الحیاة و بالآخره کتاب چند هزار صفحه ای «بحار الانوار» که به قول آیت الله خمینی در کتاب کشف الاسرار «دایرة المعارف شیعه» بشمار میرود با کوشش ملاباشی دربار شاه سلطان حسین، ملا باقر مجلسی نوشته و مواد تحصیلی مدارس طلاب علوم مذهبی در سراسر کشور ایران گردید.

بنیان گذار سلسله صفویه شاه اسماعیل خود را به دروغ اولاد رسول الله میدانست و مدعی بود که از جانب خدا برگزیده شده تا مذهب شیعه را برقرار نماید و فرمان داد «اگر حرفی بگویند شمشیر میکشم و یک کس را زنده نمی گذارم»¹³² سید شدن و نسبت به رسول رساندن در انحصار شاهان صفوی نماند. هر ژولیده کلاشی و هر ملای نگون بختی برای کسب معاش، خود را به خاندان رسول الله می بست و به سروری و جاه و مقام میرسید. بطوریکه محصولات این کارخانه عظیم سید سازی به دامنه های هیمالیا هم رفته است و سید روح الله خمینی از

[131] نگاه کنید به «زندگی شاه عباس اول» از نصرالله فلسفی. «تاریخ ایران پس از اسلام» و «نقد ادبی» از استاد عبدالحسین زرین کوب و «تشیع و سیاست در ایران» از بهرام چوبینه]

[132] نگاه کنید به «شیخ صفی و تبارش» از احمد کسروی و جلد چهارم تاریخ ادبی ایران از ادوارد براون]

همین نوع سیدین است.¹³³

سلطین صفویه و امراء قزلباش چندان آشنایی به زبان فارسی نداشتند و مهمترین فقهای عصر صفوی ایرانی نبودند.¹³⁴ بزرگترین سلطان سلسله صفویه شاه عباس بزرگ پای فرامین حکومتی مهر «کلب (سگ) آستان علی» را میزد و آخرین شاه این سلسله به توصیه ملا باقر مجلسی، طبق فرمانی خود را شاه نمی نامید و عنوان «ملا حسین» را برای خود برآورده تر میدانست.¹³⁵ طبق مستندات تاریخی در سراسر ایران قبل از صفویه اماکن مقدسه اسلامی به دو سه شهر محدود میشد، اما از برکت سیاست ملاباشی های دوران صفویه و قاجاریه امروزه بیش از چندین هزار امامزاده که از مراکز نشر خرافات و کسب و تجارت ملایان است ساخته و پرداخته

[¹³³نگاه کنید به جلد اول «نهضت امام خمینی»، سید حمید زیارتی]

[¹³⁴نگاه کنید به کتاب «قصص العلماء» نوشته تنکابنی]

[¹³⁵شاه طهماسب صفوی، شیخ علی کرکی را که بزرگترین رهبر مذهبی زمانش بود به عنوان شیخ الاسلام انتخاب کرد و همه اختیارات یک پادشاه را بدو واگذار و اعلام کرد که خودش مقام نیابت شیخ علی کرکی دارا می باشد. کرکی معتقد بود «مصرف پولی که وسیله یک حاکم ستمکار از طریق مالیات بدست آمده باشد حلال است» که البته عده ای از فقهای زمان او با این عقیده مخالف بودند. شاه سلطان حسین برای ملا محمد باقر مجلسی شیخ الاسلام خود مقام و عنوان «ملاباشی» را اختراع کرد و در همه امور نظر او را می پرسید]

شد¹³⁶. آهسته آهسته ملایان صاحبان بزرگترین مزارع کشاورزی و دامداری در کشور گردیدند و خمس و زکوة و سود موقوفات هم مستقیماً به خزاین ثروت آنان سرازیر می شد. طبیعتاً روحانیون و حکام منافع مشترکی یافتند. «بطور کلی باید گفت که چون علماء کیش شیعه در این دوران... از گروه های بسیار ثروتمند جامعه به حساب می آمدند و در نتیجه با سران کشور و مقامهای سیاسی (شاهان و حکام) سودهای مشترک داشتند. بنا بر این هرگاه گروهی از مردم ستمزده بر ضد ستم حکام و مالکان و یا مالیاتهای سنگین بر می خاستند رهبران مذهبی فتوا می دادند که اجامر و اوباش باید از میان بر داشته شوند.¹³⁷»

مردم ایران از ترس جان و آبروی خود به زور چماق و از ترس آدم خواران دربار صفویه مذهب سنی را که هزار سال در ایران رایج بود و دین اکثریت مردم ایران بشمار میرفت ترك و مذهب شیعه را رفته رفته قبول کردند. اما این نه به این معنی است که گروه مردم به مذهب شیعه در دوران صفویه معنی این را میدهد که مذهب شیعه مذهب اکثریت مردم ایران بود. زیرا تغییر مذهب تا اوایل

[¹³⁶ رژیم جمهوری اسلامی با شدیدترین وجه و با بودجه دولتی به نشر خرافات مشغول است. مسجد جم کران و افسانه چاه امام زمان در بیابانهای بین کاشان و قم و انتشار معجزات دروغین به این خرافاتخانه نمونه ای از خرافات پروری ملایان است]

[¹³⁷ نگاه کنید به کتاب «تشیع و مشروطیت» از عبدالهادی حائری، امیر کبیر ۱۳۶۰، صفحه ۱۱]

دوران قاجاریه بدرازا کشید. 138

فرهنگ «ملاباشی» طی دویست سال توسعه و گسترش یافت. فرهنگی که اصول و فروع آن را ملایان عصر صفوی از زیدیان و علویان و سنیان جعل کرده و به نشر آن پرداخته بودند. بر مبنای همین فرهنگ عامه مردم ایران به «احشام الله» تبدیل شدند که نه اجازه فکر کردن و نه قدرت تشخیص زشت و زیبا را داشت. تقیه یکی از اساسی ترین اصول این فرهنگ و از مهمترین مبانی اخلاقی جامعه ایران شد. زیرا بهترین وسیله فرار از مسئولیت اخلاقی و اجتماعی بود. به معنی دقیق تر دروغگوئی شرعی شد. روضه خوانی، تعزیه گیری، گریه و شیون، رمالی، سرکتاب باز کنی، جن گیری و دعا نویسی پایه های اساسی فرهنگ دینی ما ایرانیان گردید. صیغه کردن، جماع با محارم و حیوانات از اعمال شرعی و عادی بشمار رفت. مسیحیان، یهودیان و زردتشتیان در ردیف خوک، سگ و دیگر حیوانات و بالاخره در فقه روحانیون، بخشی از نجاسات شدند. 139

محتویات ذهنی و حقایق علمی ملایان و طبیعتاً عامه مردم چیزی جز داستان یا جوج و مأجوج، دجال و خرش، جابلقا و جابلسا و تعداد بیشماری داستانهای خرافی دیگر نبود. بطوری که رهبر روحانی و پیشوای فرقه شیخیه [138 نگاه کنید به کتاب «تاریخ دولت های اسلامی و خاندانهای حکومتگر»]

[139 نگاه کنید به «توضیح المسائل» از روح الله خمینی مسائل ۲۶۳۲، ۲۶۳۱، ۳۵۱، ۸۶ و فصل نجاسات. تذکر این حقیقت ضروری است که اکنون حتی کتاب رهبر انقلاب امام خمینی، با تحریف فراوان منتشر میشود]

سرکار آقا حاجی محمد کریم خان کرمانی در اثر همیشه ماندنی خود کتاب «شمس المصیبه» شرح مفصلی پیرامون جابلقا و جابلسا مینویسد و منکر علم جغرافی میشود: «گیرم چهار نفر گزاف گو از بچه های معلم خانه ها بنشینند و بگویند فرنگیان سیاحت کرده اند و نقشه عالم را کشیده اند [و اثری از جابلقا و جابلسا نیافته اند]، از کجا که در محلی شهری نباشد که حضرات ندیده اند و بعد از این ببینند...». ملایان در حوزه های مذهبی به خاطر اختلاف بر سر مسائلی که آیا «بادی که با صدا از سوراخ دبر خارج شود، نماز را باطل میکند یا خیر» و یا «باد مورچه صدا دارد و اگر دارد نماز گذار نمازش باطل است یا خیر» کتاب بر سر و روی یکدیگر می کوبیدند. عنصر واقعی و علت اصلی سقوط صفویه را می باید در همین فرهنگ جستجو کرد و نه در جای دیگری. سقوط صفویه طبیعتاً سقوط ملایان را به همراه داشت. قاجاریه با پشتیبانی خانها و بزرگ مالکان روحانی به قدرت رسیدند. فرهنگ نیمه مرده و محتضر ملائی، جانی دوباره گرفت و به رشد و توسعه خود ادامه داد.

عصر روشنگری پایه های حکومت کشیشان را در اروپا لرزان نمود. تجارت با سرزمینهای دور از چنگ کلیسا خارج شد. فراموش نکنیم که زیر عنوان تبلیغ دین، فرقه مسیحی «فرانسیس¹⁴⁰» پایه گذاران تجارت برده و حمل سیاهان به دیگر نقاط جهان بودند. تعلیم و تربیت و کاوش های علمی از دخمه های تاریک و مرطوب کلیسیاها به سالن های روشن دانشگاه ها و دانشکده ها نقل مکان

¹⁴⁰ Franz von Assisi Franziskaner.

دولت های اروپایی به دنبال کشف مواد خام ارزان قیمت - زیرا که خود از داشتن آن مواد محروم بودند و هستند - و برای یافتن بازار برای فرآورده های خود به شرق و غرب گیتی روان شدند. ایران در سر راه دو قاره مهم جهان قرار گرفته بود و طبیعتاً ایرانیان از شمال و جنوب با امتعه و اجناس فرنگی آشنا شدند. در سراسر ایران فرستادگان، سفرا، جهانگردان، شرق شناسان و در میان آنها جواسیس اروپایی در آمد و رفت بودند. آنان با اخلاق، مذهب، فرهنگ، صنعت، تجارت و نحوه حکومت و سیاست ما آشنا شدند و از همه مهمتر بخوبی فهمیدند که ایران کشور بی در و پیکری است که با دادن رشوه به حکام و ملایان امکان هر کاری هست.

عصر استعمار Kolonialismus ملت‌های بی خبر و عقب مانده از کاروان علم و دانش مدتها بود که آغاز شده بود و با قدم‌های محکم و استوار سیاستمداران و چکمه پوشان اروپایی به مراحل حساس خود رسیده بود. استعمارگران با بهره گیری از کارگران نادان و بی چیز این ممالک، مفت و مجانی همه چیز را غارت کردند و هنوز هم می کنند¹⁴². برای نگرهبانی این ثروت های باد آورده و حفظ «مناطق نفوذ» محتاج «نخبگان» و «برگزیدگان» حاکم بودند و با هر حيله ای دولتمردان را با هدفهای خود همراه کردند. استبداد و خیره سری درباریان و روحانیون ایران، آنچنان

¹⁴¹ Will Durant, Kulturgeschichte der Menschheit.

Band 13-14

¹⁴² Fischer Weltgeschichte, Die Kolonialreiche
Band 29

جامعه ایرانی را وامانده و مفلوک کرده بود، که برای کسب امنیت و لقمه نانی، عده کثیری از آنان مجبور به ترک میهن خود شدند. ایرانیان به روسیه و عثمانی و تعدادی کمی به دنیای غرب «پناهنده» گشتند.

حتا به خاطر سیر کردن شکم نوباوگان خود، دختران و پسران خود را به بیگانگان و قبایل وحشی فروختند.¹⁴³ عده بیشماری برای کسب و کار و تجارت به ممالک دیگر مهاجرت کردند. هر چند که تعداد کنجکاوان و ماجراجویان وطنی در میان خیل گروه گرسنگان و ستم کشیدگان دستگاه حکومت و روحانیت نا چیز بود، اما بهر حال بعد ها نتایج نیکویی را به بار آورد و با افکار دنیای جدید آشنا شدند. نسیم آزادی چهره این مهاجرین خسته و دل شکسته را نوازش داد و ترقیات صنعتی و فرهنگی آن جوامع را به چشم خود دیدند.

هر چند همه آنان از فهم منطقی آن روابط پیچیده و مدرن قاصر و عاجز بودند. لیکن با گوشت و پوست خود ارزشها و معیارهای دنیای نو را لمس کردند، با مفاهیم قانون و حقوق انسانی و امنیت اجتماعی آشنا شدند و تا حدودی تجربه کردند.

در برگشت به خانه و کاشانه خود به جز «کارمذهای» ناچیزی که سالها پس انداز کرده بودند، ارمغان دیگری

[143] آیت الله سید محمد طباطبائی در نامه به شاه مینویسد: «علیحضرتا مملکت خراب، رعیت پریشان و گداست. تعدی حکام و مأمورین بر مال و عرض و جان رعیت، اندازه ندارد. پارسال دخترهای قوچانی را در عوض سه ری گندم مالیات که نداشتند بدهند گرفته به ترکمنها و ارامنه عشق آباد فروختند... ده هزار رعیت قوچانی از ظلم بخاک روس فرار کردند...». در همین مورد نگاه کنید به کتاب «ایران و مسئله ایران» از لرد کرزن، ترجمه علی جواهر کلام، صفحه ۲۶۰]

همراه آوردند که شنوندگان در شنیدن آن شنیدنیها بی تابی میکردند. هوشمندان آنان زبان کشور مهمان را آموختند. با فرهنگ آن ممالک آشنا شدند و از طریق زبان کشور مهمان، الزاماً با فرهنگ متحول غرب آشنایی یافتند. خواندند و روح نقاد و جستجوگر خود را با محتویات ارزشهای دنیای نو سیراب کردند.¹⁴⁴

برخی به ایران بازگشتند و تعدادی در غربت و دور از میهن با قلبی مملو از عشق به میهن به روشنگری جامعه ایرانی پرداختند. نمایشنامه های انتقادی نوشتند. آثار فیلسوفان و نویسندگان غربی را ترجمه کردند.¹⁴⁵

با جرات و جسارت از همه چیز انتقاد کردند. دولت، حکومت، «نخبگان»، «برگزیدگان» و حتا ملایان و درباریان را به ریشخند گرفتند. با ایرادات اصولی و منطقی و غیر قابل انکار خود دستگاه فاسد سلطنت قاجارها و همدستان آنان، ملایان و به قول امروزیها «روحانیت مبارز و پیشرو» را مات و مبهوت کردند.

روحانیون در مقابل قیام و رستاخیز ملتی که در قالبی جدید و با الفاظی نو همه چیز و همه کس را به مبارزه می طلبید، هاج و واج و پریشان به فکر چاره اندیشی

[¹⁴⁴ ملك الشعراى بهار در «سبك شناسى» مینویسد: در قفقاز نیز افرادی از ایرانیان پیدا شدند مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده، طالبوف و حاج زین العابدین مراغه ای که نگران اوضاع ایران بودند و خود به اصول تمدن جدید آشنا و مایل به آشنائی دیگران. مقاله و تئاتر نویسی و کاغذ پرانی از داخل و خارج آغاز گردید»]

[¹⁴⁵ قبل از انقلاب مشروطیت چند کتاب در پیرامون انقلاب کبیر فرانسه ترجمه شده بود. مراجعه کنید به کتاب بسیار ارزشمند فریدون آدمیت «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران» انتشارات پیام]

افتادند. ملایان میدانستند که حکومت قاجارها پوشالی تر از آن است که بتواند در مقابل سیل انقلاب ملت ایستادگی نماید و موزیانه دریافتند که پشتیبانان آنان یعنی حکام قاجار دیر یا زود زیر قدم های انقلابیون و آزادیخواهان نابود خواهند شد.

چاره ای نبود، باید برای نجات منبرها و ملک و مستمری خود کاری کنند. با همین منطق و با همین آگاهی تعدادی از آنان به انقلاب مشروطیت ایران پیوستند. لیکن اکثریت در مقابل این نهضت مردمی سنگر گرفتند.

شاهان قاجار و دولتمردان ایران از مهمترین رویدادهای دنیای خود بی خبر بودند. ایرانیان «از اوضاع جهان و از تحولاتی که در قرن اخیر روی داده بکلی بی خبرند. چنانکه گویی در پشت دیوار چین زندگی میکنند. من وقتی از انقلاب کبیر فرانسه و اصول جمهوریت و حقوق بشر برای بعضی از رجال مهم دولت [فتحعلی شاه] صحبت میکردم آنها به درجه ای در شگفت میشدند که گویی از کتاب هزارویک شب برای آنها سخن میگویم.»¹⁴⁶

فتحعلی شاه در حرمسرایش طبق نوشته مؤلفین تاریخ «روضه الصفا» و «ناسخ التواریخ» به «جهان گشایی» مشغول بود که در حقیقت یک کارخانه عظیم «شازده» سازی بود. یکی از پسران بیشمارش که در سراسر ایران حکومت میراندند، شاهزاده شیخ الملوك حاکم ملایر بود. وی به اغوای یک ملای شیاد که مدعی بود با اجنه رابطه دارد، عاشق دختر پادشاه جنیان شد و بالاخره به وسیله ملای ملایر با دختر شاه پریان ازدواج کرد. مورخین

[146] خاطرات هانری دو برن، عضو هیأت نظامی فرانسه در زمان فتحعلی شاه]

درباری و به ویژه یکی از برادرانش جهانگیر میرزا داستان مفتضحانه عروسی و ازدواج شاهزاده را با دختر پادشاه جنیان نوشته و چگونگی تمسخر و ریشخند مردم عامی شهر را بیان کرده است.¹⁴⁷

شاهان قاجاریه و فرزندان‌شان که حکومت در دست آنها بود، چنانکه ج. بی. فریزر خاطر نشان میکند «به مملکت نه به چشم يك وطن که باید آن را دوست داشت و حفظ کرد بلکه به دیده يك ملك اجاره ای که مدت اجاره اش نا معلوم است و باید هر چه ممکن است از آن بهره بیشتری برد نگاه میکردند»¹⁴⁸.

خود بزرگان کشور نیز از دست یکدیگر و از ظلم سلاطین در امان نبودند و جرأت نمی کردند که اگر هم صلاح کشور را تشخیص می دادند در آن باره نظری ابراز دارند، بدون رسیدگی کافی با يك اشاره شاه، بزرگترین دولتمردان کشور را با تمام خانواده می کشتند و دارائیش را برای خود مصادره می کردند. سرنوشت حاجی ابراهیم خان کلانتر وزیر خائن لطفعلی خان دلاور زند یکی از همین موارد است.

برای مردم مسلمان ایران که سالها فرهنگ عوام فریبانه متشرعین را از راه گوش از زبان روضه خوانان و در کنار منبر مسجد دریافت کرده بودند. پیروزی ارتش «کفار» روس بر ارتش «غازیان اسلام» غیر قابل باور و رابطه ای

[¹⁴⁷تاریخ نو تألیف شاهزاده جهانگیر میرزا صفحات ۳۵ تا ۶۱ شرح مفصلی از ازدواج شاهزاده شیخ الملوك و دختر شاه پریان را آورده است]

بود بر مشیت و مراحم خداوندی و شکست شاه و ملایان را به سستی ایمان آنان مربوط می کردند. اما روشن بینان و اندیشمندان ایران شکست مفتضحانه و عهدنامه های ننگین گلستان و ترکمن چای را به بی لیاقتی دستگاه استبداد شاه قاجار و ملایان بی خبر از کار سیاست و فرماندهی و اصولاً جهان را پس از انقلاب فرانسه به صورت دیگری تصویر می کردند و در انتظار روزی بودند تا روند تاریخی کشور را به سود ملت تغییر دهند.

در فضای راكد این محیط سنت گرای مستبد، فکر ترقی و پیشرفت به کندی حرکت می کرد. تلاشهای آزادیخواهان از جانب فقهاء و متشرعین به عنوان ارتباط با سنت و دین تلقی و با سر سختی با آن مبارزه میشد. اصولاً تمامی دوران حکومت قاجاریه در مبارزه جهت حفظ سنتهای کهنه اسلامی در مقابل گرایش های تازه غربی گذشت و به ویژه آنچه که این مبارزه را قاطع تر کرد، سخت گیری و ظلمی بود که از جانب حکام و ملایان به مردم ایران میشد و تدریجاً افراد و گروه هایی را در مقابل سیستم اداری و تفکر سنت گرائی بر می انگيخت. تردید نیست عکس العمل هایی در برابر نفوذ تدریجی فرهنگ غرب که در واقع اساس عقاید سنتی اسلام را تهدید می کرد پدیدار میشد.

ملایان جاهلانه و بی خردانه به مخالفت برخاستند، در حالیکه به خوبی میدانستند آموخته های آنان تاب و توان مقابله با نو جوئی و نو خواهی را ندارد. لاجرم فرهنگ ملایی که از بنیاد سست و پوچالی بود در مقابل هجوم اندیشه های نو قرار گرفت. نهضت های شبه مذهبی برای دگرگونی روابط اجتماعی در ایران نه تنها مشکلات جامعه ایرانی را حل نکرد بلکه بر دشواریها و شدت و خشونت ملایان افزود.

استبداد بی داد می کرد. شقاوت و ظلم رواج کامل داشت. بیماری و فقر در سراسر ایران خانه گرفته بود و هرکس که سخنی از حقوق فرد و آزادی اندیشه می گفت مرتد و کافر اعلام می شد. اصلاح طلبان در زمره زنداقه و کفار بشمار می رفتند.

همان طوریکه در صفحات گذشته نوشتیم عده ای از ایرانیان به سبب جور و ستم حکام و ملایان ، هم چون این ایام ، راه دنیای آزاد را در پیش گرفتند و به کشورهای همسایه پناهنده گشتند و الزاماً با زبان و آثار فلسفی ، اجتماعی و سیاسی غرب آشنا شدند. برخورد فرهنگ خرافاتی اسلامی با فرهنگ متعقل اروپایی چاره ناپذیر بود. طبیعی بود که این تصادم به سود دکانداران دین نبود. زیرا اندیشمندان و آزادی خواهان ایرانی که رایحه فرهنگ اروپایی به مشامشان خورده بود با کلمات و الفاظ جدیدی سخن می گفتند و گاهی بر روی کاغذ می آوردند که نه ملایان با این اصطلاحات نو آشنا بودند و نه پذیرفتن زبان اندیشه های نو به سود آنها بود. شاهان قاجاریه ظاهراً مستقلاً ولی عملاً در اجرای اوامر بیگانگان در ایران قدم بر می داشتند. دو دولت استعماری آن دوران ، انگلیس و روس روز به روز نفوذ خود را در ایران توسعه می دادند. پیشروان و پیشاهنگان بیداری ایرانیان از آزادی و حقوق ملت ، نه امت ، صحبت می کردند و استبداد و خود کامگی حکام را به سختی مورد انتقاد قرار می دادند.

آنان خواستار استقلال وطن بودند و از آن فرنگی چون «دیسپوتیزم» و «رولسیون» را بکار می بردند. معجزات و احکام کهنه مذهبی را در آثار و روزنامه های خود به ریشخند می گرفتند. بر عقاید خرافی مذهبی می تازیدند.

بطور کلی ملایان را در مقابل سئوالات غریبه و نا آشنای خود به سرگیجه دچار کرده بودند. دل‌بستگی قشریون و ملایان سنت گرا از يك سو و جاذبه ای که تمدن غربی برای تعداد معدودی از آشنایان با فرهنگ اروپائی وجود داشت از سوی دیگر، تدریجاً و در طی زمان جامعه ایرانی را بین دو قطب مخالف تقسیم کرد. این تضاد و دوگانگی را يك جا در شرح الزیارة سید کاظم رشتی¹⁴⁹ و تحفة الملوك سید جعفر کشفی¹⁵⁰، روایات جن و ملائکه و احوال حور و غلمان و دوزخ و بهشت به منزله واقعیات علمی تعلیم می شد؛ و جای دیگر در آثار انتقادی آخوندزاده و طالبوف تبریزی و میرزا آقاخان کرمانی به عنوان مجموعه ای از خرافات نا معقول مورد تخطئه قرار می گرفت.¹⁵¹

از جمله کسانی که ایران را ترك کرده بود، عبدالرحیم معروف به طالبوف تبریزی است که در جوانی برای کسب معاش به قفقاز رفته و در آنجا به سبب آشنایی به زبان روسی به اندیشه ها و آگاهی های نو دست یافته بود. طالبوف مسائل و مشکلات جامعه ایران را به خوبی می شناخت و با دردهای مردم میهنش آشنا بود. او معقد است: «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است، اگر عبدالله

[¹⁴⁹ سید کاظم رشتی جانشین شیخ احمد احسائی بنیانگذار فرقه شیخیه]

[¹⁵⁰ متمول ترین ملای قرن ۱۳ هجری که دستور قتل مردم بی گناه ایران را می داد. مراجعه کنید به کتابهای «قصص العلماء» و «روضات الجنات»]

[¹⁵¹ نگاه کنید به کتاب بسیار ارزشمند استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب «نقد ادبی» جلد دوم]

مجرم است از دوستان. عیب ایرانی را باید ایرانی و ایرانی نژاد بگوید نه دیگران. هر کس را عقیده غیر از این است ایرانی نباشد.¹⁵² «زیرا» مواعظ بر رؤوس منابر چون تلقین سر مقابر تا کنون هیچ کردی را عربی دان و هیچ کافری را مسلمان نکرده¹⁵³ «به همین سبب وی در» معنی آزادی» و حدود آن، از فواید «علم» و «سیویلیزاسیون» و بالاخره «هرچه میگوید و می نویسد اصلاح معایب وطن است.¹⁵⁴ «وی پیرامون ملایان کشورش می نویسد: «اکثر آنان که در ایران هستند، ملاکند، محتکرند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می پسندند و صدای نعلین را می پرستند، از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند.¹⁵⁵...» طالبوف از اینکه آبروی ملایان را ببرد خسته نمی شود و در نامه ای به امین السلطان همین مطلب را تکرار میکند:

«ملت ایران يك مشتمت جهله فقير محتاج، وراى تحمل بشرى و خارج از امکان تحرير و تمثيل ... علماء بیشتر ملاک و محتکر و جاه طلب، مدعى استقرار شريعت مصنوعى خودشان و مانع هر گونه ترتيبات و تنظيمات. خوانين ما ارباب تيول مفتخور بى ناموس و شرف، برای خوردن خون ضعفا و فقرا، مطيع هيچ شرع و قانونى نمی

[¹⁵² نامه طالبوف به «جریده ملی شماره ۳۳، سال اول، ۱۳۲۴]

«¹⁵³ آزادی و سیاست» از طالبوف، بکوشش ایرج افشار، صفحه ۲۴]

[¹⁵⁴ فریدون آدمیت، «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» و «اندیشه های طالبوف تبریزی»]

[¹⁵⁵ عبدالرحیم طالبوف، کتاب «مسائل الحیات»]

باشند و نمی خواهند بشوند. سایر ناس آنچه تجار است
فجار بی دین بی انصاف، هر چه میگویند نفع شخصی یا
بانك ملتی است! سایرین کالانعام.¹⁵⁶»

کاسبکاران و بازاریان متظاهر را این چنین توصیف می
کرد تجار «فجارند [تبه کارند]، جز ترویج فروش مال
اجانب یا انبار کردن حبوبات، از این طبقه فایده ای به
حال ملت نیست.¹⁵⁷...» طالبوف در غربت به هم میهنانش
اندرز می دهد و چون مصلحی دور اندیش و دلسوز وصیت
می کند:

«امیدوارم که به زودی تمام پراکندگان وطن [پناهندگان در
تبعید] باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال، در
خط اعتدال کار بکنند. یعنی خار بخورند و بار ببرند و
کشتی مشرف به غرق وطن را به ساحل نجات بکشند.
بدیهی است تا پریشان نشود کار به سامان نرسد. عجب
این است که در ایران سرآزادی عقاید جنگ می کنند. ولی
هیچ کس به عقیده دیگری وقعی نمی گذارد، سهل است،
اگر کسی اظهار رأی و عقیده نماید، متهم و واجب القتل،
مستبد، اعیان پرست، خود پسند، نمی دانم چه و چه
نامیده می شود و این نام را کسی می دهد که در هفت
آسیا يك مثقال آرد ندارد، یعنی نه روح دارد نه علم نه

[«¹⁵⁶اسناد سیاسی، دوران قاجار» تألیف ابراهیم صفائی، صفحه

[«¹⁵⁷آزادی و سیاست»، نامه عبدالرحیم طالبوف به علامه علی اکبر

تجربه. فقط ششلول دارد، مشت و چماق دارد.¹⁵⁸»

طالبوف از جانب شرورترین و مرتجع ترین و مشهورترین دشمن آزادی شیخ فضل الله نوری تکفیر شد و سال های طولانی آثار او در دسترس ایرانیان نبود.¹⁵⁹ پس از پیروزی انقلاب ملی مشروطیت ایران، شیخ فضل الله نوری دشمن ملت و آزادی محاکمه و آنگاه او را بجرم دشمنی با آزادی و همکاری و جاسوسی برای اجنبی به دار آویختند. طالبوف در نامه ای به این قضیه اشاره ای دارد:

«گاهی آتش مکافات خیلی زود مثل شیخ نوری، و گاهی قدری دیر مثل حاجی میرزا حسن تبریزی که هنوز به سخط منتقم جبار گرفتار نگشته طول میکشد، ولی می بیند و می کشد. از آن طرف آن بیچاره ها چه بکنند؟ چند جلد کتاب فقه و اصول خوانده و هم از اخبار و احادیث کذب و جعلی یاد گرفته، می بینند شخص مجهولی یا پسر نجاری [طالبوف پسر يك نجار تبریزی بود] چیزی می نویسد که نمی توانند درست بخوانند تا چه رسد بمعنی و فهمیدن آن و می بینند به اقتضای عصر و احتیاج مردم تمجید می کنند و تحسین مینمایند. این حب نشاط را آقا چطور بخورد و سرگرم نشود؟ و حربه قدیم و کهنه هزار ساله خود را که تکفیر باشد در میدان جهل به کله و کتاب خود زند. لامحاله در میان وحوش دایره خود اظهار حیاتی

[¹⁵⁸منبع پیشین]

[¹⁵⁹شادروان احمد کسروی «تاریخ مشروطه ایران» بخش یکم]

نکند و تملق زنانه و تحسین کودکانه نشنود¹⁶⁰»

یکی دیگر از منادیان آزادی حاجی زین العابدین مراغه ای بود. در جوانی ترك یار و دیار کرد و با اندک سرمایه ای که داشت به قفقاز رفت و در شهر تفلیس مقیم شد. در میان سالی، رهسپار استانبول شد. در آنجا با روزنامه های شمس چاپ ترکیه و حبل المتین کلکته همکاری میکرد و بالاخره شاهکار خود را تحت عنوان «سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا بلای تعصب» را در تبعید نوشت و منتشر کرد. این کتاب در ایران شهرت فراوانی یافت، لیکن مؤلف از ترس ملایان و حکام نام خود را پنهان می داشت و تا مدتی کسی نویسنده واقعی کتاب نام برده را نمی دانست. سیاحتنامه ابراهیم بیگ در قالب رمان نوشته شده اما از مسائل «ملی» و «عشق به «وطن» لبریز است. زین العابدین مراغه ای به میهنش عاشقانه عشق می ورزید و از زبان ابراهیم بیگ، قهرمان جوان سیاحتنامه تخیلی خود رویاها و آرزوهای خود را بیان میکند. زمانی که ابراهیم بیگ با قلم شیرین مراغه ای روانه مرز ایران میشود، ابراهیم بیگ را به احترام خاک وطن به زیر میکشد و از زبان او میگوید:

«پائین آمده مشتی از خاک پاك [وطن] را برداشتم، بوسیده و بوییده و بر دیگران مالیدم، گفتم: ای تربت پاك و ای كحل الجواهر دیده غمناك، شكر خدای را كه مأمّن نیازمندان و مدفن نیاكان مائی. تویی كه در مهد ناز خود

[«160 آزادی و سیاست» صفحه ۵۸]

ما را پروردی و با ناز و عزت نشو و نما دادی. 161...»
مراغه ای از استبداد و ظلم شاهان و حکام قاجاریه دلی پر
درد داشت و در سراسر کتاب بر ملایان خرده می گیرد.
ابراهیم بیگ در سر راه خود به «مسجد جمعه» شهر می
رسد که تصویر بسیار رقت انگیزی در خاطر قهرمان
داستان می گذارد. «داخل مسجد شدم دیدم در یک طرف
آن مسجد عالی خربزه انبار کرده اند. 162»
روانش شاد که اگر امروز وارد ایران و داخل مساجد بزرگ کشور میشد و
از اینکه اکنون به اسلحه خانه تبدیل شده است، به چه
حالی گرفتار میشد.

پیرامون میرزا فتحعلی آخوندزاده در پیش نوشتیم، اما جا
دارد به برخی اندیشه های او باز هم اشاره کنیم، زیرا او
را از مفاخر ملی ایران و بنیانگذار تفکر فلسفه سیاسی در
ایران میشناسیم.

آخوندزاده در «مکتوبات»، شاهکار انتقادی خود می
نویسد: «ای ایران، اکنون زمین تو خراب و اهل تو نادان و
از سیویلیزاسیون جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و
پادشاه تو [ناصرالدین شاه] دیسپوت، اهل تو فزون از
حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان
و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت
فقر پراکنده شده در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار
می گذرانند. پادشاه تو [قبله عالم ناصرالدین شاه] از
پروقری [تمدن] دنیا غافل و بی خبر در پای تخت نشسته،
چنان می داند که سلطنت عبارت است از پوشیدن البسه

«161 سیاحتنامه ابراهیم بیگ» از زین العابدین مراغه ای]

[162 سیاحتنامه ابراهیم بیگ]

فاخر و خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن به مال و جان رعایا و زیر دستان» وی در کمال دلیری یکصد و پنجاه سال پیش می نویسد: «باید دین از سیاست جدا شود و سلطنت، علماء را در اداره [کشور] شریک خود نسازد... علمای روحانیه هرگز به امور مرافعه [قضاء و دادگستری] مداخله نکنند... پادشاه حقیقی به کسی اطلاق می شود که تابع قانون بوده و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد... پادشاه اصلاً قدرت ندارد که بر خلاف قوانین اقدام کند.¹⁶³...»

میرزا فتحعلی آخوندزاده حکام و ملایان را مشترك المنافع می دانست و بهمین دلیل به پادشاه مستبد و فرهنگ خرافاتی و پوچ فرقه شیعه که از جانب شاهان و ملایان ترویج میشد، یکجا ایراد و انتقاد می کرد. این اندیشه ها و افکار روز به روز در میان جامعه ایرانی نفوذ و رسوخ بیشتری می یافت. به ویژه طبقه متوسط به استقبال این آراء و افکار می رفت و به نشر آن همت می نمود. اما در مجالس درباری، شاه و درباریان کمر قتل این پیشتازان انقلاب را می بستند. ملایان که با دربار منافع مشترکی داشتند در منابر و مساجد فتوا در کفر و الحاد و زندقه آزادیخواهان میدادند.

آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده، عبدالرحیم طالبوف تبریزی، میرزا آقاخان کرمانی، و حاجی میرزا زین العابدین مراغه ای مانند زرناب در پنهانی و دور از چشم خبرچینان حکومت و دستگاه روحانیت دست به دست می گشت.

این گونه آثار در اندیشه و طبیعتاً در آثار دیگر نویسندگان

[¹⁶³منبع پیشین]

بیداری ایرانیان تأثیر فراوانی گذاشت. میرزا آقاخان کرمانی تحت تأثیر مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده، «سه مکتوب» و «صد خطابه» را نوشت.¹⁶⁴ با همکاری رفیق و هم ریش خود شیخ احمد روحی، با همه ایراداتی که بر این کتاب وارد است «هشت بهشت»، تاریخ نهضت باب را برشته تحریر کشید و بالاخره هر دو آنها به جرم نشر افکار آزادیخواهی به دستور حکام و ملایان قاجاریه جان خود را فدا کردند. پیدایش نهضت آزادیخواهی در میان ایرانیان ساکن قفقاز و در سراسر سرزمین های حکومت عثمانی و تأثیر آن در روشن بینان و میهن دوستان ساکن ایران موجب پیدایش تفکر مشروطه خواهی در ایران شد. مناسبات اقتصادی و اجتماعی آن روزگاران و شیوه مستبد حکومت حکام قاجاریه در مرکز کشور و ولایات، مردم را روز به روز فقیرتر می کرد و تحت فشار می گذاشت و بالاخره نطفه مشروطه خواهی که معنی جز آزادی، استقلال و حاکمیت ملی و محدود کردن قدرت حکام و ملایان نداشت در عمق جامعه ایران ریشه گرفت و به نشو و نمای خود ادامه داد.

توده مردم که حقوق اجتماعی و قدرت اقتصادی خود را از دست داده و اغلب در دیار غربت به انواع مظالم دچار بودند در اشاعه آزادی اندیشه، حقوق ملت، قانون و عدالت

[¹⁶⁴سه مکتوب میرآخان کرمانی تقلید و اقتباسی پیروزمندانه از «مکتوبات» آخوندزاده است. سه مکتوب بسبب آنکه نویسنده اش زمانی بابی ازلی بود بمراتب مشهورتر از مکتوبات است. و این را میرزا آقاخان مدیون تبلیغات بابی ازلی هاست. بعلاوه نثر میرزا آقاخان و هم چنین اندیشه های ایدآلیستی وی نزدیکتر به نثر دوران قاجاریه و تربیت دینی ایرانیان است]

کوشیدند و نهال مشروطه را با خون هزاران ایرانی بینوا و ستم دیده که اندیشه و هدفی جز رهائی از فقر و بدبختی نداشتند آبیاری کردند.

انتشار افکار انتقادی به ویژه اندیشه «عقل گرایی» میرزا فتحعلی آخوندزاده و پی گیری و نشر این افکار از جانب افرادی چون میرزا آقاخان کرمانی که به بابیگری متهم بود، خشم ملایان را بیشتر بر می انگیخت و بیش از پیش به وحشت آنها می افزود.¹⁶⁵ آن زمان، جنبش بابیه شور و حالی در اعتقادات مذهبی و اجتماعی ایجاد کرده بود...

جنبش بابیه

اندیشه انتظار ظهور مهدی صاحب الزمان در فرقه شیعه قدمت تاریخی دارد. لزومی نمی بینیم افسانه غیبت صغرا و کبرای پسر موهوم امام حسن عسکری را در اینجا تکرار نمایم. در ایران و همچنین دیگر کشورهای اسلامی مهدی های متعددی ظهور و سپس کشته شدند. برخی از روحانیون شیعه در باره ظهور امام دوازدهم، قائم آل محمد، مهدی موعود و یا صاحب الزمان، کتاب و رساله نوشته و افسانه غیبت را شرح، تعریف و تفسیر کرده و به جمع آوری حدیث و روایت پرداخته اند. مهمترین و شاید معروف ترین و قطورترین کتاب را ملاباقر مجلسی بنام «بحارالانوار» جلد سیزدهم در «احوال حجت منتظر عجل

[165] تهمت بابیگری به آزادیخواهان و دشنام به بایبان و بهائی‌ان در همه اعلامیه ها و رسالات مشروعه خواهان دیده میشود. مراجعه کنید به مقدمه «روایای صادقه» از سید جمال واعظ اصفهانی و دیگران، بقلم بهرام چوبینه]

الله تعالی فرجه 166 «نوشته است. در قبل اشاره ای کوتاه به زندگانی شیخ احمد احسائی و اشتها وی در ایران و عراق کردم و شرحی کوتاه از رساله های وی در جواب فتحعلی شاه آوردم. اما چاره ای نیست و می باید مجملی از عقاید او را در اینجا بیاورم.

شیخ زین الدین احمد احسائی پیشوای شیخیه، مؤسس فرقه ایست از شیعه اثنا عشری. شیخیه در فهم مسائل فقهی جزو اخباریان و مخالف با اجتهاد هستند. از اصول عقاید شیخ احمد احسائی ضروری ندانستن اعتقاد به «عدل» و «معاد» در اصول دین است. 167 زیرا شیخ احمد معتقد بود که اعتقاد به «عدل» و «معاد» متضمن اقرار بصفات ثبوتی خدا و آنچه رسول الله در قرآن آورده می باشد. شیخ احمد احسائی معتقد بود «عدل» از صفات بی شمار الهی است و تنها درج صفت عدل در اصول دین معنایی ندارد. و «معاد» از احکام و تعالیم قران و اعتقاد بدان ضروری دین است. ولی در مقابل اعتقاد به رکن رابع را واجب می دانست. «رکن رابع» یا «شیعه کامل» در

[166] بحار الانوار در بیست و پنج جلد تألیف یافته و روحانیون آنرا دائرة المعارف «شیعه نام می برند. کتابی است که چندین هزار صفحه دارد و عده ای از طلاب در دوره شیخ الاسلامی ملا باقر مجلسی در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین به جمع آوری آن مأمور شده اند. تنها جلد سیزدهم این کتاب بالغ بر ۱۲۰۰ صفحه است، که با ترجمه علی دوانی در دارالکتب الاسلامیه، بازار سلطانی بزیور چاپ آراسته گردیده]

[167] اصول دین در نزد سنیان سه است: توحید، نبوت و معاد؛ و در نزد شیعه دو اصل عدل و امامت را بر آن افزوده اند و معتقد به پنج اصل است. شیخ احمد احسائی به چهار اصل اعتقاد داشت: توحید، نبوت، امامت و نائبیت امام یا رکن رابع]

مذهب شیخیه تقریباً همان معنی «ولی فقیه» را در بعضی از فرق شیعه دوازده امامی دارد. شیخ احمد احسائی معتقد بود که امام دوازدهم در سنه ۲۶۰ هجری قمری از انظار غایب گردیده و در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و تا زمانی که مهدی یا قائم آل محمد ظهور نکرده است، باید ما بین مؤمنین فردی باشد که بلا واسطه با امام غایب اتصال و رابطه داشته و واسطه فیض بین امام غایب و امت باشد. این چنین شخص را باصطلاح شیخیه «شیعه کامل»، «باب امام غایب»، و یا «رکن رابع» می نامند.

شیخیه معتقدند که شیخ احمد احسائی و سپس سید کاظم رشتی جانشینش در زمان خودشان «رکن رابع»، «شیعه کامل» و یا «باب امام غایب» بودند. سید کاظم رشتی جانشین شیخ احمد احسائی، قضیه بابیت و ظهور امام غایب را به نحوی به شاگردان خود آموزش داده بود که تمامی آنان در انتظار ظهور قریب الوقوع صاحب الزمان بسر می بردند و برای دستیابی و یا شناسائی مقام نیابت و بابیت و در جستجوی صاحب الزمان عبادت کرده و دست به ریاضت می زدند. عده ای از شاگردان سید کاظم آنچنان مؤمن به ظهور قریب الوقوع قائم بودند که در عراق و ایران در پی کشف معمای ظهور امام غایب شب و روز نداشتند و به مسافرت‌های جانکاه تن میدادند.

پس از مرگ سید کاظم رشتی بر سر پیشوائی شیخیه اختلاف رخ داد؛ قسمت اعظم مریدان سید کاظم رشتی به سید علی محمد شیرازی معروف به باب پیوستند. عده ای از مریدان سید کاظم از حاج محمد کریم خان کرمانی پیروی و به کریمخانیان اشتهار پیدا کردند. بیشتر اینان در کرمان، بهبهان و تهران سکونت دارند. دسته ای از شیخیه به شاگرد شیخ احمد احسائی ملا محمد ممقانی گرویدند و

به شیخیه ممقانی معروف هستند. دسته ای دیگر از آنان بر میرزا شفیع تبریزی اجتماع کردند و اینان در تبریز و نواحی آن و در کربلا و بعضی شهرهای شیعه نشین عراق بسر می برند. برخی از منتقدین شیخیه بیش از ۲۸ نفر را نام می برند که مدعی جانشینی سید کاظم رشتی بودند و خود را «شیعه کامل» می پنداشتند

میرزا شفیع تبریزی و بویژه حاج محمد کریم خان کرمانی در مخالفت با عقاید باب و دشمنی با بابیان از هیچ کاری روی گردان نبودند. حاج کریم خان در رد باب و عقاید وی چند کتاب و رساله نوشت. از آن جمله «رساله تیر شهاب در راندن باب خسران مآب»، «رساله رد باب مرتاب» و «ازهاق الباطل» است که در چاپخانه های شیخیه کرمان چاپ و منتشر شده است. وی چهره ای عبوس داشت و مردی يك چشم و کوسه بود. بقول قدما در کرمان و رفسنجان وجود مردان کوسه و يك چشم سابقه تاریخی دارد.

مورخین بابی و بهائی در تجلیل و احترام مقام شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی فراوان نوشته اند و آن دو را از مبشران ظهور سید علی محمد باب می دانند.¹⁶⁸ سید علی محمد شیرازی در شیراز بسال ۱۲۳۵ هجری قمری، مطابق با بیستم اکتبر ۱۸۱۹ میلادی متولد شد. پدر

[168] مراجعه کنید به آثاری چون «نقطه الکاف» از میرزا جانی کاشانی، به اهتمام ادوارد براون؛ «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه اشراق خاوری، تهران، «هشت بهشت» از میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی؛ «ظهور الحق» از فاضل مازندرانی؛ کتاب «ایقان» از بهاءالله؛ و یاکتاب بسیار قطور و خواندنی نویسنده بهائی دکتر نصرت الله محمد حسینی زیر عنوان «حضرت باب» چاپ کانادا]

او سید محمد رضا دکان پارچه فروشی در بازار وکیل شیراز داشت. اما سید باب هیچگاه پدر را ندید، زیرا که در شیرخوارگی پدرش فوت کرد و زیر سرپرستی دائی بزرگش، میرزا سید علی بزرگ شد. وی از تجار معروف شیراز و متمکن بود. این خانواده بسیار مذهبی و در نگاهداری مراسم اسلامی بی نهایت کوشا بودند. در خانواده پدری سید باب افراد روحانی فراوان یافت میشدند که ما دو تن را نام می بریم. یکی میرزا محمد حسن شیرازی¹⁶⁹ معروف به میرزای شیرازی که فتوای منع استعمال تنباکو را به او نسبت میدهند که در زمان خودش مرجع شیعیان جهان و یا حاج سید جواد شیرازی که سالها امام جمعه کرمان بود و بعدها معروف به حاج سید جواد کرمانی شد.

در پنج یا شش سالگی برادر مادرش وی را به مکتب شیخ عابد گذاشت، ولی بطور مرتب در سر درس حاضر نمی شد و بیشتر در حجره دائی خود به کار تجارت مشغول بود. سید باب در پانزده سالگی به بوشهر میرود و با شراکت دو دائی خود، مدت چهار سال در آنجا به تجارت مشغول میشود. سپس در سن ۲۰ سالگی مستقلاً، خود با تجارت روزگار میگذرانده.

مورخین بابی می نویسند که سید باب، قبل از ادعای بابیت در بوشهر يك رساله فقهی نوشته که تا کنون بدست نیامده است. وی در مجالس روضه خوانی و در ایام عاشورا در مجالس مرسوم این روزها شرکت میکرد و

[¹⁶⁹میرزای شیرازی پسر میرزا محمود خوشنویس، پسر، پسر عموی سید باب بود.]

گریه و اندوه خود را نشان میداده. وی در بوشهر در گرمای سوزان تابستان در بام خانه اش به ذکر و دعا و نماز می پرداخت و این مورد تصدیق بابیان است. در ۲۱ سالگی به کربلا میرود ۱۲۵۷/۱۸۴۱ و قریب يك سال بعد به ایران باز میگردد. وی قالب وقت خود را در عراق به عبادت و زیارت اماکن مقدسه شیعیان می گذراند. در آنجا چند باری به حوزه درس سید رشتی میرود، ولی از شاگردان سید کاظم رشتی بشمار نمی رفته است. برخی از مخالفین و ردیه نویسان مذهب بابی معتقدند که سید باب در نزد سید کاظم رشتی تحصیلات عمیقی کرده است. اگر قول آنها را درست انگاریم، پس باید به هوش سید باب آفرین فرستیم که در يك سال، زبان عربی و فرهنگ اسلامی را بخوبی آموخته است. و یا باید اعتراف کنیم که فرهنگ اسلامی، آنچنان نا چیز و سطحی است که در يك سال يك تاجر جوان شیرازی مؤفق به آموختن تمامی آن می شود.

باب پس از بازگشت به ایران در شیراز با دختر دایی خود خدیجه خانم ازدواج کرد ۱۸۴۲/۱۲۵۸. خدیجه خانم صاحب يك فرزند میشود بنام احمد که پس از تولد درگذشت. در این ایام زندگی سید باب میان بوشهر و شیراز میگذاشت و به تجارت مشغول بود.

در سال ۱۸۴۳/۱۲۵۹ سید رشتی فوت کرد. درست پنج ماه پس از درگذشت او عده ای از شاگردان سید کاظم رشتی وارد شیراز شدند و تعدادی از آنان به سید باب ایمان آوردند. شاگردان سید کاظم رشتی وی را در نخست، «باب امام غایب» می خواندند. هر چند بعدها، سید باب به دعوی مهدویت برخاست، اما به نام باب

اشتهار یافت و پیروانش را بابی می خوانند.
ملاحسین بشرویه ای در چهارم جمادی الاولی ۱۲۶۰/۲۲
مه ۱۸۴۴ اولین فردی است که به سید باب ایمان آورد. این
واقعه درست ۱۲۷۰ سال پس از بعثت رسول الله اتفاق
افتاده است. در این زمان سید باب ۲۵ ساله بود و ملا
حسین بمراتب در سنین بالاتری بود.

شاگردان باب برای تبلیغ دعاوی سید باب به سراسر ایران
و عراق گسیل شدند و خود سید باب همراه یکی از یارانش
راهی مکه شد تا دین خود را میان زائران خانه الله علناً
اعلان نماید (سپتامبر ۱۸۴۴/شعبان ۱۲۶۰). اما بگفته خود
سید باب «بداء» حاصل میشود.

«در اصطلاح شیعیان مراد از بداء آنست که خداوند وعده
ای دهد و ظاهراً آن وعده را بدان صورت ایفاء ننماید و
اراده وی بر امر دیگری تعلق گیرد. بعبارت دیگر اوضاع و
احوال جدیدی فراهم شود که تغییر در اراده الهی ایجاب
نماید.»¹⁷⁰ بداء در حیات امامان شیعه بارها اتفاق افتاده و
ظاهراً کاری امامانه بوده است. با این حال عده ای از
بابیان مسئله «بداء» را جدی پنداشتند و از دعوت باب و
اعتقادات وی دوری جستند و به انکار سید باب پرداختند.

سید باب پس از آنکه سفری به کربلا کرد (دهم ژانویه
۱۸۴۵) به شیراز بازگشت و مورد آزار حسین خان
آجودانباشی حاکم فارس قرار گرفت. در آنجا در اثر فشار
حاکم و روحانیون در مسجد وکیل و در حضور مردم
شیراز بالای منبر رفت و ادعای خود را با این جملات به
اطلاع مردم رسانید:

[¹⁷⁰مراجعه کنید به کتاب «حضرت باب» از دکتر نصرت الله محمد

حسینی، چاپ کانادا، صفحه ۲۳۸]

«لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بدانند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بدانند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بدانند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بدانند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمومنین و سایر ائمه بدانند.»¹⁷¹

انتخاب این جملات نشانی از زیرکی سید باب است، زیرا وی خود را مهدی موعود و خود امام غایب میدانست و در جملات بالا منکر مقام مهدویت خود نمی شود. وی معتقد بود که حامل پیام و دین جدیدی است و به کسانی که او را «وکیل امام غایب»، «باب امام» غایب، «منکر وحدانیت خدا»، «منکر نبوت حضرت رسول»، «منکر انبیای الهی» و بالاخره «منکر امامت امیرالمومنین و سایر ائمه» بدانند «لعنت» می فرستد.....

باب پس از تحمل مشکلات و مشقاتی در شیراز شبانه به اصفهان رفت (سپتامبر ۱۸۴۶) و در آنجا مورد توجه منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان قرار گرفت. در اصفهان با روحانیون مشهور آن زمان دیدار و گفتگو کرد. سید باب در اصفهان ظاهراً به توصیه منوچهرخان دختر شانزده ساله ملاحسین روضه خوان اصفهانی را «برای مدتی بجهت پرستاری و انجام خدمات خصوصی بعقد انقطاع» (صیغه) خود در آورد. وی قبل از تبعید به تهران فاطمه خانم را در انتخاب دو راه آزاد گذاشت، یا به نزد همسر نخستین او به شیراز برود و یا در اصفهان نزد

[¹⁷¹ کتاب «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، صفحه ۱۴۱، و یا «روضه

خانواده اش بازگردد. فاطمه خانم نزد پدر و برادران خویش ماند. این خانم چند سال پس از تیرباران سید باب در تبریز، همراه برادرش ملا رجبعلی به بغداد رفت و مدتی کوتاه بعقد صبح ازل نایب سید باب در آمد، اما زنان صبح ازل بنای مخالفت با فاطمه خانم را نهادند و صبح ازل او را طلاق داد و پس از چندی زن سید محمد اصفهانی از یاران معروف صبح ازل شد.

این قضیه سبب اعتراضات و اختلافاتی میان بایبان گردید. فاطمه خانم بعداً به تهران بازگشت و برای همیشه بابی ماند و در سال ۱۹۱۶ در سن هشتاد و چهار سالگی درگذشت.

بالاخره منوچهر خان معتمدالدوله هم در گذشت و بدستور حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه، درویش نعمه اللهی و مکتب دار ایروانی [دکتر فریدون آدمیت در کتاب «مقالات تاریخی»، ناشر دماوند، تهران ۱۳۶۲، دو سند بخط میرزا آقاسی آورده که خوب است مورخین بارگاه ولی فقیه یک بار این دو نامه صدراعظم مؤمن را مطالعه نمایند. هر دو سند در کتابخانه ملی پاریس موجود است. در نامه به «مسیو کلمباری» از اعضای فارسی دان سفارت فرانسه حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران می نویسد: «عالیجاه فرزند عزیز، نور چشم مکرم موسیو کلمباری، مراسله شما را ملاحظه کردم... شما جوان هوشیار عاقل دانا هستید... چرا تحقیق نکردید و مرا مستحضر نساختید که منظور دولت ها در باب من چیست... اولاً من رعیت دولت فخیمه روسیه هستم. و ثانیاً در دولت علیه ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم... ایشان [محمدشاه] با زور التفات و مرحمت مرا نگاه داشتند... صاحب نشان و حمایل آبی دولت فخیمه روسیه [هستم]... برای چه جرم و خیانت مرا تفضیح [بی آبرو] کردند ... [مگر من] رعیت ایران بود [م] یا سر خط داده بود [م] که پیوسته خدمتگذار ایران باشد [بخوانید باشم] چرا تفضیح کردند. و شما در مقام دوستی هیچ نگفتید که این امور باعث تفضیح دولت ایران است و سبب بدنامی دولت فخیمه روسیه شد که رعیت صاحب نشان حمایل

بزرگ او را بی جهت ضایع کردند... جناب جلالت مآب وزیر مختار دولت فخیمه روسیه نوشته داد که جناب حاجی در حمایت دولت فخیمه روسیه است. احدی گوش نداد و هر چه توانستند کردند. اگر تغیر می کرد که نوشته داده ام، تخلف چرا کردند، جرأت داشتند خلاف کنند؟...» نامه حاجی میرزا آقاسی پس از مرگ محمد شاه و جلوس ناصرالدین شاه به تخت سلطنت و درست زمانی که از ترس جان به شاهزاده عبدالعظیم فرار کرده و بست نشسته بود نوشته شده است]

[، سید باب روانه تهران شد. در نزدیکی تهران دو باره سید باب را بدستور صدراعظم میرزا آقاسی به کاشان و از آنجا به آذربایجان در ماکو و آنگاه در قلعه چهریق زندانی کردند. زندانی شدن سید باب سبب وحشت بابیان نشد، زیرا بابیان برای مشورت در امر استخلاص سید باب از زندان چهریق و اعلان مقام و منزلت سید باب در بدشت، میان راه خراسان و مازندران جمع شدند(جولای ۱۲۶۴/۱۸۴۸) در این اجتماع بیش از هشتاد تن از سران مشهور بابی در آن شرکت کردند. طاهره قره العین تنها بانوی شرکت کننده، در این اجتماع کاملاً مردانه بود. آنان تقریباً بمدت ۲۰ روز شب و روز به طرح نقشه برای خلاصی سید باب از قلعه چهریق مشغول بودند. که بالاخره انجام نگرفت.....

طاهره قره العین

مهمترین قضیه در این کنفرانس تاریخی، کشف حجاب طاهره در میان یاران متعصب سید باب است. که نه تنها بابیان بلکه تمامی مورخین و نویسندگان شرقی و غربی را حیران شجاعت و دلیری او نموده و از این واقعه نمایشنامه ها و افسانه ها پرداخته اند.

وی یکی از پرشورترین و شاید باسوادترین و جزو ۱۸ نفر

یاران اولیه سید باب بشمار می رود. نام طاهره در زمره یاران اولیه سید باب خود بدعتی جدید در فرهنگ دینی و اجتماعی ایران بود. وی دختر ملا صالح برغانی و عموی او ملا محمد تقی برغانی است که شیخ احمد احسائی را در قزوین تکفیر کرد و از مخالفین جدی شیخیه و بابیه بود و بالاخره هم بدست يك شیخی که تازه بابی شده و از دشمنی های ملا محمد تقی برغانی علیه بابیان آزرده خاطر بود، در ۱۲۶۴ در قزوین بقتل رسید.

قتل عموی طاهره مشکلاتی را برای طاهره و هم چنین بابیان بوجود آورد و بالاخره بدستور ناصرالدین شاه طاهره دستگیر شد، و او را به تهران آوردند.

مورخین بابی مینویسند که ناصرالدین شاه در اوائل ورود طاهره به تهران با او دیدار نمود. شاه قاجار مفتون دانش و هم چنین زیبایی طاهره شد و در نامه ای به طاهره نوشت که اگر از عقاید سید باب تبری نماید، وی را بانوی نخست و سوگلی حرمسرای خود خواهد کرد. طاهره در پاسخ ناصرالدین شاه این بخش از غزل خویش را برای شاه ارسال نمود:

تو و ملك و جاه سکندری

من و رسم و راه قلندری

اگر آن خوش است تو در خوری

و گر این بدست مرا سزا

سرانجام دو مجتهد مشهور، ملا محمد اندرمانی و ملا علی

کنی فتوی بر قتل طاهره دادند. 172

ماجرای زندگی شورانگیز طاهره و قیام استثنائی او در تأیید دعوت سید باب، یکی از فصول هیجان انگیز تاریخ ایران است. و باید زندگی این زن انقلابی را که با شیوه زندگی خود انقلابی در حقوق زنان ایران ایجاد کرد باز خوانی دوباره نمائی م...

فراموش نکنیم که پیدایش سید باب و آراء او، سبب پیدایش طاهره ها در ایران شد. دریغ و افسوس که در این پیشگفتار مجال بازگوئی همه ماجراهای زندگی طاهره را نداریم.

طاهره شاعر و سخنوری توانا بود. نوشته هایی که از او مانده، درجه دانش و فضل او را در مسائل اسلامی نمایان میکند. درك برخی از رسالات او بی تردید برای ملایان

[172] ملا علی کنی بزرگترین ثروتمند زمان خود و مالک بزرگترین مزارع کشاورزی در ایران بود و این ثروت را از راه احتکار گندم بدست آورده بود. مراجعه کنید به «الماتروالاتار» از اعتماد السلطنه و «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» و «خاطرات و خطرات» از مهدیقلی خان هدایت. ساکنین کن پس از مرگش میخواندند: کندیان را خاک عالم برسر است- این عزای نایب پیغمبر است

ملا میرزا محمد اندرمانی (اندرمان قریه ای از ری است)، مرد پر نفوذی بود و در مدرسه فخریه طهران تدریس و «درترویج شرع» توجه فراوان داشت]

کنونی شیعه، مشکل و شاید غیر ممکن باشد. 173

در بدشت طاهره برای یاران سید باب به منبر می رفت وخطابه های پر شوری در مقام و جایگاه مذهب باب ایراد میکرد. سخنان او و از همه مهمتر کشف حجاب او، بکلی اجتماع بدشت را چهره ای انقلابی - افسانه ای داد. و باعث بحث و گفتگو میان بابیان و غیر بابیان گردید. مینویسند: «ناگهان طاهره بی حجاب و با زینت و آرایش در جمع» یاران باب پدیدار گشت و مؤمنین به باب «ترسان، حیران، خشمگین، ناتوان و پریشان شدند». عده ای از یاران باب با دیدن چهره طاهره «فرار نمودند و گروهی به عمارت نیمه مخروبه و خالی از سکنه که در آن حوالی بود پناه بردند... برخی بکلی از ایمان به امر جدید منصرف شدند و گروهی گرفتار شبهه و تردید گشتند. عبدالخالق اصفهانی نا گهان آن چنان آشفته و ترسان و دیوانه گشت که گردن خویش برید و خون از آن بارید و در آن حال از منظر طاهره دور گشت». عده ای از بابیان بی پروائی و اقدامات انقلابی طاهره را موجب ننگ شریعت

[173] رضا قلی خان هدایت مؤلف تاریخ روضة الصفا پیرامون طاهره مینویسد: «چه زنی در کمال جمال بود و ملحه ای شیرین مقال»، میرزا محمد جعفر حقایق نگار در حقایق الاخبار ناصری، طاهره را چنین توصیف میکند: «با وجود حسن و جمال و غنج و دلال در علوم معقول و منقول بحد کمال بود» سپهر در ناسخ التواریخ در خصوص دانش اسلامی طاهره مینویسد: «این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک اذفر داشت در علوم عربیه و حفظ احادیث و تأویل آیات فرقانی با حظی وافر بود»]

باب میدانستند و بکلی از مذهب باب روی گردان شدند.¹⁷⁴ برخی از بایبان نامه ای به سید باب نوشتند و از اعمال و افکار طاهره شکایت و گلّه کردند. جواب سید باب، که مردی متشرع مذهبی بود، در تاریخ ادیان استثنائی است. زیرا در جواب نامه آنان، وی را «طاهره جاودانه» خواند. واقعه کشف حجاب طاهره سبب شد که «جانمازها» که همیشه میان طرفداران سید باب باز بود «برچیده» شود و «مهرها که برای نماز تا آنروز می گذاشتند شکسته شد و اسمش را بت گذاشتند». فراموش نکنیم که بایبان در نخست اطلاع کافی از اندیشه های باب نداشتند و هرکس که بابی میشد، ذهنیات خود را ملاک و معیار شناسائی مقام باب میدانست. هرکس بنوعی در غم جانانه اش سید باب می سوخت و به همین سبب هم عده ای از بایبان سید باب را فقط نایب و یا باب امام غایب و عده ای از آنان صاحب الزمان موعود و بعضی چون طاهره رسول خدا می پنداشتند.

شاید گفته ادوارد براون ایران شناس بر جسته انگلیسی برای درک مقام طاهره و تأثیر وی در جنبش بابیه، و قضیه اجتماع بدشت خالی از فایده نباشد؛ وی با احترام پیرامون شخصیت طاهره مینویسد:

«ظهور بانوئی چون قرّة العین در هر عصر و کشوری، از نوادر زمان است. اما در کشوری چون ایران، حادثه ای بی

[¹⁷⁴ فراموش نباید کرد که در گذشته هم به هواخواهان طاهره، سران متعصب شیخی و بابی نسبت «قرتیه» به آنان می دادند و آنان را به «قرتی بازی» متهم میکردند. مراجعه شود به کتاب بسیار مفصل و خواندنی «حضرت طاهره» بقلم محقق و مورخ بهائی، دکتر نصرت الله محمد حسینی، چاپ کانادا صفحه ۱۹۴]

نظیر بل معجزه است... اگر آئین بابی فاقد دلیل دیگری بر اثبات عظمت خود بود، همین کافی بود که قهرمانی چون قره العین آفریده بود.¹⁷⁵»

اجتماع بدشت به بایبان شور و حرارتی داد و عده ای از یاران باب برای تبلیغ مقام باب بجانب مازندران روان شدند. احتمال می‌رود که حکومت از اجتماع و نقشه استخلاص باب در قلعه چهریق با خبر شده بود.¹⁷⁶ زیرا در همین ایام سید باب را از چهریق به تبریز فرستادند و به محاکمه کشاندند. تا شاید از اشتهااری که پیدایش باب در سراسر ایران ایجاد کرده بود کاسته شود (جولای ۱۸۴۸). شرکت کنندگان در جلسه محاکمه، علاوه بر ناصرالدین میرزا ولیعهد، روحانیون طراز اول شهر و رؤسای فرقه تازه نفس شیخیه تبریز بودند. مباحثاتی که در آنجا انجام گرفت در حد همان قیل و قال های طلبه خانه های سنتی بود. نام نظام العلماء تبریزی و ملا محمد ممقانی (ماماقانی) و میرزا احمد و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و عده ای از بزرگان و مأموران دولتی در آثار مورخین آن دوران دیده میشود و حضور آنان در جلسه

[¹⁷⁵ نقل از کتاب A Travellers Narrative جلد دوم صفحه ۲۱۳. این مطلب را از کتاب «باب» تألیف دکتر نصرت الله محمد حسینی آوردیم. افسوس که این کتاب به سبک ادبیات دوران قاجاریه نوشته شده و ایرانیان این دوران در فهم آن مشکل خواهند داشت]

[¹⁷⁶ شاهزاده جهانگیر میرزا مؤلف تاریخ نو، معتقد است که حرکت بایبان به رهبری ملا حسین بشرویه ای در مازندران برای خلاصی سید باب از قلعه چهریق انجام گرفته بود. اما در مازندران آنان گرفتار شدند و قضیه بابی کشی در قلعه طبرسی به قیام آنان خاتمه داد. صفحه ۳۲۱ تا ۳۲۲]

محاكمه مورد تأیید مورخین قاجاریه است. در این جلسه سید باب در حضور ولیعهد و روحانیون ادعای مهدویت و صاحب الزمانی کرد.

نظام العلماء تبریزی و ملا محمد ممقانی طبق نوشته اعضا دالسلطنه در کتاب «فتنه باب» پس از شنیدن ادعاهای باب به او با زشت ترین الفاظ دشنام دادند و وی را فلك کردند. برخی از ملایان در ردیه های خود بر دیانت بابی و بهایی چنین ادعا می کنند که پس از بچوب بستن سید باب، وی از همه ادعاهای خود توبه نمود. این مطلب با همه شواهد تاریخی که از جانب مسلمین و مخالفین باب نوشته شده و در مجلس محاکمه به ریاست ولیعهد ناصرالدین میرزا در تبریز شرکت داشته و یا نزدیکان آنان شاهد در جلسه محاکمه بوده اند مغایرت دارد.

اصولاً فتوای قتل سید باب از جانب روحانیون تبریز بدین سبب صادر شد که وی را در ادعاهای خود پایدار و استوار یافتند. بعلاوه در اسلام بر «مخبط» و «دیوانه»، آنطوری که ردیه نویسان به باب نسبت میدهند، طبق احکام فقهی «حرجی» نیست و مجازات اعدام در پی ندارد.¹⁷⁷

سید باب را پس از محاکمه دو باره به چهریق فرستادند. اقدامات دولتیان و گفتارهای کینه جویانه روحانیون علیه دعاوی سید باب در تهران و شهرستانها باعث اعمال خشونت آمیز و تحریک علیه بابیان شد و مورد هجوم مردم

[¹⁷⁷ مؤلف کتاب «بهائی‌ان»، که ردیه ای ۸۰۰ صفحه ای بر سید باب و بهاء‌الله است، شرح مبسوطی پیرامون «مخبط» بودن سید باب نوشته که خالی از تفریح نیست. فصل «اعدام مخبط» صفحه ۲۴۴ تا ۲۵۸. سید باب در نخست خود را باب امام غایب می خواند. هر چند بعدها، خود را مهدی موعود و خود امام غایب خواند.]

قرار گرفتند و این اقدامات، جنگ های هفت ماهه قلعه طبرسی (۱۲۶۵/۱۸۴۹) میان بابیان و قوای حکومتی را در پی داشت که با خدعه و مهر کردن قرآن و امان دادن و آنگاه قتل عام بابیان پایان گرفت.

در این جنگ مهم ترین سران بابی کشته شدند. اخبار جنگ و کشتار آنان در مازندران به سید باب که در این زمان در قلعه ماکو زندانی بود می رسید و بی تردید او را محزون می ساخت. پس از کشتار بابیان در قلعه طبرسی، در زنجان و آنگاه در نیریز جنگهای خونینی میان طرفداران باب و قوای دولتی بوقوع پیوست که باز هم با قتل عام بابیان پایان گرفت.

نوشتیم که در مجلس ولیعهد، ناصرالدین میرزا، و روحانیون سرشناس تبریز، سید باب را محاکمه و به اتهام ارتداد و کفر محکوم و پس از مدتی در تاریخ ۱۲۶۶/۱۸۵۰، همراه جوانی از پیروان او، در سربازخانه تبریز تیر باران کردند. در این زمان ناصرالدین میرزا شاه و امیر کبیر صدراعظم ایران بود. مورخین بابی و غیر بابی معتقدند که در بار اول تیرها به طناب خورد و تیری به باب و جوان زنوزی اصابت نکرد. اعتضادالسلطنه در کتاب «فتنه باب» می نویسد: «در این واقعه از قضا گلوله به ریسمانی آمد که بدان دست باب بسته بودند. ریسمان گسیخته و باب رها شد» و همچنین به نکته ای اشاره میکند که حائز اهمیت است. وی می نویسد که چون بار نخست سید باب نجات یافت می توانست خطاب به مردم تماشایی بگوید که «ای گروه سربازان و مردمان آیا کرامت (معجزه) مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد». در بار دوم «حدود ظهر ۲۸ شعبان سال ۱۲۶۶

هجری قمری/۹ جولای ۱۸۵۰ آقا جان بیک امر به شلیک نمود. این بار ۷۵۰ گلوله چنان تأثیر نموده بود که سینه آن دو سوراخ سوراخ و اعضاء دو بدن پاره پاره و ممزوج گشته بود» سید باب هنگام تیرباران سی سال و شش ماه شمسی عمر کرده بود.

در طهران سه تن از بابیان با دشمنه و طپانچه به ناصرالدین شاه حمله بردند و سبب زخمی شدن شاه قاجار شدند. گمان می‌رود که آنان در پی گرفتن انتقام خون باب و کشتارهای خونین بابیان در مازندران، نیریز و زنجان بودند. بدستور شاه و امیر کبیر صدر اعظم وقت عده ای از سران بابی را دستگیر کردند و با حيله ای بی سابقه، آنان را بین اشراف و رجال درباری و تجار تقسیم نمودند، تا همه کس را شریک قتل عام بابیان نمایند، و هر کدام را جدا جدا با شنیع ترین وجه بقتل رساندند.¹⁷⁸

عده ای از بابیان دستگیر ولی کشته نشدند که میرزا حسین علی نوری معروف به بهاء الله نامورترین آنان

[¹⁷⁸ مؤلف «ناسخ التواریخ» مینویسد: «در این هنگام علمای بلد و چاکران درگاه حضرت شاهنشاه (ناصرالدین شاه) خواستار شدند که هر کس این مردم مرتد را که مخرب دین سید انام و قاصد جان شاهنشاه اسلامند بدست خویش سر بر گیرد، او را ثواب جهاد اکبر باشد. بهتر آنست که شاهنشاه دادخواه، هر یک از ایشانرا بدست طایفه ای از مردم بسپارد تا عرصه ی هلاک و دمار سازند و در این ثواب انباز باشند و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان شریکند و هرگز با این نا راستان همداستان نشوند. شاهنشاه این سخن را پسندیده داشت» میرزا آقا خان کرمانی در کتاب «سه مکتوب» کشتار وحشیانه بابیان را در تهران با قلمی سحرانگیز شرح داده است. هم چنین میرزا فتحعلی آخوندزاده در «مکتوبات» اشاره ای به این واقعه کرده است]

است. وی بعداً در بغداد و سپس در شهر ادرنه در شمال ترکیه ادعای دین جدیدی کرد که با عنوان «دین بهائی» مشهور است. ادعاهای سید باب و سپس بهاء الله نقطه عطفی در تاریخ مبارزات اجتماعی و سیاسی ایران است. که هنوز هم پس از یکصد و پنجاه سال ملت ایران هر روزه با آن و حل عاقلانه آن روبروست.....

جنبش باب انقلابی نبود، اما بسبب احکام جدیدی که سید باب در لباس دین جدیدی بیان کرده است، انقلابی در تفکرات و جنبشهای اجتماعی، سیاسی و معنوی ایران ایجاد کرد. با توجه به آثار باب، بویژه مطالعه دقیق دو کتاب «بیان فارسی» و «بیان عربی»، که احکام دین او در آن مندرج است. هیچگونه مطلبی، آنطوری که نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی ادعا میکردند از «تمایلات طبقاتی بورژوازی در حال رشد و خواستهای دمکراتیک پیشه وران و دهقانان منعکس» نیست. قیامهای بابیان در طبرسی، نیریز و زنجان سرشتی کاملاً مذهبی داشت و رهبران این قیامها، در لباس روحانیت، بر خلاف نظر نویسندگان ملهم از س، ا، ایوانف روسی «از سیماهای شگرف و تابناک جنبش های انقلابی ایران»¹⁷⁹ بشمار نمی روند. سید باب بنیانگذار دین جدیدی در ایران بود و خود را رجعت مهدی موعود صاحب الزمان غایب می دانست و نه چیز دیگری.....

ملایان برای مقابله با برخی دستورات و احکام مترقی باب چون حکم تحصیل برای بانوان و تساوی حقوق بین زن و مرد و غیره، هر چه در چنته اسلامی خود گشتند، حدیثی

[179]مراجعه کنید به کتاب «جنبش های اجتماعی در ایران» از احسان طبری، صفحه ۳۸۴ تا ۳۹۳، احتمالاً چاپ حزب توه ایران در اروپا]

و روایتی برای مقابله با اندیشه های باب پیدا نکردند. پس به جعل حدیث و روایت مشغول شدند که این خود بحثی شیرین و خواندی ست اما در این پیشگفتار غیر ممکن... این حقیقت است که بابیان در جنبش انقلاب ملی مشروطه ایران نقش مهمی داشتند و نظر دارمستتر خاور شناس فرانسوی می تواند کاملاً با واقعیت وفق دهد که «بیداری ایران، بلکه آسیا را مرهون این جنبش می شمارد. 180» در «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده اشاراتی گاه احترام آمیز و گاه انتقادی پیرامون جنبش باب و احکام وی و قهرمانیهای طاهره ملاحظه میشود. اما کشتار بابیان را کاری نادرست میشمارد...

اگر بخواهیم از همه آثار و کتبی که رجال سیاسی و غیر سیاسی ایرانی و خارجی، که در پیرامون سید باب، اندیشه های او و تعقیب، شکنجه و قتل عام بابیان نوشته اند، در اینجا نقل نمائی، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. می توان بجرأت گفت که هیچ واقعه ای در این قرن ذهن ملایان را این چنین عمیق بخود مشغول نداشته است. بی سبب نیست که رجال دینی و غیر دینی دربار ناصرالدین شاه آنان را «آنارشویست های ایرانی» و «مرتد» میخواندند و در پی قتل عام آنان بودند.....

پس از تیرباران سید باب و کشتارهای متعددی که در دوران سلطنت ناصرالدین شاه قاجار از آنان شد، که مورخین بابی و غیر بابی رقم کشته شدگان را بین بیست

[180] پیرامون جنبش باب خاورشناسان و دیپلمات های روسی و اروپایی غربی، آثار فراوانی نوشته و منتشر کرده اند. برخی از این آثار بسیار عالمانه و برخی غیر عالمانه اند. مراجعه کنید به کتاب «از مشروعه تا مشروعه» از بهرام چوبینه]

تا سی هزار شمرده اند، عنوان و اتهام بایگیری دست آویز موزیانه ای بود که ملایان برای چپاول اموال بابیان و یا از بین بردن آزادیخواهان بکار می گرفتند.

ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه، حاکم اصفهان به حاجی سیاح میگوید: «حاجی سیاح! نمی دانی این عنوان بابی گری چه خدمت ها به اغراض ملاها و امراء کرده. شاه هم خوب وسیله ای بدست آورده و عده ای از مردم را به این تهمت پامال نموده. 181»

امین الدوله در «خاطرات سیاسی» خود به همین قضیه اشاره زیرکانه ای کرده و می نویسد: «مأمورین حکومت از این عنوان [بابی] نان می برند. هرکاسب فقیر را که عصر به خانه خود بر میگشت به گوشش می خواندند که تو را بابی یا شیخ جمالی [طرفدار سید جمال الدین اسدآبادی] گفته اند، از اضطراب [ووحشت] هر چه از اندوخته روز، در جیب داشت به مشت فراش می گذاشت. 182»

حاجی سیاح در سفرنامه بسیار ارزشمند و خواندنی خود ماجراهای غم انگیزی را که با گوش خود شنیده و یا شاهد بوده نوشته است:

«يك ساعت از آفتاب رفته وارد نراق شدیم و در کارونسرای حاجی مهدی که نظیر کاروانسرای خوب کاشان بود منزل کردیم، لکن تمام حجرات را خالی دیدیم،

[«181 خاطرات حاج سیاح»، صفحه ۴۱].

[«182 خاطرات سیاسی امین الدوله» به کوشش حافظ فرمانفرمائی، ان، صفحه ۱۴۴]

تعجب کردیم. بعد بیرون آمدم و دیدم نراق آن نیست که در جوانی دیده بودم، بالکلیه خراب و ویران شده. از ده خانه یکی باقی مانده. مردم کمی که هستند فقیر و پریشان و اوضاع تمام عوض شده. نراق بسیار جای آباد پر منفعت با صفائی بود که آن را هند کوچک نام داده بودند. از يك نفر پرسیدم کو آن نراق که من قبل از سفر دیده بودم؟ گفت: دو بلای بزرگ نراق را به این حال افکنده.

اول اینکه اسم بابی در ایران برای دولتیان و مردم مغرض بی دیانت بی انصاف يك وسیله و بهانه برای تمام کردن [از بین بردن] مردم بی تقصیر شده و می دانید، این جا امامزاده ایست، يك نفر خبیث که با چند نفر عداوت و غرض داشت روزی در آنجا چند ورق از قرآن نیم سوخته بیرون آورد که از قرار معلوم، خودش سوزانده و فریاد زد بایبان قرآن را سوزانده اند. بایبان کیستند؟ فلان و فلان و جمعیت دیگر؛ و جمعی را به این تهمت متهم ساختند، پس به دولت اطلاع دادند که در اینجا بایبان طلوع کرده اند، قدرت و قوت دارند. دولت، مصطفی قلی خان عرب را مأمور تحقیق کرد. او هم محض این که مال مردم را غارت کند حاجی میرزا محمد را که ملای اینجا بود با خود شريك و همدست کرد.

آن نا پاك اغلب اهالی را خصوصاً آنهائی که مال دار بودند متهم کرده، مردم بیچاره را به اسم تحقیق به يك جا جمع کردند. به محض اجتماع بدون سئوال و جواب همه را دستگیر کرده بسیاری را قتل نمودند و تمام خانه ها را غارت کردند. زن و مرد و صغیر و کبیر، آواره به اطراف متفرق شده بجاهای دیگر و بسیاری به همدان رفتند...

باقی مانده هم تلف و پا مال شدند. 183»

«وارد اردستان شدم... محترمین آنجا بملاقات آمدند و شکایت بسیار از وضع روزگار نمودند و گفتند: حکام بی دین، ما را تمام کردند، جان و آبرو و مال ما را بردند، ما را متهم به بابی بودن کردند. هر نایبی می آید ملاحا با او همدست شده به اسم این فرقه بد نام ما را دنبال کرده و حبس و زنجیر و شکنجه میکنند و بالاخره غرض مال است که می برند... بهر کس پناه بردیم، التجاء کردیم، قسم خوردیم، تبری نمودیم، رشوه دادیم، تظلم و تشکی نمودیم، هر کس دخالت کرد مال خواست، حرف گفت پول خواست، آخر اعتقاد ما را از ما چگونه بهتر دانستند؟ 184...»

در گیلو دار انقلاب ملی مشروطه، در کاشان دختر نو جوانی را تنها به خاطر این که خانواده اش متهم به بابیگری شده بودند، به دستور علماء و همکاری حاکم به فجیع ترین شکل تجاوز کردند، آن هم در روزی که طبق معتقدات مذهبی شیعه مراسمی علیه ظلم بر پا می گردد. «در روز عاشورا الواط و اوباش کاشان شورش نموده در وسط ملاء عام در تعزیه جناب سید الشهداء علیه آلاف التحیه و الثنا دختر باکره سیده را کشیدند و بکارتش را

[«183 خاطرات حاج سیاح» صفحه ۵۷-۵۸]

[184 پیشین صفحه ۴۱]

اتهام بابی و بهائی تنها در دوران سلسله قاجاریه مورد استفاده ملایان قرار نگرفت. زیرا از عجایب روزگار آنکه ملایان به رضا شاه و محمد رضا شاه و رهبر نهضت ملی، دکتر محمد مصدق نسبت بابیگری، بهائیگری و بی دینی زدند و هم اکنون هم سران قشری حکومت اسلامی در ایران از این حربه شناخته شده و کپک زده در رسیدن

[«185 تاریخ غفاری» محمد علی غفاری، «خاطرات و اسناد محمد علی غفاری»، بکوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، صفحه ۱۹]

عصر امتیازات

کشتار بابیان و آزادیخواهان و چپاول اموال آنان، جیب گشاد سلطان و ملا را کافی نبود. پس حکام مستبد قاجار و پشتیبانان روحانی آنان با گرفتن رشوه ناچیزی، ثروت های ملی را به دول استعماری روس و انگلیس می فروختند. امتیاز تأسیس بانک، امتیاز تأسیس خطوط تلگراف، امتیاز راه آهن، امتیاز استخراج معادن و منابع زیر زمینی چون نفت و غیره، امتیاز کشتی رانی در کارون، امتیاز واگذاری راه های حمل و نقل، تشکیل بریگاد قزاق زیر نظر روس ها و از همه مهمتر «کاپیتولاسیون» که نقض استقلال قوه قضائیه و کشور بود و بالاخره امتیاز تنباکو به انگلیسیان و غیره... همه و همه این امتیازات ننگین در دوران قاجاریه به ویژه ناصرالدین شاه به دول خارجی داده شد. لیکن مجتهدان و

[¹⁸⁶ کتابهای خاطرات حاجی سیاح ص ۴۱ و ۱۸۴، خاطرات امین الدوله ص ۱۴۴. تهمت بهائیکری به رضا شاه. مراجعه کنید به «آیینہ عبرت» خاطرات دکتر نصراله سیف پور فاطمی، جلد اول، صفحات ۲۱۳ و ۲۷۵، ۲۷۶. پیرامون تهمت بابیکری و بهائیکری به دکتر محمد مصدق، مراجعه کنید به کتاب یاد شده بالا، جلد اول، صفحه ۲۱۱ و خاطرات و تأملات مصدق ص ۱۴۳، مصدق در محکمه نظامی جلد ۱ ص ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۳۴ و به ویژه ۳۷۹، ۳۸۲ تا ۳۸۴. تهمت بابی بودن احمد کسروی. مراجعه کنید به کتاب «سرگذشت من» از کسروی، صفحات ۵۱ و ۶۹. آیت الله خمینی در عراق در رادیویی که صدام حسین در اختیار او نهاده بود علیه شاه سخنرانی میکرد و شاه و وزیران او را به بهائی بودن متهم می نمود. وی در کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی) بارها شاه و رجال سیاسی را به بابی و بهائی بودن متهم کرده است]

روحانیون بیشمار در سراسر ایران نه اعتراضی کردند و نه توانائی درک منافع ملی و نه فهم اوضاع اقتصادی کشور را داشتند.

ناصرالدین شاه به ضعف حکومت خود در مقابل روس و انگلیس واقف بود، ولی باز به این دلخوش بود که تاجی بر سر و حرمسرای در بر دارد و یقین می دانست که حفظ آن تاج لرزان مشروط به آن است که اتباعش در جهل و غفلت بمانند و از آنچه بر سرشان می آید شکایت نکنند. حکام قاجاریه چون این زمان، تجاوزات بیگانگان را بهانه مناسبی برای پوشاندن بی کفایتی و حکومت استبدادی خود می دانستند.

کدام سند و شهادت چه کسی جز دختر ناصرالدین شاه میتواند اعتبار علمی و تاریخی داشته باشد؟ تاج السلطنه دردانه قبله عالم از ایام پادشاهی پدرش مینویسد: «مملکت در حال نزع، تمام رعیت بیچاره مفلوک، حکام با منتهای قدرت مشغول ظلم و جور. بقدری پولیتیک ایران تاریک و مردم دلخون و جری بودند، که از تمام چهره ها آثار نارضایی ظاهر و هویدا بود. می رفت که صدای رعد آسای ملت، اساس سلطنت را متزلزل و نابود ساخته، خود را از فشارهای پی در پی خلاص نمایند... در ظاهر همان سلطان، همان سلطنت؛ در باطن فوق العاده خراب و روز بروز رو به انهدام بود. اگر شخص مآل اندیش درست به نظر دقت می نگریست، باید بگوید: سلام بر سلطنتی که در زوال است.» آنگاه تاج السلطنه نازکرده ظل الله چهره ای فیلسوفانه بخود میگیرد و متذکر میشود: «تاریخ دنیا به ما می فهماندکه: فرمانروایی مطلق تا چه اندازه تباه کننده ی اخلاق است.» وی تصویری بسیار زنده از دربار برادرش مظفرالدین شاه ترسیم میکند زمانی که «خازن

اقدس»، عزیز کرده برادر به شاه خطاب می کند: «قربان! شوم حاضر است. ماشاء الله خدا عمرت بده! خسته نشدی؟ پاشو! پاشو! شوم یخ می کنه. خوهرت ببر با خودت شوم بخورند؛ ما می ریم اون اتاق شوم می خوریم»، تاج السلطنه دل پر خونی از برادر تاجدارش دارد و از «مطرب ها» و «فاحشه ها که» چندین هزار تومان پول دولت و ملت «صرف آنان می شود گزارشی رقت بار نقل میکند. خواهر مظفرالدین شاه از «مجامعت برادر با مادیان» و عکسهایی که درباریان از او گرفته بودند پرده بر میدارد و با شرمندگی از «حرکات بیپرده» این «شاه کاغذی» مینویسد: «گردی از فرنگستان با خود آورده بود که بقدر بال مگسی اگر در بدن کسی یا رختخواب کسی می ریختند، تا صبح نمی خوابید و مجبور بود بطور اتصال بدن خودش را بخاراند. دومن از این گرد را آورده، اتصال در رختخواب عمله خلوت می ریخت. آنها بحرکت آمده، حرکات مضحك می کردند و او می خندید. 187»

ای خلائق این حقیقت حزن انگیز را با که بگویم که فقها و علماء و مراجع تقلید و مجتهدین پشتیبانان این دلک ها بودند و همانطور که در صفحات گذشته آوردیم فتوا در تأیید حکومت استبدادی آنان صادر میکردند...

صدها شاهزاده از قماش همین ناصرالدین ها و مظفرالدین ها سازمانهای کشوری را در قبضه اقتدار خود داشتند و در جمع مال و رسیدن به جاه و جلال دست به هر جنایتی می زدند و در ظلم و شقاوت با یکدیگر مسابقه می دادند.

[«187 خاطرات تاج السلطنه» دختر ناصرالدین شاه، بکوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، تهران. صفحات ۴۸ تا

رواج روز افزون فروش مشاغل يك عامل ديگر بينوائى مردم و انحطاط كشور بود. هرکس پيشكشى بيشتري مى داد به منصب بزرگتري مى رسيد و هرکس بيشتتر مردم را مى چاپيد و به بالا دستهاى خود مى رساند مقامات بالاتري بدست مى آورد.

ملايان در حوزه هاى علوم دينى همان اندیشه هاى كهنه و واپسگرا را تدريس مى كردند كه از زمان رسول الله رايج بود و «اجتهاد و رياست مليه جز به بزرگى عمامه و غليظ حرف زدن و عمامه دست ژولیده و يك نعلين پوست خريزه پيش نيست. علم و زحمت و فضل منسوخ شده، منتهى هر کدام كه مى خواستند خيلى حجت الاسلام تر با شند يك سفر عتبات يا نجف اشرف امر را كامل¹⁸⁸» ميكرد.

«در تهران، غير از علماء و حكام و حكماء سه هزار نفر اديب و فاضل و مورخ است كه اغلب آنها به طرارى [حقه بازي، عياري، كيسه برى] و خوش گذراني در مجالس جلوه ها دارند و نطق ها مى كنند. ليكن اغلب از ايشان مايه علمى ندارند. اگر معانى و بيان يا يكي از كتب نحويه را پيش ايشان گذاري از عهده درس دادن بر نيابند و اگر ابن ابى الحديد يا مقدمه ابن خلدون يا درر و غرر سيد مرتضى را بخوانند در اغلب موارد عاجز مانده درك مطلب نمى كنند.¹⁸⁹»

ملايان هر چند علمى نداشتند ليكن القاب آنها طويل بود و

[¹⁸⁸سيد جمال واعظ اصفهاني و ديگران، «رويای صادق»، به كوشش بهرام چوبينه. چاپ مرد امروز، آلمان]

[¹⁸⁹غلامحسين افضل الملك، «افضل التواريخ»، صفحه ٤٣٢. غرر و درر آمدی، از عبدالواحد آمدی، كلمات قصار علی]

مردم بی سواد گمان می کردند که در پس این القاب و در زیر این عمامه های بزرگ علمی نهفته است و در نگاهداری این عناوین و القاب بی نهایت غیرتمند بودند. «آقا فضل الله که اسماً فضل الله و لقباً مؤید العلماء و الاسلام است... از علماء بزرگ بودند، به يك قبضه عصای مرصع [از طرف شاه] نایل گردیدند... يك وقتی می گفتند که من مؤیدالعلماء هستم، سال دیگر به القاء بعضی گفتند: من مؤیدالعلماء و الاسلام هستم، از قضاء برات نویس دیوان [دربار] در صدور برات ایشان نوشت که مستمری [حقوق درباری] جناب مؤیدالعلماء فلان مبلغ است... وی در سر این کار نزد مستوفی و برات نویس رفت و منازعه ها کرد و برات را پاره نمود. تا در باره او براتی نوشتند که لقب او مؤیدالعلماء و الاسلام نوشته شود.¹⁹⁰ «افضل الملك شرح مفصلی از ملایان درباری و تعداد عصاهای مرصعی که محمد علی شاه به ملایان «اعطاء» کرده است میدهد. وی پیرامون يك آخوند دیگر چنین می نویسد: «تمام مردم تهران از جناب آقا شیخ محمد ابراهیم لسان العلماء می

[¹⁹⁰ غلام حسین افضل الملك، «افضل التواریخ» صفحات ۴۳۲ و ۴۳۳]

ترسند و احتراز [دوری] می کنند.¹⁹¹»
اصولاً برای فهم چگونگی و شناخت ارزش «نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ایران» کافی است که مواد تحصیلی شاهزادگان و طلاب علوم دینی را بررسی کنیم. زیرا این فکر بکلی نادرست و استعماری که روحانیون در نهضت مشروطیت تأثیر فراوانی داشتند، آن چنان بی پا و غیر واقعی است که تنها از طرف نویسندگان مزدور مذهبی بیان شده و وسیله عوامل مشکوک در میان ایرانیان رسوخ یافته است.

کودکان درباری وسیله «الله باشی ها» تربیت می شدند. این معلمین و مدرسین سرخانه به «نظم و نثر از گلستان و بوستان و غیره صرف وقت» می کردند که به قول شاهدین و آموزش دیدگان آن دوران «اساسی نداشت» و «دیمی صرف و نحو و مقداری هم فقه و اصول تدریس می کردند.¹⁹²»

در حالی که آثار آزادیخواهان و مصلحین دوران انقلاب مشروطیت ایران مملو از افکار بدیع و اندیشه های مترقی

[¹⁹¹افضل التواریخ» صفحات ۴۳۲ و ۴۳۳.

آقای سیف الله وحیدنیا به سند خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی برخورده اند که اسامی واعظین و روحانیون جیره بگیر دربار مظفرالدین شاه را آورده است. لیست طولانی است و من تنها چند نام را نقل می کنم: حاج محمد سلطان المحققین، حاج شیخ مهدی سلطان المتکلمین، حاج سید کاظم سلطان المتألمین، حاج سید جواد سلطان المحدثین و غیره ... مراجعه کنید به کتاب «خاطرات سیاسی و تاریخی»، صفحه ۸۷، انتشارات ایران و اسلام، چاپ اول، تهران ۱۳۶۲]

[¹⁹²عبدالله مستوفی، «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه» صفحه ۲۹. مهدیقلی خان هدایت، «خاطرات و خطرات» ص ۳۲]

و غیر سنتی است که نه تنها شباهتی با اصول اندیشه های رایج جامعه ایرانی نداشت بلکه کاملاً در تضاد و در مقابل آن قرار گرفته بود. آثار انتقادی عصر بیداری ایران بزرگترین رویداد و آزمون تاریخی روح ایرانی در برابر سنت گرائی متشرعین و دکانداران دین پس از حمله اعراب بشمار می رود. هر چند که به غلط آن را نوعی غرب گرائی نامیده اند، لیکن معرف واکنش روح متجدد و متمدنی ایرانی بود.

«روشنفکران که جملگی در زمره درس خواندگان جدید به شمار می رفتند نماینده تعقل سیاسی غربی بودند. خواهان تغییر اصول سیاست و مروج نظام پارلمانی. تکیه گاه فکری این گروه در درجه اول اندیشه های انقلاب بزرگ فرانسه بود. حتا در اوائل نهضت [مشروطیت] می شنویم که جوانان پر شور هر کدام رساله ای از انقلاب فرانسه در بغل دارند و می خواهند نقش ریسپیر و دانتن را بازی کنند... گرم کلمات آتشین اند.»¹⁹³

شگفت انگیز نیست که پیش از انقلاب مشروطیت کتبی پیرامون انقلاب فرانسه، و فلاسفه غربی ترجمه و منتشر شده است. روحانیون تحت تأثیر و تلقین و نفوذ اجتماعی و فرهنگی روشنفکران آزادیخواه قرار گرفتند که به اندیشه مشروطه گرایشی یافتند. سخن سید محمد طباطبائی مجتهد در مجلس شورای ملی مؤید همان نتیجه گیری تاریخی ماست، وی در جلسه علنی مجلس شورای ملی بی پرده و صادقانه گفت:

«ما ممالک مشروطه را که خودمان ندیده بودیم. ولی آنچه شنیده بودیم و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده، به ما

[¹⁹³ مهدیقلی خان هدایت، «خاطرات و خطرات»، ص ۱۵۰]

گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم.¹⁹⁴»

«روحانیون در قیام عمومی سهم بسیار مهمی داشتند و در تأسیس مشروطیت مؤثر بودند. اما نه به حدی که خودشان پنداشته اند یا تاریخ نویسان مشروطیت تصور نموده اند. ملایان در درجه اول در پی ریاست فائقه روحانیت بودند، نه معتقد به نظام پارلمانی ملی و سیاست عقلی.¹⁹⁵»

اندیشه ترقی در محیط فقهاء و متشرعین بر خلاف نظر آزادیخواهان به عنوان نوعی قطع ارتباط با سنت ها تلقی می شد. این تضاد فکری نتیجه طبیعی سنت گرائی و سنت گریزی بود. نوشتن و صحبت پیرامون «حریت»، «قانون»، «ترقی» و «تجدد» که آزادیخواهان و انقلابیونی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و مستشارالدوله و امثال آنان طرح و بیان می کردند نمی توانست جز با مقاومت و مخالفت کسانی که بقای «وضع موجود» را متضمن نفع بیشتری می دیدند روبرو شود. به علاوه نشر افکار تازه در بین توده مردم نه تنها منافع روحانیون را به خطر می انداخت بلکه با سقوط و نابودی دستگاه روحانیت مساوی بود. مستشارالدوله اندیشمند اجتماعی صدر مشروطیت می نویسد:

«باید اقرار نمود که حیات این ملت هنوز غریق جهل و ذلت

¹⁹⁴ صورت مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۴ شوال ۱۳۲۵

¹⁹⁵ فریدون آدمیت، «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران»]

است و از تحقیق و تفریق نیک و بد عاجز... حق گفتن و نوشتن در ایران موجب خطرات عظیم است. تا کسی دست از جان نشوید هر چه در دل دارد نگوید... تذکار و تکرار معایب واجب است. باید مکرر گفت و شنید تا از تقاطی افکار بارقه حقیقت از افق ظلمت بجهد و مسائل از پرده خفا و جرگه طلسم، معما بیرون افتد. 196...»

مستشارالدوله معایب کشور را يك يك می شمرد و به شرح آن معایب می پردازد. مثلاً می نویسد: «راه نداریم، تجارت نداریم، قانون نداریم، اسلحه نداریم، روزنامه نداریم، تجارت نداریم، قانون نداریم، انتظام دستگاه دیوان [دولت] نداریم.»

وی بر خلاف پرگویان و مدعیان آن زمان راه و چاره را هم می داند و می نویسد: «از چاره های عاجل یکی اتحاد ملت است با دولت. 197»

بسیار هوشمندانه که لازمه يك رجل سیاسی و اندیشمند اجتماعی است، از فواید اتحاد ملت و دولت سخن می گوید و راه رسیدن را هم «به اتفاق جمهور عقلاء علم» می داند و «بس» سپس به ایرانیان توصیه می کند:

«علم را قبله امید و ستاره هدایت خود قرار داده بدون فوت فرصت به ترتیب مدارس و کارخانجات آدم سازی مسارعت [یعنی بر یکدیگر پیشی گرفتن] نمائی... [تا] بنای ترقی بر اساس عالی همت و حمیت ملی استوار گردد. مثلاً علمای مملکت صاحبان منبر و جماعت هستند عوض

[196] مستشارالدوله، «یادداشتهای تاریخی مستشارالدوله»، بکوشش ایرج افشار، ص ۲۵۲ و ۲۵۴

[197] «یادداشتهای تاریخی مستشارالدوله» ص ۲۵۸

اینکه يك عمر وعظ خود را به مساحت قصور بهشت و تعداد پر ملائک محدود کنند، به تهذیب اخلاق ابنای وطن صرف فرمایند... صاحبان ثروت را به تأسیس شرکت و ترتیب کارخانجات تشویق فرمائید که به جهت عمامه! و کفن! محتاج پارچه فرنگ نباشیم. احتکار را وسیله تشخص و افتخار خود قرار ندهند. ثلث متوفیات و حاصل موقوفات را به جای این که چهل شب پلو و چائی کرده به حلق اعیان و تجار متمول به ریزند، مدرسه و مریضخانه بسازند تا اسباب مغفرت مرده و راحت زنده باشد. از مجالس ختم و روضه خوانی و غیره قند روسی را قدغن فرمایند. تا شمع گچی نساخته ایم، چراغانی و نذورات را با شمع پیه معمولی مملکت مقرر فرمایند. با ظهور معجزه در عتبات عالیات به رواج بازار شمّاع [شمع ساز] روس خدمت نکنند.. [توانگران] ثروت خود را باید به تشکیل و تکمیل صنایع مملکت صرف کنند نه برای خریدن مزخرفات فرنگ. زیرا این ثروت آباد نشده است مگر در خرابی هزاران خانه وطن.¹⁹⁸...»

مستشارالدوله يك صد سال پیش به ملایان درس میهن دوستی میدهد و به آنها توصیه میکند که آخوند جنس ایرانی بخر و برای آنکه جنس ایرانی ساخته شود می باید کارخانه در ایران ساخت و نهایتاً دنبال علم و دانش رفت و از فقه و احکام اسلامی دست کشید.

این آثار با عقاید و آموخته های ملایان در حوزه های علوم دینی مغایرت اصولی و آشکاری داشت و طبیعتاً ملایان را در مقابل هجوم و گسترش این افکار در میان ملت، متغیر و خشمگین و آنها را به يك پریشانی فکری و روحی دچار

[«¹⁹⁸یادداشت‌های تاریخی مستشارالدوله» صفحه ۲۶۳]

میکرد.

برخی از آنان برای آن که از خان نعمت مشروطه طلبی عقب نمانند در دفاع از علم و دانش حتا حدیث جعلی می ساختند و اقلیت بسیار ناچیزی که خود از ستم دیدگان سران صنف و طبقه خود بودند به دفاع از اندیشه مشروطیت می پرداختند. لیکن گروه کثیری از آنها در تهران و شهرستانها در دفاع از استبداد منبر می رفتند و رسالات مینوشتند. رساله های ملایان در رد آزادیخواهی و مشروطیت نه مبنای علمی داشت و نه به منطق تاریخ توجه ای شده بود. تنها کافی است به نوشته های آیت الله های حاکم کنونی ایران توجه شود، کسانی که يك صد سال تحولات سرسام آور صنعتی و علمی را پشت سر گذاشته اند و خود از ثمرات آن هر روزه نصیب برده اند، هنوز از نظر حکمت عقلی در دنیای تازیان صحرا گرد و بدویان بی فرهنگ سرگردان هستند. چگونه می توان از ملایان يك صد سال پیش توقع داشت که مدافع آزادی، تجدد، ترقی و حکومت قانون باشند و به حکمت عقلی روی بیاورند.

شیخ ابوالحسن نجفی مرندی رساله «دلائل براهین الفرقان در رد عقاید مزدکیان و جمهوری طلبان» می نویسد و در رد «برداشتن حجاب نسوان و زنان» و «تقسیم عادلانه ثروت» و «آزادی ادیان» آنچه ناسزا که در فرهنگ ملایی می داند نثار آزادیخواهان می کند و ابراز فضل میفرماید که اطاعت امر سلطان «حافظ بیضه اسلام و مجری احکام» الهی است و از فرایض دینی و دنیوی هر مسلمان بشمار می رود.

ملا محمد حسین تبریزی، بر خلاف رأی همشهری مشهورش طالبوف تبریزی «رساله کشف المراد من

المشروطة و الاستبداد¹⁹⁹» را نوشت. وی از «مجلس شورای اسلامی» دفاع می کرد.

ملا سید احمد «رساله تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل²⁰⁰» را منتشر کرد. وی خود را عالم و آزادیخواهان را «غافل» و «جاهل» می پنداشت و در رد آزادی و حقوق مردم مطالب چندش آوری را مینوشت. وی نماینده قشری ترین طبقه مذهبیون و دقیقاً عکس بر گردان شهید محراب آیت الله دستغیب بود. ملا سید احمد بر خلاف نظر مشروطه طلبان و آزادیخواهان حقوق مساوی ملت را مطابق فتوای فقها نا درست می شمرد و می نوشت: «مساوات یعنی مساوات فرق ضاله با مسلمان است و حال آنکه حکم ضال یعنی مرتد این است که قتلش واجب، زنش بائن [مطلقه و آزاد]، مالش منتقل می شود به مسلم و کارش اجرت ندارد.²⁰¹»

ملا سید احمد کسی است که با شیخ فضل الله نوری و عده ای از روحانیون مشروعه خواه و شاهزادگان و وزراء و امراء عصر محمد علی شاهی فتوی علیه مجلس شورای ملی و نظام مشروطه ایران داد و بانی به توپ بستن مجلس شد.

این انسان عصر جاهلیت نسبت به سید جمال الدین واعظ اصفهانی که از واعظ پر شور صدر مشروطیت ایران بود و [«¹⁹⁹رسائل مشروطیت» تألیف دکتر غلامحسین زرگری نژاد، صفحه ۱۰۳]

²⁰⁰برخی از روحانیون و محققین تاریخ «رساله تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل»، را به شیخ فضل الله نوری نسبت میدهند]

[«²⁰¹رساله تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل»]

پیرامون حقوق مساوی ملت سخنرانی می کرد و می نوشت، خشمگین بود و او را متهم به کفر و زندقه کرد و فتوی داد اگر «جمال زندیق و جهنمی ملعون و آن فخرالکفر تدلس و اخوه آنها، این همه کفریات در منابر و مجامع و جراید خود نمی گفتند و مردم چون قطعه چوب خشک استماع آن زندقه نمی نمودند، حال حرفی از حریت و مساوات زده نمی شد.»²⁰²

شیخ ابوالحسن نجفی مرندی که قبلاً شرح مختصری از خدماتش را به استبداد شاهان قاجاریه آوردیم، در رساله ای دیگر تحت عنوان «صواعق سبعة»، سال ۱۳۲۴ هجری قمری را که سال اعلام مشروطیت بود با حساب ابجد برابر عبارت «شدت فتنه» اعلام کرد و به حساب ابجد لغت «مشروطه» را با لفظ «مشرك» برابر می دانست. یعنی برابر رقم ۵۶۰ شمرد.

شیخ ابوالحسن نجفی مرندی در این قضیه حتماً حق داشت که می گفت با آمدن مشروطیت به ایران «فتنه» روحانیون «شدت» خواهد گرفت. چنان که دیدیم و فتنه پیروز شد...

«ای گاو مجسم مشروطه مشروع نمی

[202] یدئولوژی نهضت مشروطیت ایران»، برای آشنائی با عقاید سید جمال واعظ اصفهانی مراجعه کنید به مقدمه و متن کتاب «رویای صادق» بکوشش بهرام چوبینه]

شود²⁰³»

افکار قشری و بی‌پا از جانب اکثریت ملایان سراسر ایران بیان و از جانب پادشاه قاجار پشتیبانی می‌شد. لیکن همه آنها جرأت ابراز مخالفت علیه نهضت مشروطیت را نمی‌یافتند زیرا که اکثریت مردم ایران یار و پشتیبان آزادیخواهان بودند و در آرزوی رسیدن به آزادی و حقوق انسانی تلاش می‌کردند.

جامعه ایرانی شور و گرمی دیگری گرفته بود و با شوق و شغف پیرامون انتخابات آزاد، حقوق مساوی بین مسلمان و غیر مسلمان، دولت‌مند و عامی در مقابل قانون و مجلس که اصل جدایی ناپذیر اندیشه دموکراسی اجتماعی بود به بحث و گفتگو می‌پرداختند. هدف آنها عدالت اجتماعی و حقوقی بود. به استقلال میهنشان فکر می‌کردند...

در مقابل این افکار و اندیشه‌های مترقی و متجدد، سرکرده ملایان و فقیهان قشری و ستم‌ واپسگرایی مذهبی و مجسمه خرافات مذهبی، شیخ فضل‌الله نوری، مرشد خمینی و همه مدافعان «حکومت ولایت فقیه» در بالای منبر چیز دیگری می‌گفت و می‌خواست: «قصد من از آمدن در این مکان شریف فقط اجرای سه امر است... اول

[²⁰³ احمد کسروی مورخ نامدار مشروطیت ایران می‌نویسد. حاجی میرزا حسن، هنگامیکه از تبریز با خشم بیرون آمده، تلگرافی (یا نامه ای) بنجف فرستاده و در آن پس از بدگویی از مشروطه خواهان چنین گفته: «باید مشروطه مشروع باشد». حاج شیخ عبدالله مازندرانی مرجع شیعیان و یکی از پشتیبانان مؤثر انقلاب مشروطه در پاسخ میرزا حسن مجتهد تبریزی نوشته است: ای گاو مجسم مشروطه مشروع نمی‌شود». این داستان آن زمان بزبانها افتاد و شاعری سروده بود: «بلی ز گاو مجسم موجو فضیلت انسان». مراجعه شود به «تاریخ مشروطه ایران» چاپ پنجم، فروردین ۱۳۴۰، صفحه ۲۸۷]

اینکه لفظ مساوات را که باعث تساوی حقوق و حدود مُسلم و مُشرك است از قوانین اساسی بردارند... مسئله دومی جراید داخله را تعطیل کنند... مسئله سیم اینکه ملتزم شوند که در مجلس مقدس... سخنی به خلاف شریعت به زبان نیاورند.²⁰⁴»

شیخ فضل الله نوری از بیخ و بن مخالف مشروطیت و آراء آزادیخواهان بود. او معتقد بود که دو لفظ «عدالت و شورا» مردم را لا مذهب می کند و با تأسیس مجلس «عصر ریاست روحانیون» پایان می گیرد. وی می گفت: «حریت باعث رواج مسکرات و مخدرات مکشوف و شریعت منسوخ و قرآن مهجور» می شود. مشروطیت باعث «اشاعه فاحشه خانه ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان» خواهد گردید.²⁰⁵

به افکار آزادیخواهانی چون مستشارالدوله ایراد می گیرد که انقلابیون ایرانی می خواهند «وجوه روضه خوانی و وجوه زیارت مشاهده مقدسه را در ایجاد کارخانجات و در

²⁰⁴مراجعه کنید به کتاب «رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات، شیخ شهید فضل الله نوری»، گرد آورنده محمد ترکان جلد دوم، صفحه ۲۶۰]

²⁰⁵کشور ایران تقریباً ۷۵ سال حکومت مشروطه داشت و هیچگاه به اندازه دوران رژیم جمهوری اسلامی فاحشه و فاحشه خانه نداشت. بی دلیل نیست که پاسداران انقلاب فریاد سر میدهند: تا انقلاب مهدی «حکومت الله» را نگهدار. زیرا بر خلاف گذشته، اکنون حاجی آقا ها و ملایان در کنج مساجد بشغل شریف دلالی محبت مشغولند و لعابچی باشی خانه های عفاف شده اند]

تسویه طرق و شوارع و در احداث راه های آهن²⁰⁶» خرج کنند، و به تساوی حقوقی افراد در مقابل قانون ایراد می گرفت که:

«از جمله کارها مساوات کردن بین یهود و نصاری و مجوس و مسلمان است که همگی در احکام حدود مساوی باشند. پس من به شما می گویم، وای بر شما مسلمانان... آیا گمان می کنید که می توانید چهل کرور مسلم را لامذهب نمایید، والله هنوز غیرت اسلام نرفته، علماء طهران و سایر بلدان جایی نرفته اند، نمی توانید که آزادی مطلق را در اسلام جاری کرد.²⁰⁷...»

این شیخ مزور و مسلمان عصر جاهلیت با عده ای ملای الکی در وسط میدان توپخانه چادر زد و هر يك به نوبت منبر می رفتند و مردم را علیه مشروطه می شورانیدند. «یکی از سیدها که عمامه بزرگی بر سر داشت روی منبر ایستاد و گفت ای مسلمانان به خدا قسم که من تا به حال از این مایع کثیف [عرق] نخورده ام، ولی امشب به کوری

[206] احداث راه آهن و اصلاحات ارضی در ایران، از اندیشه های رضا شاه و محمد رضا شاه و یا امپریالیسم انگلیس و آمریکا نبود. علاوه بر آخوندزاده و مستشارالدوله، تمامی کسانی که در نیمه قرن ۱۹ میلادی به فرنگ مسافرت کرده بودند، از خط آهن در ممالک اروپائی در خاطرات خود نقل کرده و آرزوی احداث آن را در ایران داشته اند. در مورد اصلاحات ارضی و تأسیس راه آهن مراجعه کنید به مرامنامه های احزاب سیاسی و نوشته های رجال آزادیخواه و رسالات آنها قبل از مشروطیت، یا به کتاب «راه نجات» از مرتضی قلی خان صنیع الدوله، به کوشش: هما رضوانی، رسائل قاجاری، نشر تاریخ ایران؛ و مذاکرات مجلس شورای ملی از آغاز تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲]

[207] لوائیح شیخ فضل الله نوری]

چشم بابیها و بی دین ها و دشمنان اسلام و به سلامتی [سید اولاد پیغمبر چه خوب اصطلاحات می خوارگان را می دانسته] پادشاه اسلام پناه [محمد علی شاه] این جام را بسر می کشم و فردا همین جام را از خون مشروطه طلبان پرکرده خواهم نوشید. علماء و حجج اسلام... این منظره مست بازار و این بساط را به نام حفظ شریعت بر پا کرده بودند، می دیدند و نفس نمی کشیدند.²⁰⁸ «مستشارالدوله قضیه میدان توپخانه را به سرکردگی شیخ فضل الله نوری در یادداشت‌هایی که از او باقی مانده با صراحت نقل کرده است:

«اولاً دور میدان را قزاق احاطه نموده چندین عراده توپ در نقاط مختلف حاضر به تیراندازی، و دستجات مشه‌دیها، قاطرچی ها، اوباش سواره و پیاده که تحت ریاست شیخ محمود از ورامین آورده بودند. خلاصه انواع دستجات رجاله که با قمه و چماق و رولور، عرق هائی را که در چند نقطه میدان توی دوستکانیها [استکان پر از عرق] حاضر کرده بودند خورده به مشروطه و مشروطه خواه فحش می دادند و همه مجلسیان را بهائی نامیده که واجب القتل و مهدور الدم هستند. همه این بساط تحت ریاست عالیه شیخ فضل الله مجتهد با معاونت آقای سید علی یزدی پدر سید ضیاء الدین [نخست وزیر کودتای ۱۲۹۹] و برادرش سید محمد طالب الحق و سادات شیرازی

²⁰⁸ مهدی ملک زاده، «انقلاب مشروطیت ایران»، جلد سوم ص ۱۴۱

و طلاب و غیره بودند. 209»

«در تاریخ ۹ ذی القعدة ۱۳۲۵، حاجی شیخ فضل الله و حاجی سید علی آقای یزدی و سید محمد یزدی در میدان توپخانه رحل اقامت انداخته، متذکر این کلام: ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم. وا محمدا! وا اسلاما! وادینا! داد از غریبی دین، مسلمانان مشروطه کفر است. منافی مسلمانی است. مشروطه خواهان بابی هستند. این تدبیرات بابی ها است. 210»

آزادخواهان را در میدان توپخانه قطعه قطعه کردند و نعش پاره پاره آنها را به درخت آویختند. یکی از یاران شیخ فضل الله نوری روی منبر در میدان توپخانه فریاد می زد:

«ای مسلمانان زنا بکنید، دزدی بکنید، آدم بکشید، اما نزدیک این مجلس نروید ان الله یغفر الذنوب جمیعاً. 211»

شیخ نوری با همه ملایان قشری و طرفدار استبداد سراسر ایران رابطه برقرار کرده، و نمایندگانی هم به همه نقاط کشور گسیل داشته بود و به طور مرتب برای آنها تلگراف می فرستاد تا علیه آزادخواهان آشوب بپا کنند. در زنجان «... اشرار و الواط در منزل و دور ملاقربانعلی جمع هستند. مسجدی که مشرف به میدان بزرگ است به دست آنها سنگر بندی شده... پدر کشته ها، پسرکشته ها،

[209] خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق»، به کوشش ایرج افشار، ص ۴۲]

[210] واقعات اتفاقیه در روزگار جلد اول ص ۱۴۶]

[211] خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق]]

شوهر کشته‌ها با ناله و ضجه به اردوی دولتی شاکمی و متظلم می‌باشند. عقل‌ها مات می‌شود از شنیدن ظلم‌هایی که به مردم می‌کردند، زن‌های مشروطه خواه را به حکم قربانعلی به دیگری عقد می‌کرده، به زور به خانه دیگری می‌برده‌اند. مال‌ها تاراج گردیده... فی الواقع خواندن این کاغذ قلب را می‌سوزاند. که این بی‌دیانت مردم اشرار چه‌ها کرده‌اند، با آنکه رئیسشان ملا قربانعلی بوده که خود را یکی از موحدین و مجتهدین می‌داند.²¹²»

مشروطه‌طلبان در تلگرافی به مجلس شورای ملی می‌نویسند: «تا چه وقت خون جگر از این شخص مخبط بخوریم تا چه اندازه روزگار ولایت این‌طور خواهد گذشت چرا دولت و اعضای مجلس مقدس حکم این شخص مفسد مخبط را نمی‌فرمایند... استدعا داریم در قلع این اشرار اقدام فوری فرمائید والا خیال مفسده‌عظیمه دارند و کشتار زیاد خواهد شد.²¹³» در همین زمان وکلای مجلس تشکیل جلسه می‌دهند و بحث مفصلی پیرامون اعمال شیخ فضل‌الله نوری در می‌گیرد. آقا میرزا سید محمد مجتهد می‌گوید: «خیال اینها جز فساد چیز دیگری نیست.» آقا شیخ یوسف در نطق خود به اعمال شیخ فضل‌الله خورده می‌گیرد و از رهبر مشروطه‌طلبان می‌پرسد: «چه خدمتی به مسلمین تا کنون کرده‌اید، کدام مریض‌خانه را دایر ساختید، کدام مدرسه را تأسیس نمودید...».

[²¹²محمد مهدی شریف کاشانی، «واقعات اتفاقیه در روزگار»، جلد ۲]

[²¹³صورت مذاکرات روز سه‌شنبه ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ در مجلس شورای ملی]

آقا میرزا فضل علی آقا علت پیدایش نهضت مشروطیت ایران را با زبانی ساده و بیانی کوتاه و روشن بیان می کند که بی گمان حقیقت هدف و انگیزه واقعی مشروطه طلبان ایران را هویدا میکند. وی میگوید:

«از نحوست دو ظلم ما به این مجلس [شورای ملی] رسیدیم، یکی از دیوان [ظلم حکومتگران]، یکی از چنین علماء [ظلم ملایانی چون شیخ فضل الله ها] هیچ وقت ما چنین علماء را دانستیم، حالا هم نخواهیم دانست.»²¹⁴

دسیسه های شیخ فضل الله نوری و اعمال فتنه جویانه همدستان مستبد وی باعث زد و خوردهای خونینی در تهران و شهرستانها شد. می نویسند:

«۱۲۰۰ نفر از طرفین کشته شده... در يك منزلی حربگاه [قشون دولتی] تفنگ و لباس سربازی خود را انداختند، فرار می نمایند که ما با مسلمانان جنگ نمی کنیم. پسر یکی از تجار در جنگ کشته می شود، پدرش نعش او را به خانه آورده، مادر و خواهر گریه و زاری می نمایند. پدرش به مادر می گوید: پسر تو در راه آزادی و مشروطه، در حفظ وطن کشته شده. من نعش او را به خانه آوردم که شما ها شادی و افتخار کنید. اگر گریه کنی، تو را طلاق خواهم داد.»²¹⁵

شیخ نوری علیه آزادیخواهان و مجلس شورای ملی از هرگونه دشمنی روی گردان نبود و برای مغشوش کردن فکر مردم به آزادیخواهان تهمت بی دینی می زد و به کلی

²¹⁴مذاکرات روز سه شنبه ۲۰ جمادی ۱۳۲۵

²¹⁵واقعات اتفاقیه در روزگار جلد ۲، ص ۴۳۵

از درك فلسفه سیاسی مشروطیت و اندیشه های اجتماعی
دنیای نو بی خبر بود. وی به تمامی روحانیون سراسر
کشور چنین تلگراف می کرد:

«خدمت با برکات حضرات علمای اعلام و فقهاء فخام،
عموم تجار عظام و کافه تابعین انام علیه السلام اطال الله
بقائهم. وضع حاضر مجلس و تبعیت آن با اصول فرنگ و
ظهور مذاهب باطله و تسلط فرقه ضاله و قلیل الجمله از
بابیه و بهائیه و مجوس و طبیعیه و مغرض و غیره مفسده
به عضویت؛ اساس دین و دنیا را متزلزل کرده هر قدر به
زبان موعظه و نصیحت استدعای تشکیل مجلس محاکمه و
تطبیق بر شرع مطهر کردیم غیر امتناع جوابی ندادند، هر
قدر خواستیم که اساس این مجلس را طوری بکنیم که مایه
آسایش عباد و امنیت بلاد باشد استنکاف کردند. لهذا
هیئت مقدس علماء و طلاب و مؤمنین و عقلاء مسلمین
حاضر شده اند که به بذل نفس نفیس عهدی را که با
خداوند نموده اند وفا کنند و ودیعه الله را نگاهداری نمایند
و شرع شریف را بطوری که از اسلاف گرفته اند به
اخلاف بسپارند پاس صدمات و زحمات حضرت رسول و
ائمہ هدی علیهم السلام و شهداء و صدیقین مهاجرین
انصار و فقهاء سلف داشته باشند، شما هم کیشان در
همین تکلیف با ماها شراکت دارید... همت فرمائی دین
خدا را نصرت کنید [تا] این مجلس را بر شالوده صحیحه
شرعیه بنا کنیم و اشخاص خدا شناس عاقبت بین دین دار
را به عضویت تعیین نمائیم و بندگان خدا را مرفه الحال
نموده دین و دنیا معمور و کافه ناس آسوده تا بتوانیم از

عده جواب الهی یوم یقوم الناس لرب العالمین بر آئیم. 216»
شیخ فضل الله بر خلاف نظر همه مورخین مسلمان از همان ابتدای جنبش مشروطه خواهی با هرگونه تغییر و تحول دمکراتیک در جامعه ایران مخالف بود و سر ناسازگاری داشت. وی با قانونگذاری در مجلس شورای ملی، ایجاد مدارس جدید و تحصیل علم، عدالت حقوقی و اجتماعی بین مسلمان و غیر مسلمان، بطور کلی مخالف و ابراز اینگونه عقاید را ضدیت با اساس شریعت اسلام و احکام دین میدانست. 217

«حاج میرزا رضای مجتهد» رهبر مشروطه خواهان در کرمان، مورد آزار حاکم کرمان «ظفرالسلطنه» قرار می گیرد. آیت الله طباطبائی برای اعتراض به رفتار حاکم، در پی استفسار نظر روحانیون مشهور پایتخت، عده ای را بخانه روحانیون می فرستد، از آن جمله ناظم الاسلام کرمانی و مجدالاسلام کرمانی را که هر دو از آزادیخواهان بودند بخانه شیخ فضل الله نوری روانه میکند. ناظم الاسلام نقل میکند:

«بنده نگارنده و مجدالاسلام کرمانی به طرف خانه حاج شیخ فضل الله روانه شدیم و بعضی از اجزاء انجمن [سری] را برای ملاقات آقای بهبهانی و آقای صدر العلماء روانه نمودیم. در ساعت پنج از شب گذشته وارد خانه حاج

[216] مرحوم نوری، از همان ابتدای اندیشه مشروطیت و پیش از علنی شدن فکر مشروطه خواهی در آستانه طلوع نهضت، با دیدی توأم با تردید و مخالفت به آن می نگریست «شیخ شهید فضل الله نوری»، جلد دوم، صفحات ۵۵ و ۵۶]

[217] رسائل مشروطیت»، چاپ تهران، صفحه ۱۶]

شیخ فضل الله شده جمعی از طلاب و اعضاء انجمن هم در آنجا بودند.

حاج شیخ فضل الله [نوری] اگرچه از علماء بزرگ تهران بود ولی وضع او اعیانیت بود، چه در کتابخانه می نشست و چه در عمارت پارك و چه در مجلس درس، همه وقت و همه جا لازمات تعیش او موجود بود. مثلاً مجلس درس او هیچ وقت خالی از قهوه و چائی نبود و نان روغنی و شیرینی هم بود. قبل از درس و بعد از درس يك نفر روضه خوان می رفت بالای منبر، ذکرمصیبتی می نمود، آن وقت شروع به درس می کرد. در این شب که ما دو نفر در آنجا که کتابخانه اش بود وارد شده چائی و قهوه و شربت و اقسام شیرینی و میوه جات در آنجا موجود بود. از بعض کلمات حاج شیخ فضل الله [نوری] معلوم می شود که مسلك مشارالیه با مسلك سایر علماء مخالف بود... سفره نهار او گسترده بود و به اندازه خوراك پنجاه نفر در سفره او حاضر بود. اقسام غذاهای لطیفه و مریبات مشتهیه و لحوم طیر ممایشتهون نیز حاضر بود. از سفره صدراعظم ایران بهتر دیدم، در آن وقت که مشغول صرف غذا بود، گفت:

ما اهل ایران مادامی که بیرونی و اندرونی داریم باید در ضیق معیشت زندگانی کنیم، چه وقتی که در بیرونی يك سفره انداخته شود و در اندرونی هم يك سفره، البته در مخارج فرق کلی پیدا می شود...»

ناظم الاسلام کرمانی در کتاب خود چند خاطره دیگر از شیخ نوری تعریف میکند و سپسس همراه با مجدالاسلام کرمانی، «از واقعه کرمان» سخن می گویند و شیخ نوری جواب می دهد که:

«حاکم هر محلی باید در نظم آن محل ساعی باشد،

هرکس محل نظم باشد باید او را سیاست و تنبیه نمایند خواه ملا باشد خواه سید. حاج محمد رضا [مجتهد] باعث فتنه و شرارت بود او را تنبیه نمودند شما هم اگر اقدامی بر ضد دولت کنید، تبعید و منفی خواهید گردید»

مجدالاسلام گفت: جناب آقا این حاج میرزا محمد رضا از معتبرین علما و پسر مرحوم حاج ابو جعفر، نوه مرحوم حاج آقا احمد [نراقی] از شاگردان جناب آخوند ملا کاظم خراسانی است... امروز ظفرالسلطنه او را چوب زد، فردا عین الدوله شما را طناب خواهد انداخت... [ناظم الاسلام گفت:] ما بر حسب فرمایش آقای طباطبائی خدمت رسیده، برای اطلاع جناب عالی از این واقعه موحشه و این که بدانیم آیا شما با خیالات آقایان همراهی دارید یا نه؟ اگر شروع بکار نمودیم شما تا چه اندازه حاضرید؟

حاج شیخ [فضل الله نوری] گفت: من تا يك اندازه همراهی دارم، عین الدوله را ملاقات می نمایم يك خلعت برای حاج میرزا محمد رضا [مجتهد] صادر می کنم.

مجدالاسلام گفت: جناب آقا صدور خلعت کاری است سهل... در این بین شیخ [فضل الله نوری] رو کرد به مجدالاسلام و گفت: گفتم که مفسد و شریر را باید سیاست و تنبیه نمایند ما اهالی ایران شاه لازم داریم، عین الدوله لازم داریم، چوب و فلکه و میر غضب لازم داریم، ملا و غیر ملا، سید و غیر سید، باید در اطاعت حاکم و شاه باشند. برای يك نفر آخوند که چوب خورده است، نمی توان مملکتی را بهم انداخت. این اقدام تو مثل آن مهملاتی است که در روزنامه می نویسی، مشروطه و جمهوری را در روزنامه اسم بردن و منشاء فساد شدن مشروع نیست. در این اثناء به طرف نگارنده رو آورد و گفت: ناظم الاسلام ترا به حقیقت اسلام قسم می دهم آیا

این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی کند؟

مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید، حالا شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟ نمی دانید در دولت مشروطه اگر من بخواهم روزنه و سوراخ این اطاق را متعدد نمایم باید مالیات بدهم و اگر يك سوراخ را دو سوراخ کنم باید مالیات بدهم. 218»

مجتهد نوری احکام اسلامی را بدون کم و کاست آنچنان که بود بیان می کرد و با آموخته های روحانیون شیعه مطابقت کامل داشت. اصول تفکرات شیخ نوری مندرج در کتب فقه شیعه بود و ایرادات وی به مبانی مشروطیت نه از روی نا آگاهی و یا نادانی وی از فلسفه مشروطیت بود بلکه او نماینده و متولی شریعت خواهی بود.

مجد الاسلام برای آنکه شیخ نوری، مجتهد پر نفوذ را همراه با آزادیخواهان نماید و ترس او را از مشروطه خواهی از بین ببرد به او میگوید: «دولت مشروطه یعنی دولت مشروعه، یعنی باید به موازین شرعیه شاه و گدا در

[218] تاریخ بیداری ایرانیان، جلد اول، صفحه ۸۰ تا ۸۲، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. شاید آوردن این قضیه تاریخی خواندنی باشد که پس از مرگ محمد شاه، سرکشی علیه قاجارها بالا گرفت و میرزا نصرالله صدرالممالک اردبیلی از ناموران اندیشه جمهوری خواهی بود و در جریان جمهوری خواهی دخالت فراوان داشت. اما ملایان از مدافعان سلطنت ناصرالدین شاه بودند و اقدامات صدرالممالک بشکست انجامید. مراجعه کنید به «تاریخ نو» صفحه ۳۱۵ تا ۳۱۷ و یا کتاب «رجال نامی ایران» از مهدی بامداد صفحه ۳۳۶، جلد ۴ و بالیوزی صفحه ۷۲]

تحت قانون اسلام بالسویه باشند... وانگهی مشروطه مقابل مستبده است» مجدالاسلام حتا به شیخ نوری هشدار می دهد: «جنابعالی هم باید در امور خودتان به مشاورت عمل نمائید، و الا شما را مستبد خواهند گفت.»

ناظم الاسلام کرمانی در تأیید گفته های مجدالاسلام به شیخ نوری میگوید: «مشروطه و یا جمهوری مقصود از هر دو یکی است، چه جمهوری از افراد مشروطه است و مراد از مشروطه سلطنت عمومی و سلطنت ملی است... ظفرالسلطنه حق ندارد حکم شلیک و کشتن جمعی زنان و اطفال را بدهد. اگر ما مشروطه می گوئیم مقصودمان این است لاغیر». اما شیخ نوری با دلایل بیان شده از طرف هر دو این آزادیخواهان رام نشد و جوابی شایسته مأموریت آنان نداد. به طوری که مجدالاسلام به شوخی به شیخ نوری گفت:

«من قول می دهم هر وقت که دولت ایران مشروطه شود، احدی مانع سوراخ شما نشود، هر قدر میل دارید سوراخ اطاق را متعدد کنید، يك شاهي ماليات هم ندهيد. حاضرین به خنده در افتادند.²¹⁹»

شیخ فضل الله به دفعات عقاید ضد مشروطه خواهی خود را در حضور دیگران بیان کرده بود. دشمنی وی با مشروطه خواهی بر مبنای شناخت وی از احکام اسلامی بود و از بیان آن هیچ تردیدی بخود راه نمی داد. در قضیه چوب خوردن حاج هاشم آقای قندی در دارالاماره تهران به دستور علاء الدوله، بازار تهران تعطیل شد و روحانیون به شاه عبدالعظیم پناه بردند و بست نشستند. در این

[²¹⁹پیشین، صفحات ۸۲ و ۸۳]

مهاجرت شیخ نوری همراهی نکرد، اما در مهاجرت بعدی روحانیون مشروطه خواه به قم، شیخ نوری ناگزیر از همراهی با آزادیخواهان شد و به قم عزیمت کرد. در این زمان روحانیون فرصت زیادی داشتند که بر سر آرمان های خود و تعریف مشروطه و مشروعه و غیره به بحث و گفتگو بنشینند، شاید نقل مختصری از این گفتگوها، ما را با فضای بحث و گفتگوی طرفداران و مخالفان مشروطه و مشروعه آشنا نماید. شیخ نوری از روحانیون طرفدار مشروطه می خواهد که «الان این جا را تهران» فرض کنید و «بفرمائید ببینم چه خواهیم کرد، یا چه اقدامی خواهیم نمود؟». آقا میرزا سید محمد مجتهد طباطبائی گفتند: «قصد ما متحداً تغییر سلطنت مستقله است به مشروطه و مراد از مشروطه تعیین مرسوم معینی است برای شخص پادشاه که هیچوقت نتواند پول ملت را تفریط به مخارج باطل و مصارف بی حاصل صرف کند و دور بریزد. مشروطه چیزی است که وزراء حدودشان معین، موجب و مرسوم هر یکی آشکار است و همه مسئول جمعی هستند. تعارفات [در این جا منظور رشوه است] موقوف می شود. مشروطه چیزی است که وزرایی که این مدت مردم را چاپیده و همیشه فعال مایشاء بوده اند، امروز غیر تمکین و تسلیم چاره ای ندارند. مشروطه چیزی است که بندگان خدا که آزاد خلق شده اند، از قید اسارت خلاص خواهند شد و از زیر فشار چندین هزار ساله، نجات خواهند یافت. مشروطه چیزی است که عامه طعم حریت و آزادی را خواهند چشید. زبان و قلم آزاد خواهد گشت، مردم متحد خواهند شد، مساوات و مواسات در مملکت پدید خواهد گشت. مشروطه چیزی است که قانونی برای شاه و مجلس وزراء و اعیان و وکلاء و غیره وضع خواهد شد که تمام

کارهای دولتی و ملتی و شرع و عرف و زارع و فلاح و غیره را محدود خواهد کرد که هیچکس بدون امر قانون نتواند سخنی بگوید و کاری بکند. يك ساعت تمام آقای طباطبائی فواید و محسنات مشروطه را و حریت و آزادی مطلق را بیان کردند.²²⁰»

سخنان آقا میرزا سید محمد طباطبائی مجتهد پیرامون مشروطه، هر چند که با اصطلاحات آخوندی بیان شده و نشانی از بنیان فلسفه سیاسی مشروطیت در آن دیده نمی شود، اما در حد مباحثات مجالس ملائی بسیار خواندنی و خواستگاه ملایان مشروطه طلب را نمایان می کند. شیخ فضل الله نوری نماینده تفکر مشروعه خواهی در جواب سید محمد طباطبائی می گوید:

«در ابتدای کار تند نروید که می ترسم درمانید و جلو گیری از اجتماع نتوانید نمود. الان تمام علماء و طلاب و وعاظ حاضرند مطالب مرا می شنوند و به طور اختصار به همه می گویم همه بدانی!»

اینکه بیان کردید حدودی برای پادشاه و وزراء معین خواهد شد خیلی خوب و بجاست. کسی نمی تواند تکذیب کند. اما اینکه فرمودید آزادی تامه و حریت مطلقه پدیدار خواهد گشت، بازهم می گویم، این حرف از اصل غلط و این سخن در اسلام کلیتاً کفر است، همان قدر از همه شما تمنا دارم که سخنی نگویید و حرکتی نفرمائید که رخنه در دین اسلام وارد آید. آن وقت اجانب بر ما سخریه خواهند نمود. اما قانونی که وضع خواهد شد. اولاً قانون ما در هزار و سیصد و اندی سال قبل نوشته و به ما داده شده،

[²²⁰رسائل مشروطیت، صفحه ۱۷ و ۱۸]

بر فرض که امروز بخواهند قانونی بنویسند باید مطابقه بر قرآن محمد و شریعت احمدی داشته باشد. اگر از من می شنوید، لفظ آزادی را بردارید که عاقبت این حرف ما [روحانیون] را مفتضح خواهد کرد و دیگر این که فرمودید برای شرع نیز حدودی خواهد بود، این را نیز بدانید که برای شرع حدی نیست.²²¹... «ملایان حتا حاضر نبودند در مدرسه دارالفنون تدریس فقه و شرعیات را بعهدہ بگیرند، زیرا ورود به اینگونه مدارس را ضد اسلامی میدانستند.

مشیرالملک برای اینکه محصلین مدرسه دارالفنون مورد ایراد روحانیون قرار نگیرند «درس فقه را هم یکی از مواد تحصیلی قرار داد. اما علمای وقت... فرا گرفتن فقه را در حدود و صلاحیت طلاب علوم دینی می دانستند و هیچکدام تدریس فقه را در آن مدرسه قبول نکردند...²²²» آنان همه مظاهر تمدن جدید را ضد اسلامی و غیر شرعی میدانستند: «یکی از وکلای کرمان بنام بحرالعلوم صحبت رئیس مجلس (اول) را که لایحه انجمنهای ایالتی را می خواند قطع کرد و به اصرار خواست کلمه موزه و تأثر از متن لایحه حذف گردد زیرا موزه و تأثر مخالف احکام اسلامی و بنا برین ناپاک هستند²²³» شیخ نوری به وضوح خواستگاه سیاسی آزادیخواهان و

[²²¹پیشین، صفحه ۱۸]

[²²²مجله «راهنمای دانشکده حقوق»، سال ۱۳۴۶ صفحه ۲۱]

[²²³مقاله برخوردار عقاید، مجله سخن، شماره ۱۳۴۴، بقلم فریدون آدمیت]

مشروطه طلبان را می دانست و آرمانهای مشروطه طلبان را می شناخت. در عین حال به احکام و فلسفه دین اسلام بخوبی آگاهی بود و می دانست که در چهارچوب حکومت مشروطه و یا جمهوری قدرت و نفوذ دستگاه روحانیت بکلی از بین می رود.

وی در گفته ها و «لوايح» خود، و آیت الله خمینی در کتاب «ولایت فقیه» (حکومت اسلامی) با همان اندیشه هایی مخالفت میورزیدند که یکصد و پنجاه سال پیش میرزا فتحعلی آخوندزاده بنیانگذار اندیشه های انقلابی در ایران و دیگر آزادیخواهان انقلابی به تعریف و تشریح آن پرداخته و ملت ایران در پی برقراری آن بودند. ملتی آزاد، متجدد و مترقی، بمعنی دقیق کلمه يك «جامعه مدنی» بدون دخالت ملایان در سیاست و تحدید قدرت پادشاه، بر مبنای خردگرایی و نه احکام اسلامی مردمان عصر جاهلیت. اکنون يك صد سال از انقلاب ملی مشروطیت ایران میگذرد و تازه مردم ایران پس از يك انقلاب نکبت بار اسلامی، به پیشنهاد يك ملای یزدی که همیشه از ترس «ضد انقلاب» لباس ضد گلوله بر تن دارد، و به دست آوردهای مدنیت جدید و خردگرایی اعتقادی ندارد، به بحث و گفتگو پیرامون «جامعه مدنی» میپردازد. عمق بی خبری و سقوط همگانی در چاه نادانی زمانی ملموس میشود که نیروهای مترقی و سیاسی با پایکوبی مژده بحث و گفتگو بر سر مسائلی را میدهند که یکصد و پنجاه سال پیش میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف تبریزی گفته بودند و انقلاب ملی مشروطیت ایران نتیجه و حاصل آن اندیشه ها بود...

محمد علی شاه قاجار هم با اندیشه های شیخ فضل الله نوری موافق بود و به او تلگراف میکرد که «به علماء و

حجج اسلام، معتکفین زاویه مقدسه [عبدالعظیم] مشهور میداریم [ما محمدعلی شاه قاجار] که به حمدالله تعالی و منه سلاطین و پادشاهان اسلاف و اجداد ما در حفظ بیضه اسلام و نشر قانون محمدی صلی الله علیه و آله موفق بوده و کوتاهی ننموده و ما هم بعد از نیل به این تخت و تاج اوقات ما لیلاً و نهاراً مصروف حفظ شرع مبین است. احدی با ارادت سنیه ما نمی تواند توهینی به شرع و اهل شرع نماید.²²⁴...»

یحیی دولت آبادی خیانت میرفتاح مجتهد تبریزی را دو باره در حافظه ما زنده میکند و می نویسد: «شیخ فضل الله نوری رابطه نزدیک با شاه قاجار و دولت طرفدار شاه قاجار یعنی روسیه تزاری دارد. شاه و حتی سفارت روسیه در تهران او را تأمین داده بودند.» دولت آبادی اضافه میکند که «انگلیسها هم در جریان کار بودند و از رابطه شیخ فضل الله با سفارت روس اطلاع داشتند.²²⁵»

ملك زاده، پسر ملك المتكلمين نقل میکند: «نا گفته نماند که پس از آنکه مجلس به توپ بسته شد و دوره استبداد صغیر آغاز گشت و یکباره پرده از روی کارها برداشته آمد، مسلم شد که شیخ فضل الله و سعدالله و امیر بهادر جلساتی داشتند و در اکثر جلسات آنها کاردار سفارت روس که بزبان فارسی تا حدی آشنا بود حضور داشته و

[²²⁴ شیخ شهید فضل الله نوری، صفحه ۵۷، جلد دوم]

[²²⁵ مراجعه کنید به کتاب «حیات یحیی دولت آباری»]

آنچه میکردند با مشورت و دستور سفارت بوده است.²²⁶»
سخن احمد کسروی مورخ نامور خواندنی ست:
«حاج شیخ فضل الله بیکنار در راه دیگری می بود، این
مرد از يك سو به شکوه و آرایش زندگی و بنام و آوازه
دل بستگی بسیار میداشت و پارك الشریعه بنیاد نهاده و
اسب کالسکه بسیج کرده، همیشه با دستگاه اعیانی
میزیست. از يك سو فریفته شریعت میبود و رواج آن را
بسیار می خواست، توده و کشور و اینگونه چیزها نزد او
ارجی نمی داشت.²²⁷...»

شاه و شیخ و عمال اجنبی دست در دست یکدیگر در حفظ
استبداد کوشا بودند. شیخ به اعوان و انصارش و شاه به
قزاق و ژاندارمش فرمان می راند و هر دو گروه به
مشروطه «مرده باد» می گفتند. شاه برای اشرار و الواط
شیخ نوری پول و درشکه می فرستاد و با سلام و
صلوات «شرفیاب»، سپس با هم «به محبس مقصرین
پلیتیکی رفته» به شکنجه و دشنام آنان مشغول می شدند.
بطوری که «اعمال شیخ و شاه در انظار مردم خیلی زشت
و رکیک آمده، زیرا که این نحو احترامات و تشریفات حق
يك سلطان [بود] ... نه به جهت چند نفر الواط و اشراری

[²²⁶تاریخ انقلاب مشروطیت، از مهدی ملك زاده، چاپ دوم، جلد
اول، صفحه ۳۸. ملك زاده در صفحه ۲۹ مینویسد شیخ فضل الله از
محمد علی شاه «مقدار زیادی پول گرفته بود، سر دستگی مخالفین را
قبول و هر روز عده ای از طلاب را در خانه خود جمع کرده و شکم آنها
را از سفره رنگینی که با پول شاه مستبد تهیه میشد سیر کرده به
بدگوئی از مشروطیت و مشروطه خواهان پرداخت و در خفا با عده ای
از روحانیون که در ولایات بودند همدست گشت»]

[²²⁷تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی]

که تمام مردم از شرارت و هرزگی و فسق و فجور آنها، بخصوص از شرب و جنده بازی در میدان توپ خانه، آگاهی داشته اند. واضح گردید که این نحو احترامات و اعمال، بر حسب لجاجت و رذالت بوده است.²²⁸»

با همه رذالت های شیخ و شاه، مردم «در هر مجلس و محفل و خیابان و معبرها در استدلال و تحقیقات در خواستن آزادی و مشروطیت و داشتن مجلس شورای ملی²²⁹» کوشا بودند.

در اعلامیه ای مخفی، آزادیخواهان خطاب به شاه می نویسند: «هر چه هست، ملت است، به خدا اگر ملت نباشد، دولت نیست. اگر دولت نباشد، شاه نیست... مگر از آه دل مظلوم اندیشه نمی کنی؟... به خدا، ناله ی مظلوم اثر می کند و چیزی نمی گذرد که جانبازی ما از جان گذشتگان و غیرت و حمیت هم وطن ها و ناله های بیوه زن ها... عرش خدا را به لرزه در می آورد آن وقت معلوم می شود صرفه با کدام طرف بوده است.²³⁰»

آزادیخواهان دستگاه سالوس منشانه آخوند را بخوبی می شناختند. آنان میدانستند که ماهیت تربیتی و آموزشی آخوند، آمیخته ای از شانناژ و توطئه است. بهمین خاطر آنچه که شیخ نوری و اعوان و انصار او با همدستی محمد علی شاه، برای محو آزادی و به بیراهه کشیدن انقلاب ملی مشروطه ایران کردند، نقش بر آب شد. ایرانیان صدر

²²⁸محمد مهدی شریف کاشانی، واقعات اتفاقیه در روزگار]

[²²⁹پیشین]

[²³⁰پیشین]

مشروطیت می دانستند که نباید به ملا و آخوند فرصت شانتاژ و تهدید را داد تا توطئه های خود را عملی نماید. زیرا اگر آخوند فرصت شانتاژ و توطئه پیدا نماید، بمانند این است که به يك معتاد الكلی، كلید انبار يك كارخانه عظیم الكل سازی را داده باشند. آخوند به مسئله ایران تبدیل شده و هنوز روشنفکران ایرانی جوابی منطقی به این مسئله جامعه ایران نداده است... آیا به این پرسش و باور که در نهران هر فرد ایرانی يك ملای فریبکاری خفته است، جوابی روشن و امروزی خواهیم داشت؟....

اسناد تاریخی، این تصور غلط تاریخ نویسان طرفدار مشرب شیخ نوری را که عنوان می کنند: آزادیخواهان آگاهی سیاسی نداشتند و بهمین جهت با ب بحث و گفتگو در صدر مشروطیت بسته بود، به کلی بی پایه و خالی از هر گونه دلیل تاریخی است.

آزادیخواهان آذربایجان به تهران آمدند، يك سر به خانه مشیرالدوله صدراعظم رفتند و از او سؤال کردند که «دولت به ملت چه داده است؟ آیا این فرمان ملوکانه و تأسیس مجلس، در مشروطیت است یا غیر آن عنوان است؟» «مشیرالدوله» بیاناتی فرمودند «که باعث اطمینان «وکلاء نشد» پس با خشم به صدر اعظم گفتند «اگر این عنوان که به ملت داده شده است غیر مشروطه است، دولت آب گوش ملت کرده است» حقه درباریان و ملایان کار ساز نبود، زیرا وکلای مردم در فرنگ دکتر در سیاست و حقوق نشده بودند، پس آمدند با زیرکی طرح لایحه چهار ماده ای را ریختند که از هر نظر خردمندانه و عاقلانه بود. «اول آنکه، سلطنت در قاجاریه و در شخص محمد علی شاه مخصوص است. دویم ولایت عهد به موجب فرمان ملوکانه به اولاد ذکور ارشد شاه خواهد بود. سیم دولت

ایران مشروطه است. چهارم انجمن ها در ولایات برقرار خواهد شد.» نمایندگان مجلس لایحه را نزد محمد علی شاه می برند و شاه «نظری غضب آلود به آنها انداخته، فرمودند که دیگر چه می خواهید؟ جواب می شنوند که مشروطه می خواهیم.» محمد علی شاه در جواب می گوید: «مشروطه چه لزوم کرده است؟ مشروعه باشد!» نمایندگان متوجه می شوند که «رنود یاد فلانی داده اند که بگو مشروعه بخواهید.» در جواب محمد علی شاه نمایندگان تیز هوش و زیرک آذربایجانی می گویند: «اگر عنوان مشروعه را قبله ی عالم قبول بفرمائید، فردا حکومت شرعی را دیگران [روحانیون] دعوی خواهند کرد.» زیرا شاه و نمایندگان ملت و بطور کلی خود ملت مشروعت دینی ندارند.

«مشیرالدوله ساکت بود و عضدالملک تصدیق می نمود» کنستسیون «باشد. نماینده مجلس می گوید: «در ضمن لفظ کنستتسیون قواعدی است مثل آزادی مذهب و غیره²³¹...» پاسخ نماینده ملت و مجلس کاملاً روشن است.

در اواخر سال ۱۳۲۴ قمری میان محمد علی شاه و مشروطه خواهان کشمشی در باره کلمه «مشروطه» و «مشروعه» در گرفت. عده ای از عقلای قوم برای پیدا کردن راه حل به علماء مراجعه کردند و پیشنهاد کردند بجای کلمه مشروطه «مشروعه» باشد. موضوع در مجلس اول مطرح شد و فرستادگان محمد علی شاه بمجلس آمدند که عده ای با مشروطه مخالفند مشروعه باشد که با موازین شرع نیز تطبیق میکند. مجلسیان مبهوت ماندند و

[²³¹پیشین]

کسی در مقابل روحانیون حاضر در مجلس جرأت مخالفت با مشروعه نداشت. مشهدی بقال نماینده صنف بقال که بکلی بی سواد بود، فریاد بر آورد:

«آقایان قربان شرع و شارع اسلام بروم. ما اصناف و مردم عوام این اصطلاحات عربی را نمی دانیم، چیزی را که ما بزحمت و خون جگر گرفته ایم اسمش مشروطه است و ما آنرا به آسانی از دست نمی دهیم²³²...»

آنان می دانستند که در حکومت مشروعه و حکومت اسلامی، آزادی مذهب و تساوی حقوق ملت در مقابل قانون با فقه اسلامی و با احکام شرع اسلام امکان پذیر نیست. مشروطه خواهان می دانستند که «لازمه رها شدن از قید این رقیت و خلاصی از این اسارت، آزادی اقلام و افکار و مطلق حرکات و سکناات خلق است. در جلب منافع عامه و دفع مضار نوعیه از عامه ملت... مراد از حریت در ممالک مشروطه، نه خود سری مطلق و رهایی نوع خلق است در هرچه بخواهند... بلکه مراد از حریت، آزادی عامه خلق است از هر گونه تحکم و زور و بی حسابی و زورگویی، که هیچ شخص با قوتی و لو که پادشاه باشد نمی تواند به سبب قوه ی خود بر قوه هیچ ضعیفی ولو که اضعف عباد بوده باشد، تمکین کند و یک امر بی حسابی را به او تحمیل نماید. مگر از روی قانونی باشد که در مملکت جاری و معمول است و همه ی مردم از شاه و گدا تحت رقیت آن قانون علی الطریق السویه داخلند.²³³» با همین شناخت و آگاهی ایرانیان به نهضت مشروطیت روی

[²³²پیدایش مشروطه ایران، مجید یکتائی، چاپ اقبال، ص ۳۴]

[²³³پیشین]

آوردند و با انقلاب ملی خود در بر پایی و تأسیس مجلس شورای ملی همگام شدند.

کارگران، کارفرمایان و همه اصناف پا به پای رجال و ناموران و سران انقلاب تلاش و جدیت می کردند. گاهی دست به اعتصاب می زدند «هر کدام به زبان عوامی خود تابلویی نوشته، در اول بساط خود آویخته» بودند تا جایگاه فکری طبقه خود را بیان نمایند و «معین باشد که آنها از چه صنف می باشند. شایسته دیده که صورت آنها را بنگارد.»²³⁴

صنف تجار، صنف روغنی، صنف کوره پز، صنف آهن ساز، صنف پنبه دوز، صنف قهوه چیان، صنف سمسار، صنف سلمانی، صنف قناد، صنف ابریق دار (آفتابه دار).²³⁵

هر گز فراموش نکنیم که اگر قیام دلیران آذربایجانی و مقاومت قهرمانانه تبریز نبود، انقلاب ملی مشروطیت ایران به پیروزی نمی رسید. خاطره دو قهرمان آزادی، ستار خان سردار ملی و باقر خان سالار ملی که هر دو از طبقه کارگر بودند، هیچگاه فراموش ملت ایران نخواهد شد. محمد قزوینی که در آن هنگام در اروپا زندگی میکرد در مورد آوازه ستار خان می نویسد: «متدرجاً شهرت او از داخل به خارج ایران سرایت کرد و صیت شجاعت و مردانگی او در تمام دنیا انتشار یافت. در غالب جراید اروپا و آمریکا هر روز با خط درشت، اسم ستارخان در صفحه اول روزنامه ها با تفصیل جنگهای او و مقاومت های

[²³⁴واقعات اتفاقیه در روزگار، جلد اول ص ۷۴]

[²³⁵واقعات اتفاقیه در روزگار، جلد اول ص ۷۴]

سخت او در مقابل قشون دولتی چاپ می شد و خوانندگان آن جراید را قرین اعجاب و تحسین می نمود... باری این اعمال حیرت آور ستارخان روی ایران را در اوایل قرن چهاردهم در تمام خارجه سفید گردانید و فی الحقیقه می توان او را بطل الابطال [قهرمان قهرمانان] ایران و مبارزترین نمونه شجاعت و دلاوری و مردانگی و وطن پرستی نژاد ایران محسوب نمود. فی الواقع مقاومت این شخص که از طبقه سوم مردم بیرون آمده بود، در مدت ۱۱ ماه تمام در مقابل ۴۰ هزار نفر قشون بی رحم و خونخوار دولتی، تولید یک حس احترام و اعجاب و تحسین برای او و برای عموم ایرانیان در تمام دنیا نمود که نظیرش را در تاریخ ایران در دوسه قرن اخیر من سراغ ندارم. «236» «آوازه این گرد دلاور تا کشور مراکش، در قاره آفریقا نیز رسیده بود و مردم عرب زبان آن سرزمین ترانه هایی در تعریف و تمجید ستارخان سردار ملی سروده و اغلب اوقات آنها را به آواز می خواندند. 237» «آسمان این سرزمین کهن هنوز پر است از این ستاره ها.....»

احزاب و انجمن های گوناگونی در راه پیروزی انقلاب کوشیدند. در میان آنان نام سوسیالیستهای چون «حزب اجتماعیون»، «حزب اعتدالیون، حزب دمکرات، حزب اتحاد و اتفاق، حزب اتفاق و ترقی، حزب اعتدالیون، حزب

[236] محمد قزوینی، «وفیات معاصرین» شماره ۱ و ۲ مجله یادگار]

[237] حاج اسماعیل امیر خیزی. «قیام آذربایجان و ستارخان»،

دانشناکسیون که به آرامنه تعلق داشت، دیده میشود. 238
در تهران و شهرهای ایران انجمن های بیشماری تحت نام
«انجمن ولایات» برای پشتیبانی از مشروطیت تأسیس شد
و در ایجاد انقلاب مشروطه ایران تأثیر فراوانی داشت.
انجمن های دیگری وجود داشت مانند انجمن
حقیقت، انجمن آل محمد، انجمن اصلاح، انجمن بابیه،
انجمن خمسه، انجمن سری، انجمن مخفی، انجمن
سعادت، انجمن فدائیان ملت ایران، انجمن زرتشتیان،
انجمن آرامنه.

ملت ایران، از هر مذهب و مرام و مسلک سیاسی و از هر
طبقه و قشر اجتماعی برای پیروزی انقلاب مشروطیت
ایران با هم جوشیدند و یک همبستگی ملی بوجود آوردند.
اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران نه برای دریافت «وجه»
و نه به خاطر عنوان و مقام وکالت و وزارت، بلکه برای
کسب آزادی و استقلال به پا خاستند. اگر چند ملایی در
راه انقلاب مشروطیت ایران قدمی برداشتند، اما تا پول
نگرفتند حرکتی نکردند. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران
اسناد بیشماری را در دل خود پنهان کرده است.

می نویسند: «توسط بعضی از آشنایان به بعضی از
آقایان علماء اطلاع داده شد، خوب است حرکتی به سمت
قم بکنند. به جهت بعضی هم محرمانه وجهی فرستاده که

[238] واقعات اتفاقیه در روزگار، جلد اول، برای اطلاع بیشتر پیرامون
دانشناکها مراجعه کنید به کتاب «مرام نامه ها و نظامنامه های احزاب
سیاسی ایران»

سخن آخر

انقلاب مشروطیت بازتاب و حاصل چند صد سال «فرهنگ نکبت بار اسلامی» و همکاری سران مذهبی با استبداد بود. فرهنگی که به سبب مبانی سست و پوچالی اش نتیجه ای جز انحطاط و سقوط چیز دیگری از آن انتظار نمی رفت. به تصدیق و تأیید همه مورخین و ایران شناسان، کشور ایران پس از ظهور صفویه تا عصر انقلاب ملی مشروطیت ایران، در همه زمینه های فرهنگی نه تنها ترقی و تکاملی حاصل نکرد، بلکه به تدنی و سقوط کشیده شد.

در همه بخش های فرهنگی چون مذهب، اخلاق، ادبیات، هنر، تعلیم و تربیت، حقوق، سیاست، معماری، صنعت و تجارت و غیره هیچ گونه تلاش قابل ذکری دیده نمی شد. فرهنگی که به علت سرشت بیمار و فرسوده اش که نشأت از فقه اسلامی دوران جاهلیت و بختک اسلامی می گرفت از حل مسائل و مشکلات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و علمی دنیای نو و طبیعتاً جامعه ایرانی ناتوان بود. انقلابی بود علیه قدرت روحانیونی که در چنبره نادانی، جهل و ظلم گرفتار بودند. انقلابی بود علیه حکام مستبد و خونخواری که خود را در اختیار استعمارگران و بیگانگان گذاشته بودند.

انقلابیون و آزادیخواهان ایرانی برای براندازی این بساط کپک زده استبداد مذهبی و دیکتاتوری شاهان قاجار و بر پا ساختن يك جامعه خردمند و مدرن قیام کردند. به همین

[239] واقعات اتفاقیه در روزگار، جلد دوم ص ۴۳۵]

سبب ماهیت و سرشت انقلاب مشروطه ایران، بنا به گفته ها و نوشته های مجتهدین و ملایان طراز اول آن دوران، با اساس مذهب رایج و احکام فقهی در تضاد بود. زیرا آنچه را که از زبان آزادیخواهان می شنیدند و یا در نوشته های آنان می خواندند، نه تنها با اصول شرع موافقتی نداشت، حتا در تضاد و مغایرت کامل بود. کنکاش و جستجوی ساده لوحانه و تا حدودی ابلهانه ملایان در کتب حدیث و استناد آنان به آیات قرآن برای رد و یا قبول فکر مشروطه خواهی، خود دلیل روشنی بر عدم شناخت روحانیون از فلسفه و ایدئولوژی مشروطیت و دوری آنان از عقل گرایی و تفکر ناب علمی در اندیشه های اجتماعی و سیاسی جنبش مشروطیت بشمار می رفت. روحانیون با دو اصل مهم تمدن و فرهنگ نو، یعنی تعلیم و تربیت همگانی و تأسیس «عدلیه» با مبانی علمی دنیای جدید مخالف بودند. به نظر آنان این گونه مؤسسات مخالف شرع و ضربت غیر قابل جبرانی را به قدرت روحانیون ریاست طلب وارد می ساخت.²⁴⁰

ملایان هر چه در آثار فقهای اولین و آخرین برای فهم این دگرگونیها و نو آوریهای آزادیخواهان می گشتند، جمله ای و یا کلمه ای در تأیید افکار نو نمی یافتند. در متون مذهبی دست اول هیچ گونه مطالبی در پیرامون آزادی اندیشه، تأسیس مجلس قانون گذاری، حدود قدرت دولت و ملت نیافتند. روحانیون به علت اندوخته های مذهبی و سنتی خود نمی توانستند با فکر «دموکراسی» که مخالف اصول شریعت اسلام است و طبیعتاً با اندیشه آزادیخواهی،

[²⁴⁰مراجعه کنید به لویح شیخ فضل الله نوری به کوشش هما

موافقت داشته باشند.

اگر می نویسند که کارگران و دهقانان به مانند روحانیون از اصول مشروطیت بی خبر بودند و سهم زیادی در پیروزی انقلاب مشروطیت ایران نداشتند به این دلیل است که در ایران آن زمان کارخانه ای موجود نبود تا کارگران کارخانجات دست به اعتصابات کارگری بزنند. اما «آفتابه دارهای» مساجد برای رسیدن به حقوق حقه خود و برای نجات خود از شر پیش نمازان و ملایان بی خبر از حق منافع کارگران، دست به تأسیس صنف مستقلی زدند و برای پیروزی انقلاب مشروطیت ایران تلاش کردند. اگر بخواهم نام کارگران و دهقانانی که قهرمانانه در انقلاب شرکت جستند، شکنجه و یا بچوبه دار سپرده شدند را در اینجا بیاورم طوماری طولانی خواهد شد. ملت ایران محتاج هوای تازه برای نفس کشیدن بود. با انقلاب ملی مشروطیت، هوای تازه وارد ایران شد.

آزادخواهان به استناد مطالب مختصری که از آنان در سطور گذشته نقل کردیم، خوبی و روشنی از ارزش و ماهیت انقلاب مشروطیت آگاه بودند. هدف آزادخواهان، آزادی و حاکمیت فرد به معنای دقیق کلمه آن بود.

چشم انداز سیاسی آنان استقلال ملی بود. بنیان فلسفه سیاسی مشروطیت نه فکر ناب ایرانی بود و نه با شریعت و مذهب مطابقتی داشت. بلکه از بنیان با آن متعارض بود. ادعای ملایان و ملازادگان و تاریخ نویسان ملهم از مکتب فیضیه در این قضیه تاریخی که روحانیون بنیان گذاران و مدافعان جنبش مشروطه ایران بوده اند، اعتبار و ارزش علمی ندارد. به همین دلیل در آثار روحانیون و متولیان «فرهنگ ملایی» این جنبش را به «فرنگ» رفته ها نسبت داده و «غرب گرایی» معنی میکردند. عنوان «غرب

زدگی» در حقیقت برازنده کسانی است که از دید
ایدئولوگهای امپریالیسم به اثبات و استحکام اهرم
امپریالیستها یعنی «سنت گرایی» در ایران پرداختند و
واقعیات و حقایق علمی جهان نو را انکار کردند و ابلهانه
تجدد، ترقی و آزادی را در خور و شایسته ایرانی نمی
دیدند و ملت ایران را لایق دموکراسی نمی دانستند و هنوز
هم در فتواها و نوشته های خود حکومت دیکتاتوری
مذهبی و نظامی را برای ایران تجویز می کنند. ایرانیان در
یک صد و پنجاه سال پیش گفتگو از حاکمیت قانون و تجدد
و ترقی کردند و این اندیشه ملی در هیچ زمانی فراموش
نگردید.

اول اردیبهشت ۱۳۸۵ - بهرام چوبینه